فصل ۲۲ در بیرون آمدن چشم	۴۵	فصل ۲۳ در بلند شدن قرنیه	۴۶	فصل ۲۴ در بثور القرنیه
فصل ۲۵ در نور سرج	۴۶	فصل ۲۶ در حول	۴۷	فصل ۲۷ در اتساع و انتشار
فصل ۲۸ در ضیق	۴۷	فصل ۲۹ در تخیلات	۴۸	فصل ۳۰ در نزول الماء
فصل ۳۱ در سبع عنبیه مجوفه	۴۹	فصل ۳۲ در گریه چشم	۴۹	فصل ۳۳ در ضعف بصر
فصل ۳۴ در ذهاب بصر	۵۰	فصل در عشا	۵۰	فصل ۳۵ در شبکور
فصل در لاغری چشم			۵۰	فصل در بغض العین

باب ۳

در امراض جفن و پلک مشتمل بر بیست و هفت فصل

فصل ۴ در لمعه پلک	۵۱	فصل ۵ در استرخاء الجفن	۵۱	فصل ۶ در التصاق الجفن
فصل ۷ در کوتاه شدن پلک	۵۱	فصل ۸ در شترناق	۵۱	فصل ۹ در عقده
فصل ۱۰ در شعر منقلب	۵۲	فصل ۱۱ در انتثار الاهداب	۵۲	فصل ۱۲ در بیاض الاهداب
فصل ۱۳ در جرب الاجفان	۵۲	فصل ۱۴ در برد	۵۲	فصل ۱۵ در صلابت جفن
فصل ۱۶ در سلاق	۵۳	فصل ۱۷ در قمل الاجفان	۵۳	فصل ۱۸ در شعیره
فصل ۱۹ در توتة الاجفان	۵۳	فصل ۲۰ در تحجر الجفن	۵۳	فصل ۲۱ در قروح الجفن
فصل ۲۲ در تهیج الاجفان	۵۳	فصل ۲۳ در ثؤلول	۵۴	۲۴
فصل ۲۵ در ... پلک	۵۴	فصل ۲۶ در سعفه پلک	۵۴	۲۷
		فصل در ناسور گوشه چشم	۵۴	فصل در حکه ماق و اجفان
		فصل در زیاده شدن گوشت گوشه چشم		

باب ۴

در امراض اذن یعنی گوش مشتمل بر دوازده فصل

		فصل در ورم گوش	۵۶	فصل ۶ ... گوش
		فصل در حول الحصا	۵۷	فصل ۹ در طنین و دوی
		فصل در انکسار الاذن	۵۷	فصل ۱۲ در انقلاع الاذن
		فصل در حکة الاذن	۵۸	فصل در هرب الاذن

باب ۵

... انف مشتمل بر یازده فصل

		فصل ... شادستم	۵۸	فصل ۶ در بواسیر الانف
		فصل ... ح الانف	۵۹	فصل ۹ در رعاف
		فصل ... نف	۶۰	فصل در عطسه

MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY ALIGARH

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE13343

فصل در عنابة الالف ۶۰ — فصل در علة الالف ۶۰

باب ۶۰ — باب ۱ در امراض لسان و دهان مشتمل بر سیزده فصل

فصل ۱ در ورم لسان ۶۰ — فصل ۲ در ثقل اللسان ۶۱ — فصل ۳ در عظم اللسان ۶۱
فصل ۴ در استرخاء اللسان ۶۱ — فصل ۵ در شقاق اللسان ۶۱ — فصل ۶ در جفاف اللسان ۶۲
فصل ۷ در حرقة اللسان ۶۲ — فصل ۸ در علة اللسان ۶۲ — فصل ۹ در ضفدع اللسان ۶۲
فصل ۱۰ در فساد ذوق ۶۲ — فصل ۱۱ در بطلان ذوق ۶۲ — فصل ۱۲ در تقشر زبان ۶۳
فصل ۱۳ در بثور الفم ۶۳ — فصل ۱۴ در ریش دهن ۶۳ — فصل ۱۵ در اکلة الفم ۶۳
فصل در کثرت لعاب دهن ۶۴ — فصل در بخر الفم ۶۴ — فصل در ورم الحنک ۶۴

باب ۶۴ — باب ۲ در امراض شفت یعنی لب مشتمل بر نه فصل

فصل ۱ در بیان سپیدی لب ۶۴ — فصل ۲ در تشقق و تقشر لب ۶۴ — فصل ۳ در انتفاخ الشفة یعنی دمیدن لب ۶۵
فصل ۴ در خود شدن یا کشیده شدن لب ۶۵ — فصل ۵ در بواسیر الشفة ۶۵ — فصل ۶ در ورم الشفة یعنی آماس لب ۶۵
فصل در بثور لب ۶۵ — فصل ۸ در قروح لب ۶۵ — فصل ۹ در اکله لب ۶۵

باب ۶۵ — باب ۳ در امراض دندان و بن دندان مشتمل بر سیزده فصل و فایده

فصل ۱ در درد دندان ۶۵ — فصل ۲ در کند شدن دندان ۶۶ — فصل ۳ در ذهاب مار الاسنان ۶۶
فصل ۴ در خورده و سوراخ وار شدن دندان ۶۷ — فصل ۵ در حفر ۶۷ — فصل ۶ در تغییر رنگ دندان ۶۷
فصل ۷ در جنبش دندان ۶۷ — فصل ۸ در دراز شدن دندان ۶۷ — فصل
فصل ۱۰ در بهم سودن دندان بخواب ۶۸ — فایده ۱۱ بآسانی برآمدن دندان کو[دک] ۶۸
فصل ۱۳ برآمدن خون از لثه ۶۸ — فصل ۱۲ در قرحه و ناسور لـ[ثه] ۶۸
فصل ۱۳ در زائد گوشت ۶۸

باب ۶۹ — باب ۴ در امراض حلق و لهات و مری مشتمل بر هفده فصل

فصل ۱ در ورم لهات ۶۹ — فصل ۵ در استرخای لهات ۶۹
فصل ۲ در بثور حار محرق ۷۱ — فصل ۶ در تعلق علق بحلق ۷۱
فصل ۷ در تعلق خار ماهی بحلق ۷۲ — فصل ۸ در انظ ... ۷۲
...دن مر... — فصل ۱۲ در ... ۷۲
...خنوق — فصل در ... ۷۳

صفحه	فصل	عنوان
۱۰۳	فصل ۱	در سوء مزاج جگر
۱۰۴	فصل ۲	در ضعف کبد
۱۰۵	فصل ۳	در سده کبد
۱۰۶	فصل ۴	در سده ماساریقا
۱۰۶	فصل ۵	در نفخة الکبد
۱۰۶	فصل ۶	در وجع الکبد
۱۰۶	فصل ۷	در [illegible]
۱۰۶	فصل ۸	در ورم کبد
۱۰۷	فصل ۹	در ورم عضلهای شکم
۱۰۸	فصل ۱۰	در دبیله کبد
۱۰۸	فصل ۱۱	در بثور و تشنج کبد
۱۰۸	فصل ۱۲	در حقة الکبد
۱۰۸	فصل ۱۳	در حصاة الکبد
۱۰۸	فصل ۱۴	در تصغر الکبد
۱۰۸	فصل ۱۵	در قیام کبد
۱۱۰	فصل ۱۶	در سوء القنیه
۱۱۰	فصل ۱۷	در استسقا
۱۱۳	باب ۱۵	در امراض طحال مشتمل هشت فصل
۱۱۳	فصل ۱	در یرقان
۱۱۵	فصل ۲	اندر سوء مزاج طحال
۱۱۶	فصل ۳	اندر ورم طحال
۱۱۷	فصل ۴	در تقیح طحال
۱۱۷	فصل ۵	اندر ضعف طحال
۱۱۷	فصل ۶	اندر سده طحال
۱۱۷	فصل ۷	اندر نفخة الطحال
۱۱۸	فصل ۸	در حجارة الطحال
۱۱۸	باب ۱۶	در امراض امعا مشتمل نه فصل
۱۱۸	فصل ۱	در زلق الامعا
۱۱۹	فصل ۲	در اسهال دموی وغیره
۱۲۰	فصل ۳	در خروج المده
۱۲۱	فصل ۴	در پیچش
۱۲۱	فصل ۵	در درد امعا
۱۲۲	فصل ۶	در نفخ و قراقر
۱۲۲	فصل ۷	در قولنج
۱۲۴	فصل ۸	در قبض ماندن شکم
۱۲۴	فصل ۹	اندر کرم شکم
۱۲۵	باب ۱۷	در امراض مقعد مشتمل نه فصل
۱۲۵	فصل ۱	در بواسیر
۱۲۵	فصل ۲	در بواسیر ریحی
۱۲۶	فصل ۳	در ناصور مقعد
۱۲۶	فصل ۴	در ورم مقعد
۱۲۶	فصل ۵	در شقاق مقعد
۱۲۷	فصل ۶	در استرخای شرج
۱۲۷	فصل ۷	در خروج المقعد
۱۲۷	فصل ۸	در قروح المقعد
۱۲۷	فصل ۹	در حکة المقعد
۱۲۷	باب ۱۸	در امراض کلیه مشتمل ده فصل
۱۲۷	فصل ۱	در سوء مزاج کلیه
۱۲۷	فصل ۲	در هزال الکلیه
۱۲۸	فصل ۳	در ضعف الکلیه
۱۲۸	فصل ۴	در ریح الکلیه
۱۲۸	فصل ۵	در وجع الکلیه
۱۲۸	فصل ۶	در ورم کلیه
۱۲۹	فصل ۷	در قروح الکلیه
۱۲۹	فصل ۸	در جرب الکلیه
۱۲۹	فصل ۹	در ذیابیطس
۱۲۹	فصل ۱۰	در حصاة و ریگ گرده
۱۲۹	باب ۱۹	[illegible]

باب ۱۰
در امراض سینه و صدر مشتمل بر نه فصل

- ۷۴ فصل ۴ در ضیق النفس
- فصل ۵ در سرفه
- ۷۶ فصل ۶ در نفث الدم
- ۷۷ فصل ۷ در نفث المده
- ۷ فصل ۸ در ذات الریه
- ۷۹ فصل ۹ در سل
- ۸۰ فصل در اورام جنب
- ۸۲ فصل در [illegible] در صدر
- ۸۲ فصل در جمود الصدر

باب ۱۱ — ۸۲
در امراض قلب مشتمل بر ده فصل

- ۸۲ فصل ۴ اندر سوء مزاج قلب
- ۸۳ فصل ۵ در خفقان
- ۸۳ فصل ۶ اندر غشی
- ۸۵ فصل ۷ در ورم اغشیة القلب
- ۸۶ فصل ۸ در علت دخانیه
- ۸۶ فصل ۹ در ضغطة القلب
- ۸۶ فصل در تقشر القلب
- ۸۶ فصل ۱۰ در قذف القلب
- ۸۶ فصل در جذب القلب
- ۸۶ فصل در احتواء الرطوبة علی القلب

باب ۱۲ — ۸۷
در امراض پستان مشتمل بر [illegible] فصل

- فصل ۴ در کثرت و درور لبن
- ۸۸ فصل ۵ در اورام و تمدد پستان
- ۸ فصل در تجبن اللبن
- ۸۸ فصل در رض الثدی

باب ۱۳ — ۸۹
در امراض معده مشتمل بر سی و یک فصل

- ۸۹ فصل ۴ در سوء مزاج معده
- ۸۹ فصل ۵ در وجع المعده
- ۹۱ فصل ۶ در ضعف الهضم
- ۹۱ فصل ۷ در [illegible]
- ۹۲ فصل ۸ در نقصان و بطلان شهوت طعام
- ۹۳ فصل ۹ در فساد شهوت
- ۹۴ فصل ۱۰ در شهوت کلبی
- ۹۴ فصل ۱۱ در جوع البقر
- ۹۵ فصل ۱۲ در جوع المخشی
- ۹۵ فصل ۱۳ در عطش مفرط
- ۹۶ فصل ۱۴ اندر ورم معده
- ۹۶ فصل ۱۵ در دبیلة المعده
- ۹۶ فصل ۱۶ در قروح و بثور معده
- ۹۷ فصل ۱۷ در تخمه
- ۹۷ فصل ۱۸ در تجشا و تثاؤب و تمطی
- ۹۷ فصل ۱۹ در قی و تهوع و غثیان
- ۹۸ فصل ۲۰ در قی الدم
- ۹۸ فصل ۲۱ در جمود الدم
- ۹۹ فصل ۲۲ در فواق
- ۱۰۰ فصل ۲۳ در انقلاب المعده
- ۱۰۰ فصل ۲۴ در قلق المعده
- ۱۰۰ فصل ۲۵ در اختلاج المعده
- ۱۰۰ فصل ۲۶ در وجع الفؤاد
- ۱۰۰ فصل ۲۷ در حرقت معده
- ۱۰۰ فصل ۲۸ در استرخای معده
- ۱۰۱ فصل ۲۹ در تحلیل نفخ معده
- ۱۰۱ فصل ۳۰ در تشنج معده
- ۱۰۱ فصل در حیاة المعده
- ۱۰۲ فصل ۳۱ در [illegible] عضلات
- ۱۰۲ فصل در ذرب و [illegible]
- ۱۰۳ فصل در [illegible] معده

۱۴

۱۲۹	فصل ۴ در ورم مثانه	۱۳۰	فصل ۵ در قروح مثانه	۱۳۰	فصل ۶ در جرب مثانه
۱۳۱	فصل ۷ در جمود الدم فی المثانه	۱۳۱	فصل ۸ در وجع مثانه	۱۳۱	فصل ۹ در خلع مثانه
۱۳۲	فصل ۱۰ در انتفاخ مثانه	۱۳۲	فصل ۱۱ در حصاة المثانه	۱۳۳	فصل ۱۲ در حرقت بول
۱۳۳	فصل ۱۳ در احتباس بول	۱۳۵	فصل ۱۴ در تقطیر بول	۱۳۵	فصل ۱۵ در سلس البول
۱۳۵	فصل ۱۶ در بول الفراش		۲۰	۱۳۵	فصل ۱۷ در بول الدم

۱۳۶	باب در امراض مخصوص بمردان مشتمل بر بیست و چهار فصل

۱۳۶	فصل ۱ در نقصان باه از ضعف شهوت و استرخای آلت	۱۳۷	فصل ۲ در سرعت انزال	۱۳۸	فصل ۳ در کثرت شهوت
	فصل ۴ در ورم منی و مذی		فصل ۵ در منی الدم	۱۳۹	فصل ۶ در کثرت احتلام
۱۳۹	فصل ۷ ...ام قیام ...		فصل ۸ در عذیطه	۱۴۰	فصل ۹ در ابنه
۱۴۰	فصل ۱۰ در ا...	۱۴۰	فصل ۱۱ در تعظیم الانثیین	۱۴۰	فصل ۱۲ در عاقونا
۱۴۱	فصل ۱۳ ...یین	۱۴۱	فصل ۱۴ در تصغر الخصیه	۱۴۱	فصل ۱۵ در انتفاخ الخصیه
	فصل ۱۶ در ... الصفن	۱۴۱	فصل ۱۷ در استرخاء الصفن	۱۴۱	فصل ۱۸ در قروح قضیب و خصیه
	فصل ۱۹ در ورم قضیب	۱۴۳	فصل ۲۰ در حکه خصیه و قضیب	۱۴۲	فصل ۲۱ در شقاق قضیب
۱۴۲	فصل ۲۲ در ثالیل و بثور صلب بر قضیب	۱۴۲	فصل ۲۳ در سده مجرای قضیب	۱۴۲	فصل ۲۴ در اعوجاج قضیب

۱۴۲	باب ۲۱ در امراض صفاق و ترب و مراق مشتمل بر سه فصل

۱۴۲	فصل ۱ در فیل	۱۴۳	فصل ۲ در فتق مراق البطن و غیره	۱۴۴	فصل ۳ در نتوّ السره

۱۴۴	باب ۲۲ در امراض مخصوص بزنان ۲۶ فصل

۱۴۴	فصل ۱ در عقر	۱۴۶	فصل ۲ در کثرت اسقاط	۱۴۶	فصل ۳ در عسر ولادت
۱۴۶	فصل ۴ در احتباس مشیمه و موت جنین	۱۴۷	فصل ۵ در احتباس نفاس	۱۴۷	فصل ۶ در رجا
۱۴۸	فصل ۷ در کثرت طمث	۱۴۸	فصل ۸ در قروح و جروح رحم	۱۴۹	فصل ۹ در شقاق ...
۱۴۹	فصل ۱۰ در حکه رحم	۱۴۹	فصل ۱۱ در بواسیر رحم	۱۴۹	فصل ۱۲ در بثور ...
۱۴۹	فصل ۱۳ در ثالیل رحم	۱۴۹	فصل ۱۴ در ناصور رحم	۱۴۹	فصل ۱۵ در ... رحم
۱۴۹	فصل ۱۶ در سیلان منی زنان	۱۵۰	فصل ۱۷ در احتباس طمث	۱۵۰	فصل ۱۸ در ...
۱۵۰	فصل ۱۹ در ... رحم	۱۵۱	فصل ۲۰ در سیلان رحم	۱۵۱	فصل ۲۱ در ا...
۱۵۱	فصل ۲۲ در ... رحم	۱۵۲	فصل ۲۳ در سرطان رحم	۱۵۲	فصل ۲۴ در اختنا...

۱۵۲	فصل ۲۵ در اجتماع آب در رحم			۱۵۲	فصل ۲۶ در نفخ رحم

باب ۲۳ در امراض ظهر و اطراف مشتمل بر هشت فصل ۱۵۳

۱۵۳	فصل ۱ در حدبه	۱۵۳	فصل ۲ در وجع ظهر	۱۵۴	فصل ۳ در وجع خاصره
۱۵۴	فصل ۴ در وجع المفاصل	۱۵۶	فصل ۵ در دوالی	۱۵۶	فصل ۶ در داء الفیل
۱۵۶	فصل ۷ در وجع العقب			۱۵۷	فصل ۸ در وجع کف الرجل

باب ۲۴ در حمیات مشتمل بر پنج فصل ۱۵۷

۱۵۷	فصل ۱ در حمی یوم			۱۶۴	فصل ۳ در حمی دق
۱۶۰	فصل ۲ در حمیات [illegible]			۱۶۵	فصل ۵ در حمی وبائی

باب ۲۵ در اورام مشتمل بر دوازده فصل ۱۶۵

۱۶۵	فصل ۱ در اورام	۱۷۴	فصل ۲ متعلق بلون و جلد	۱۷۶	فصل ۳ در آنچه تعلق [illegible]
۱۷۷	فصل ۴ در امراض اظافیر	۱۷۸	فصل ۵ در شقاق و صیبان	۱۸۱	فصل ۶ فی الجراحات
۱۸۱	فصل ۷ فی القروح	۱۸۲	فصل ۸ در سقطه و ضربه	۱۸۲	فصل ۹ در تدبیر سقوط
۱۸۳	فصل ۱۰ فی الکسر والخلع والوثی والوجی	۱۸۳	فصل ۱۱ در تدبیر زهر خورده	۱۸۳	فصل ۱۲ در معالجه گزیدن [illegible]

فهرست ادویه مفرده و مرکبه و کیفیت مزاج هریک ۳۲۳

ادویه مفرده ۱۹۷

[illegible] ۹ جبل ابوس ۹ اثیره ۱۱ انزروت ۱۵ اقاقیا ۱۵ اسطوخودوس ۱۷ افسنتین ۲۱ اجاص ۲۱
افیمون ۲۳ الماس ۲۳ اسقاقلس ۲۶ املج ۲۷ انار شیرین ۲۸ ابریشم ۲۸ اشنه ۲۸ اطریفل ۲۸ اشنان ۵۸ اسطوقندریون ۱۱۶
انیسون ۱۲ الباء الموحدة ۳۱ بهمان [illegible] ۹ بسفایج ۹ بابونه ۹ برگ بید ۹ برسیاوشان ۱۷ بادرنجبویه ۱۷ بالنگو ۲۲ بیدانجیر ۲۲
[illegible] بسباسه ۲۸ بادزهر ۲۸ بادآورد ۲۸ بندق ۲۸ بسد ۲۸ بزرشیم ۲۸ بهمنین ۲ بادروج ۲۸ برنج کابلی [illegible]
التاء الفوقانیه تخم [illegible] ۹ تخم خرفه تخم مرو تخم شبت ۱۰ تربد ۱۰ تنبول ۱۲ ترنجبین ۱۶
[illegible] ۲ ترب ۲۶ [illegible] ۱۵ جدوار ۲۵ جوز بوا ۲۸ جاوشیر ۱۸ الحاء

المہملہ حضض ۱ حلتیت ۱ حب الملوک ۲۰ حب النیل ۲۲ حرمل ۲۲ حجر لاجورد ۲۳ حجر ارمنی ۲۳ حماما ۲۸ حب بلسان ۲۸
حجر الیہود ۳۳ ۱ الخاء المعجمۃ خرفہ ۵ خیارین ۵ خربق ۱۰ خشت ۱۰ خیارشنبر ۱۹ خسک اندہ ۲۲ خطمی ۲۴ خسک ۲۷
الدال المہملۃ دم الاخوین ۱۵ دماغ حیوانات ۲۸ دراج ۲۸ درونج ۲۸ الراء المہملۃ ریحان ۱۰ ریگ ۱۰ روغن عنبر ۲۸
ریباس ۲۸ روغن زرد ۲۶ الزاء المعجمۃ زعفران ۹ زوفای خشک ۲۲ زنجبیل ۲۲ زرنباد ۲۸ زاک ۵۴ زفت ۵۷ زرنیخ ۱۲
السین المہملۃ سنبل الطیب ۶ سپستان ۷ سبوس ۹ سرکہ ۹ سورنجان ۱۰ سعد ۱۰ اسقیل ۲۱ سنای مکی ۲۳ سداب ۲ سلیخہ ۲۷
ساذج ہندی ۲۸ سفال ۵۴ سرشیر ۵۹ سرطان ۸۷ سنگ یشم ۹۳ سرو ۹۹ سلخ الحیۃ ۱۲۵ الشین المعجمۃ شونیز ۹
شب یمانی ۱۵ شاہترہ ۱۶ شمکاعی ۱۷ شیر خشت ۱۹ شحم حنظل ۲۲ شکر سفید ۲۳ شبت ۲۶ شیرخشت ۲۸ شقاقل ۲۸ شادنہ ۵۴
الصاد المہملۃ صندل ۵ صبر ۱ صعتر ۱۰ صمغ عربی ۱۵ صابون ۲۴ الطاء المہملۃ طباشیر ۲۸ العین المہملۃ عنبر ۹ عود ۱۰ عناب ۱۲
عنب الثعلب ۱۹ عسل ۲۶ علک البطم ۱۱۲ الغین المعجمۃ غاریقون ۳ غالیہ ۲۶ غافث ۲۸ الفاء فرنجمشک ۲۸ فادانیا ۲۰ فلفل ۱۱۶
القاف قاقلہ ۶ قرنفل ۹ قسط ۱۰ قلقطار ۱۵ قنطوریون ۲۲ قشر اترج ۲۸ قرفہ ۲۸ قثاء الحمار ۱۷ الکاف کاسنی ۵ کشنیز ۵ کاہو کوت
کاوزبان گل خطمی ۹ گل بنفشہ ۹ گلاب ۹ کندر ۱ کندش ۱ کرمانج ۱ کلنار ۱ کاورس ۱ کدو ۱ گل نیلوفر ۱۴ کاکنج ۲۷ کبابہ ۲۷ گل مختوم ۲۸ کہربا ۲۸
کرنب ۵۶ گل ارمنی ۵۹ کرویا ۲۸ اللام لبلاب ۲۱ لوبیا ۲۶ لک ۸۸ لاغیہ ۱۸۴ المیم مومیا ۱۲ مشک ۹ مر ۱۰ مرزنجوش ۲۲ ماہی زہرج
مصطکی ۲۳ ملح نفطی ۲۳ موم ۲۴ مروارید ۲۸ مامیران ۲۸ مشکطرامشیع ۲۸ مرداسنگ ۴۴ النون نمک ۱۰ نان کلاغ ۲۶
نانخواہ ۲۷ نارنج ۲۸ ناردین ۲۸ نوشادر ۱۴۰ الواو ورق نقرہ ۳۸ ورق طلا ۲۸ الہاء ہلیلہ زرد ۲۱ ہلیلہ کابلی ۲۳ ہلیلہ سیاہ ۲۳
الیاء المثناۃ التحتیۃ یاقوت ۲۸

فہرست ادویہ مرکبہ الالف

اطریفل ۳۳ اطریفل ہندی ۱
اکسیرین ۴۶ انوشدارو ۳۵ ایارج فیقرا ۸۹ الباء الموحدۃ باسلیقون ۴۲ بردو فیسجی ۵۲ بنادق البزور ۱۲۹
التاء المثناۃ الفوقانیۃ تریاق ۸۴ الجیم جوارش تخبیب ۷ جوارش بلادر ۳۶ جوارش جالینوس ۹۰ جوارش عود ۱۰۱
جوارش خوزی ۱۲۲ جلاب ۱۶۵ الحاء المہملۃ حب قوقایا ۳۶ حب المسک ۴۴ حب اوندا ۱۱۱ حب ہیرا ۱۱۲ حب اصلی
حب سعوط ۴۳ الدال المہملۃ دواء المسک ۱۳ دواء التربخبین ۱۲۸ دوائی تربد ۱۶۲ دیاقوزا ۱۸۷ الذال المعجمۃ ذرور اصفر ۴۸
الراء المہملۃ روغن نیلوفر ۹ روغن تخم کدو ۹ روغن خشخاش ۹ روغن گل ۱ روغن بادام ۱ روغن حبری ۳۲ روغن قسط ۳۶
روغن زعفران ۸۲ روغن مصطکی ۱۰۱ روغن عقرب ۷۲ روغن سنگ ۱۳۲ روغن مورچہ ۱۳۷ روغن سداب ۱۳۹ روغن ارزن ۱۴۰
روغن گندم ۱۷۲ روغن آملہ ۱۷۶ روغن لادن ۱۷۶ روغن مورد ۱۷۷ روغن شبت ۱۷۹ روغن ناردین ۱۰ الزاء المعجمۃ زرعونی ۱۳۶
السین المہملۃ سکنجبین ۴ سکنجبین افتیمونی ۷ سکنجبین سفرجلی ۹۱ سکنجبین بزوری معتدل ۱۰۶ سکنجبین بزوری حار ۱۰۷ سکنجبین
عنصلی ۱۳۱ سیاہی ۵۹ سونریجان ۶۲ سنون برای استحکام دندان ۶۷ سفوف زلق الامعا ۱۰۴ سفوف حب الرمان ۱۰۴
سفوف حرف ۱۱۸ سفوف مقلیا ۱۱۹ سفوف الطین ۱۱۹ الشین المعجمۃ شربت عناب ۴ شربت صندل ۴ شربت کدو ۴
شربت آلو ۶ شربت بنفشہ ۶ شربت نیلوفر ۶ شربت بالنگو ۷ شربت لیمو ۱۳ شربت انار ترش ۱۳ شربت گل ۲۰
شربت خشخاش ۴۷ شربت زوفا ۴۷ شربت دینار ۱۰۱ شربت کاوزبان ۸۵ شربت گل مکرر ۱۱۱ شربت بزوری بارد ۱۱۲
شربت بزوری حار ۱۱۲ شربت حب الآس ۱۲۰ شربت انجبار ۱۴۰ شراب مفرح ۱۲۸ شراب افسنتین ۱۹ شراب ریحانی ۱۴۰

شیاف دینار ۴۲ شیاف احمر ۴۲ شیاف کندر ۴۴ شیاف ابیض کندری ۴۶ شیاف احمر لین ۴۶
شیاف غوب ۵۴ شیاف زنگار ۵۵ **الضاد المعجمة** ضماد شوصه ۷۸ **الطاء المهملة** طلای اوذیا ۱۶۹
الفاء فلدفیون ۶۴ فلونیا ۸۴ فلافلی ۱۲۲ **القاف** قرص طباشیر ملین ۶ قرص طباشیر قابض ۶ قرص
کافور ۶ قرص کوکب ۹ قرص انیسون ۹۰ قرص سنبلی ۹۶ قرص ایلاوس ۹۸ قرص کحل ۹۸ قرص کهربا ۹۸ قرص
انبرباریس ۱۱۱ قرص مازریون مدبر ۱۱۱ قرص کبر ۱۱۷ قرص گل ۱۶۱ قرص کاکنج ۱۲۹ قرص ذیابیطس ۱۲۹
قرص بول الدم ۱۳۵ قیروطی ۳۸ **الکاف** کلقند ۱۷ کحل الجواهر ۵۰ کحل عزیزی ۵۵ کموسنی ۱۰۶
کلکلانج کرم ۱۱۱ کلکلانج سرد ۱۱۱ **المیم** معجون نجاح ۳۵ معجون فلاسفه ۳۶ معجون لبوب ۱۲۸ معجون ماسک البول ۱۲۹
معجون عقرب ۱۲۹ معجون حجر الیهود ۱۲۹ معجون مزور ۱۳۶ معجون خبث الحدید ۱۳۷ معجون قنبیل ۱۷ مفرح
یاقوتی ۸۵ مفرح دلکشا ۸۵ مفرح شیخ الرئیس ۸۵ مفرح صغیر معتدل ۸۶ مرهم اسفیداج ۵۴ مرهم زنگار ۵۵
مرهم اسود ۱۲۷ مرهم باسلیقون ۱۴۹ مرهم رسل ۱۵۲ مرهم داخلیون ۱۷۰ مرهم نوره ۱۸۰ مرهم کافور ۱۸۰
مرهم خل ۱۸۱ ماء الاصول حار ۱۳۲ شلث ۱۱۶ **النون** نقوع حامض ۲۹ نقوع فواکه ۴۴ نرد ۵۶ نوشدارو ۹۰

فهرست بعض فوائد متعلقه شرح

وجه حرمت [illegible] اصل السوس ۱۷ دستور تشویه سقمونیا ۲۱ طریق غسل لاجورد ۲۳ طریق آب کشک جو ۲۶
طریق ماء القرع ۲۷ طریق ماء البطیخ ۲۷ طریق ماء العسل ۴ طریق ماء اللحم ۱۶۴ طریق مجمه ناری ۹۴
طریق استعمال چوب چینی ۱۵۶

قطعات تاریخ

سرکرده مورخان هفت کشور مولوی کرامت علی [illegible]

چون طبع از حواشی شد این کتاب [illegible] | باد از خدا [illegible] | از طبع جان [illegible] میزان طب ۱۲۹۳
مصرع رنگین نوشت [illegible] بوقت طبع آن | از عالی طبع [illegible] شیخ عبد الرحمن احسن | نسخه میزان طب [illegible] مطبوع ۱۲۹۳

از نتائج طبع آفتاب [illegible] ناصر علی [illegible]

طرفه مطبوع [illegible] | رحمت جان [illegible] نسخه میزان الطب | [illegible] سال [illegible] | [illegible] نسخه میزان الطب ۱۲۹۳

طبع زاد [illegible] عبد الرحمن خان

از عنایات [illegible] | عشرت افزای [illegible] حکمت [illegible] | [illegible] سال [illegible] | مصرع صحت [illegible] میزان طب ۱۲۹۳

از طبع نازک خیال لاله بهاری لال [illegible] مطبع محمدی

گفت [illegible] بهاری از [illegible] طبیعت | میزان طب صحت مطبوع [illegible] حکمت ۱۲۹۳

بنام ایزد رحیم حکیم مطلق شافی برحق

کتب لاجواب و نسخ انتخاب قانون آموز اطبا مفرح القلوب حکما شارح اسباب و
علامات موضح جزئیات و کلیات جواهر درخشنده در جهای صدور نام آوران اعنی

مجمع
الجوامع
من الطب
[illegible]

تصحیح و تحشیه نبض شناس شناسان حکمت یونان المعی یا حکیم عبد الغنی سلمه الرحمن کرد
طبیب حاذق کامل غیرت اقران مثال بقراط مثیل افلاطون دانش حکیم مولوی علی حسین ادام الله ظله

بار اول باهتمام حاجی محمد حسین در مطبع طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وعلی آله الطاهرین اما بعد
العبد الجانی محمد ازانی المسمی به محمد اکبر میگوید که چون اطفال فقیر و دیگر اعزه
درصدد خواندن علم طب بودند مختصری که صبیان را تعلم آن آسان بود و بعبارت موجز
که مشتمل بر فوائد بسیار است تالیف نمودم و **بمیزان الطب** موسوم ساختم
حکیم مطلق بر سایر متعلمان مبارک و مفید گرداناد بمنه وکرمه و این مختصر مشتمل ست بر
سه مقاله **مقاله اول** در علامات کیفیات چهارگانه یعنی حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست بدانکه حرارت را بپارسی گرمی گویند و نشان گرمی غلبه تشنگی ست
و سوزش و زردی یا سرخی عضو و از سردی راحت یافتن اما اگر سبب گرمی
زیادتی خون بود گرانی سر و خمیازه و فاژه و [illegible] و کندی حواس و شیرینی
دهن و سرخی رنگ بدن و سرخی زبان و برآمدن دنبلها و بثرها و برآمدن
خون از بن دندان و از بینی و کسل و کاهلی و درد اعضا دلیل است و اگر سبب
گرمی زیادتی صفرا بود زردی رنگ بدن و زبان و زردی چشم و تلخی دهن
و خشکی و درشتی زبان و بینی و تشنگی مفرط و ضعف اشتهای طعام و غثیان

و تشعیره دلیل آنست و برودت را بپارسی سردی گویند و نشان غلبه سردی
نابودن تشنگی و سوزش شست و سپیدی یا سیاهی بدن پس اگر سبب سردی
زیادتی بلغم باشد سپیدی بدن و نرمی و سستی و سردی پوست و ضعف هضم
و اروغ ترش و بسیاری خواب و کندی حواس و برآمدن لعاب دهن و آب بینی
رقیق غیر سوزان دلیل آنست و اگر سبب سردی غلبه سودا بود لاغری و سیاهی
بدن و سیاهی و غلظت خون و زیادتی فکر و خلّه سر معده و اشتهای کاذب دلیل آنست
و نشان غلبه رطوبت یعنی تری سستی عضوست و هر آنچه ضد یبوست بود پس
اگر رطوبت با حرارت بود آثار آن نیز گفته شد خواه فقط حرارت بود خواه از مادهٔ
خون و اگر رطوبت با برودت باشد آثار آن نیز مذکور شد خواه برودت فقط یعنی
ساده بود خواه از مادهٔ بلغم و نشان غلبه یبوست یعنی خشکی درشتی و لاغری است
و بی رونقی و خشکی بدن پس اگر با مادهٔ صفرا بود علامت صفرا گفته شد
و اگر با مادهٔ سودا بود نشان آن نیز گذشت و پوشیده نماند که خلط چهار است
خون و بلغم و سودا و صفرا و قوام بدن از اخلاط است و حدوث اکثر امراض از
زیادتی و کمی آنهاست خون گرم و ترست و صفرا گرم و خشک و بلغم سرد و تر
و سودا سرد و خشک اما باد دخانیست سرد که از اخلاط متولد می شود و بیشتر
از بلغم و سودا می شود اما در قوام بدن دخلی ندارد و بخلاف ارواح اگرچه آن نیز
از اخلاط بر سبیل بخار می شود اما بقای حیات بدن موقوف بر آنست و مربی
البدن ست

مقالهٔ دوم

در بیان ادویهٔ مفرده و مرکبه حسب
حاجت و اغذیه مناسب حال و درین مقاله چند فصلست

فصل اول

در
معدلات یعنی ادویه که اخلاط را که از طبع و قدر خود متغیر شده باشد بحالت اصلی
باز آرد و معدل هر خلط جدا جدا گفته شود انشاء الله تعالی باید دانست که تغیر خون

بر چهار وجه است یکی آنکه مقدار وی زیاده شود دوم آنکه قوام او غلیظ شود
سوم آنکه قوام او رقیق شود چهارم آنکه عفونت گیرد و تعدیل در مقابل
تغیر باید و هر یک ازان گفته آید انشاء الله تعالی آدویه که جوش خون را نشاند
اینست تخم کاسنی تخم کاهو کشنیز گل سرخ آب لیمون سکنجبین شربت عناب
شربت صندل شربت کدو و مانند آن و هرچه سرد باشد ادویه که خون
غلیظ را اصلاح دهد سکنجبین آب آلو آب بادیان آب شاهتره ماء العسل
و هرچه مخرج سودا است غلظت خون را دور میکند و غلظت خون بیشتر از
آمیختن سودا بخون میشود و از آمیزش بلغم غلیظ نیز میشود و آنجا که غلظ خون
از بلغم بود مسهل بلغم دهند و جهت قطع غلظت ترشیها دهند و پس از
پختن ماده بلغم و سودا مدرات باید داد و آنجا که بلغم با خون آمیزد رنگ خون
سپیدی زند و اگر سودا با خون آمیزد سیاهی زند آدویه که خون رقیق یعنی تنک
را اعتدال دهد بدانکه رقت خون اگر سبب رطوبت بلغمی بود رنگ خون سپیدی زند
و تدبیر وی بر آوردن بلغمست بمسهل وی و هلیله کابلی درین باب اهتمام دارد
و برای خشکی رطوبت بالنگو و ریحان و پرسیاوشان و مانند آن هرچه خشک
مائل بگرمی باشد و مالیدن آن و ریاضت نمودن نافعست و اگر سبب رقت
آمیزش صفرا بود و کفهای زرد بالای خون پدید آید تدبیر وی بر آوردن
صفراست بمسهل آتش و هلیله زرد درین باب اهتمام دارد و شربت عناب
و آب عدس و همه آنچه سرد است و در جوش خون گفته شد نفع دارد و آب کاسنی
مطبوخ که در صفرا گفته آید مفید بود و بدانکه عفونت گنده شدن را گویند و
هر خلط که گنده شود تب لازمست و هیچ خلط گنده نشود تا که حرارت بادِ
دران نیامیزد یعنی سبب عفونت حرارتست پس در حالت اصلاح

اصلاح وی باید کرد بدانچه سرد و خشک باشد چنانچه در بحث خون گفته شد و مراد از جوش
خون که در اینجا گفته ایم گرم شدن خونست بی آنکه گنده شود و حاصل آنکه گنده شدن
را حرارت لازم است و گرم شدن را عفونت غیر لازم اما تغیر صفرا بر پنج گونه است
یکی آنکه رطوبت رقیق با وی آمیزد دوم آنکه رطوبت غلیظ با وی آمیزد سوم آنکه
سودای ناطبیعی قدری با صفرا آمیزد و اول را مره صفرا گویند دوم را صفرای محیه
سوم را صفرای محترقه چهارم آنکه مره صفرا و صفرای محترقه با هم مرکب شده باشد
و این را صفرای کراثی گویند پنجم آنکه مره صفرا و صفرای محترقه که
کثیر الحرارة بوده باشد با هم مرکب شوند و این را صفرای زنگاری گویند
و فرق در کراثی و زنگاری همین قدرست که حرارت در آن کمترست و درین
بیشتر والا فی الحقیقه هر دو واحدند و معدلات صفرا نوشته می شود و حسب
حاجت توان داد و آنجا که حرارت بیشترست دوائی که بسیار سردست باید داد
و در روزی دو بار یا سه بار تبرید باید نمود و با مقدار باید افزود و ادویه مفرده معدله
صفرا اسبغول بهدانه خرفه کاسنی تخم خیارین گشنیز خشک صندل
تخم کاهو کافور حسب حاجت باید داد و بطریقی که برای هر یک مخصوص است
مثلا اگر اسبغول دهند لعاب از آن بگیرند یا مع تخم بنوشند اما هرگز نباید کوفت که
زهرست خوردن اسبغول کوفته و بعضی مزاج و آب بهدانه لعاب بگیرند و آنجا که شیر باشد
بهدانه که از پوستش کم فته باشند نباید استعمال کرد و از خرفه و کاسنی شیره بگیرند اگر
تخم آنها را بکار برند و الا از سبزی آنها آب افشرده بگیرند و کاسنی سبز را آب نباید
که اثر وی می رود اگر آب را دو سه جوش دهند تا پاره شده آب رقیق
جدا شود و پس آن آب رقیق بدهند تنها یا به نبات یا ترشی آمیخته اثر تمام نماید
در تصفیه خون بی عدیل است و از خرفه و تخم کاهو و تخم خیارین شیره باید گرفت

و آنچه در دور کردن سیاهی حرفه مبالغه میکنند بجز ضیافت طبع فائده ندارد و گشنیز سبز
در آب تر باید کرد و به نبات شیرین ساخته باید داد که آب وی سریع الاثر است
و صندل با آب سوده میدهند حرارت قوی فرو نشانند و سپید از سرخ بهتر است
و کافور بقدر دو حبه حرارت عظیم زائل میکند اما چون بغایت سرد است جز مرد جوان
گرم مزاج را نتوان داد و خواکرسر و چون تربز و امثال آن و ترشیها همه معدل
صفرا اند و بدانند که زنان و عقلان و خواجه سرایان را سردی بسیار نباید داد و ادویه
مرکبه مشهوره که در تعدیل صفرا نخصوص دهند قرص طباشیر ملین قرص طباشیر قابض
قرص کافور شربت صندل شربت آلو شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال آن
و بوئیدن و طلا کردن ادویه سرد نیز معدلست مر صفرا را و مسکن است حرارت را
اما تغیر بلغم نیز بر پنجگونه است یکی آنکه قدری از خون با بلغم آمیزد و آنرا از مزاج حس
بگرداند و این قسم را بلغم حلو گویند یعنی بلغم شیرین دوم آنکه صفرا بتحریر قد
با بلغم آمیزد و این را بلغم مالح یعنی بلغم شور گویند و طبع وی نزدیک بصفرا است
سوم آنکه حرارت ضعیفه در بلغم اثر کرده باشد و این را بلغم حامض یعنی بلغم ترش
گویند چهارم آنکه قدری از سودا با بلغم آمیزد و این را بلغم عفص یعنی بلغم زمخت
گویند پنجم آنکه جسم آبی بر آن غالب آید و این را بلغم تفه یعنی بی طعم گویند
و وی سردترین اقسام بلغم است از غیر طبیعی و معدلات بلغم اینست حب حاجت
دهند

ادویه مفرده معدله بلغم

بادیان انیسون
اصل السوس کمون دارچینی قاقله بسباسه سنبل الطیب موز
و طریق استعمال هر واحد برای طبیب است مطبوخ در بلغم بهتر است و
هرگاه بلغم عفن شده باشد دوای بسیار گرم نباید داد خصوص اسپناکه
بلغم شور بود و تخم کشوث در بر آوردن بلغم عفن که در رگها باشد مخصوص

ست و هرگاه که ماده بلغم عفن شود حسب حاجت آنچه در صفرا گفته شد قدری
گرفته باین چیزها مرکب باید ساخت ادویه مرکبه معدله بلغم معجون فلاسفه
معجون زنجبیل معجون سیر جوارش جالینوس و مانند آن اینهمه وقتی ست
که بی عفونت یعنی بی تپ باشد اما اگر تپ بود قرص گل و [illegible]
و سکنجبین بزوری معتدل و خیار و گلقند و شربت بزوری موافق ست اما تغیر سودا
نیز پنجگونه است یکی آنکه سودای طبیعی زیاده بر مقدار طبیعی شود دوم آنکه از
احتراق یعنی سوختن سودا سودا حاصل شود سوم آنکه از احتراق خون چهارم
آنکه از احتراق بلغم پنجم آنکه از احتراق صفرا حاصل شود زیرا که هر خلطی که
سوخته میشود سودای غیر طبیعی همانست و معنی سوختن اخلاط آنست که اجزا
لطیف و رقیق از خلط تحلیل برود و باقی کثیف گردد و نوعی که از جنس
بر آید نه آنکه سوخته خاکستر گردد و قید تحلیل جهت آن نمودیم که اگر خلطی
بسبب سردی کثیف گردد باعتبار انجماد اجزای وی برا در عرف عام سودا نگویند
چنانچه در بلغم جصی و نیز آنند که اگرچه وجه تسمیه وی جص یعنی گچ باعتبار
گشت تر و اکثر اما بعضی باعتبار قوام نیز جائز داشته اند ادویه مفرده معدله
سودا شبستان گاوزبان تخم خربزه بیخ مهک تخم مرو انجیر مویز و مانند آن
هرچه گرم تر بود پس اگر سودا از خلط گرم پیدا شده باشد سردتر باید داد چنانچه خرفه
و بهدانه و خیارین و مانند آن والا گرم تر یا تری که معتدل در حرارت و برودت باشد
ادویه مرکبه معدله سودا سکنجبین افتیمونی انوشدارو معجون سقراط
یا قوتی بوعلی مفرح دلگشا شربت گاوزبان شربت بالنگو و امثال آن که گفته شد
که در هر باب رعایت مزاج در گرمی سردی ملحوظ دارند و اگر سودا عفن شود این مطبوخ
نفع دارد تخم خیار تخم کاسنی تخم کشوث هر یک سه درم بیخ مهک

زرشک هر یک دو درم گاوزبان پنجدرم همراه قند یا سکنجبین بدهند و پیش
ازین باید که نضج و تنقیه شده باشد تا زود اثر کند و در امراض سوداوی بیشتر
روزها دهند و در تحت تنها تدبیر ازاله عفونت گفته آید بتمامه ان شاء الله تعالی

فائده در بیان چیزهایی که تعدیل و اصلاح اخلاط نمایند از همه بدن یا از عضوی
واحد بی وارد شدن معده و آن اقسامست شموم تلخلخ نفوخ سعوط
وجور سنون قطور نطول سکوب انکباب کماد تدهین تمریخ
تکحیل برود ذرور تجویر طلاء ضماد حقنه فتیله شافه حمول فرزجه
آبزن پاشویه و در اینجا معنی هر یک گفته آید شموم آنچه ببویند خشک یا تر تلخلخ
آنکه چیزهای رقیق خوشبو در شیشه نهند و ببویند سعوط آنچه در بینی چکانند نفوخ آنچه
در بینی دمند وجور آنچه در حلق چکانند سنون آنکه ادویه سائیده بر دندان مالند
قطور آنچه در گوش و دیگر سوراخها چکانند نطول آنچه از مایعات بر ظاهر بدن بریزند از فاصله
بی توقف و گاهی بر آبزن و انکباب نیز اطلاق کنند سکوب آنکه چیزهای مایع از فاصله بر بدن
ریزند بتوقف یعنی اندک ریزند و بایستند و باز ریزند انکباب بخار آب گرم ببدن رسانیدن
خود را بجامه پیچیده و سرنگون ساخته چنانچه متعارفست که برای آوردن عرق
می کنند یا بخار ادویه بگوش رسانیدن کماد آنکه چیزهای گرم بر عضو نهند و چون
سرد شود باز گرم نموده بگذارند خواه آن چیز خشک بود خواه رطوبت ناک تمریخ آنکه چیزها
بر بدن بمالند تدهین آنکه روغن مالند حقنه آنکه چیزهای مایع در محقنه انداخته در
روده رسانند از راه دبر یا در مثانه یا در رحم رسانند از راه قبل و طریقش معروف
شافه آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل بردارند یا با آب سائیده در چشم کشند
فتیله آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل نهند یا در گوش یا در بینی یا در جراحت
درآرند حمول آنکه لته را با دویه آلوده در قبل یا در دبر بردارند فرزجه حمول

حمولی که مخصوص بفرج زنان باشد کحل آنچه بمیل در چشم کشند برود و ادویه سرد که
آنها را ترتیب کرده باشند و بچشم استعمال نمایند ذرور ادویه خشک را باشند
و در چشم یا بر جراحت پاشند بخور آنکه ادویه را بسوزانند تا بوی آن بدماغ رسد
یا دود آن بعضو رسد بطریق مخصوص ضماد آنکه چیزی تر که تند را باشد بر بدن گذارند
طلا آنکه چیزی تر که تنک باشد بر بدن گذارند آبزن آنکه آبی که در وی ادویه
پخته باشند در ظرف کلان اندازند و بیمار را در آن نشانند پاشویه آنکه در آب گرم یا
در آبی که در وی سبوس و گل خطمی و گل بنفشه و بابونه و برگ بید و امثال اینها
تنها یا مرکب جوشانیده باشند پایهای بیمار بگذارند بنوعیکه تا زانو در آب بود
و در پایهای گرم که برای ازاله صداع و بخار دماغ بکار برند باید که سر را بطرف
پشت مایل دارند تکیه داده و بجایی درشت در پیش گذارند تا بخار آن بدماغ
نرسد که بعضی جا دیده شد که از گرمی بخار وی خلل دماغ بخفقان عارض شده
شموم بیکه بیماریهای گرم را نفع دارد صندل سپید سائیده سرکه و آب گشنیز تر
و گلاب با هم آمیخته ببویند و اگر لخلخه سازند بهتر است و آنجا که بخوابی باشد سرکه
نباید آمیخت و اگر گرمی بسیار باشد کافور اضافه نمایند و بوئیدن خیار
پاره کرده و میوه های دیگر و گلهای سرد اثر تمام دارد و از آنکه بوی گشنیز تر
خوش نباید بجای وی آب تره یا آب کدو وی بخته کنند شمومی که بیماریهای سرد را
نفع دارد مشک عنبر دارچینی جند بیدستر قرنفل زعفران شونیز است
حسب حاجت هرچه خواهند بکار برند سعوطی بارد که امراض گرم و خشک
دماغ را نفع دارد آب کاهو روغن نیلوفر هر یک یک جزو شیر دختران
دو جزو و اگر بجای روغن نیلوفر روغن تخم کدو یا بادام کنند شاید
و آنجا که بخوابی باشد روغن خشخاش بهتر از همه روغنهاست سعوطی

هر بامراض سرد و تر دماغ را سود دارد صبر مرکی کندر حضض چند بیدستر زعفران
بآب ریحان یا بآب مرزنجوش یا بآب فقط بکار برند نفوخی که مسکوت را بهوش
آرد و سده دماغ را بگشاید کندس خربق سپید کوفته و بیخته اندک در بینی
دمند دجور که ام الصبیان را نافع ست صعتر چند بیدستر زیره کرمانی مساوی در شیر
حل کرده در گلوی طفل ریزند دجور که مصروع را بهوش آرد حلتیت چند بیدستر در
سکنجبین عسلی حل کرده بکار برند سنون که ضعف دندان را نفع دارد سورنجان
قرنفل سعد کزمازج پوست هلیله زرد صندل سپید گلسرخ مساوی
بگیرند و بکار برند و اگر حرارت باشد قرنفل و اجل سازند قطور که درد گوش را
که از گرمی باشد سود دهد روغن گل شش درم روغن بادام سه درم سرکه
انگوری ده درم بر آتش نرم جوشانند تا سرکه رود و روغن بماند قدری در گوش
چکانند و آنجا که درد مفرط بود قدری افیون نیز آمیزند قطور که جراحت قضیب
و سوزش بول را مفید ست سفیداب کندر انزروت صمغ عربی نشاسته
دم الاخوین جمله مساوی کوفته بیخته با شیر دختران در احلیل چکانند
نطول که خواب آورد و سرسام گرم را نفع دهد بنفشه تخم کاهو هر یک
پنج درم پوست خشخاش گلسرخ نیلوفر پوست کدو تر بابونه هر یک
ده درم کشک جو پنجاه درم در پنج من آب بپزند و بعمل آرند
نطول که امراض سرد سر را نفع دهد بابونه اکلیل الملک
نمام مرزنجوش برنجاسف صعتر ورق الغار جمله برابر
بجوشانند و بر سر ریزند و انکباب سازند فائده در امراض گرم دماغی هرگاه
بنطول باید پرداخت مگر بعد تنقیه نطول که ریح را از عضوی به تحلیل
برد بابونه اکلیل الملک برگ کرفس بازیانه تخم کرفس زیره کرمانی

مرزنگوش شبت صعتر در آب بجوشانند و بعمل آرند خصوص در حمام و اگر این
ادویه انکباب سازند صداع ریحی را نفع دهد کماد خشک که با واز عضو تحلیل
برد گاورس و نمک در لته بسته گرم نمایند و بر بدن گذارند و ریگ گرم کرده و
سبوس گرم کرده و خشت گرم کرده همین عمل دارد و کماد تر که عضو را نرم کند
و تسکین درد نماید بنفشه بابونه تخم شبت بجوشانند و آب صاف وی در
شانه گوسفند یا گاو اندازند گرا گرم بر عضو بنهند و اگر اسفنج بدان آب کرده
بعمل آرند بهتر عمل کند و تدهین و تمریخ و کحل و برود و ذرور حسب احتیاج
از آنچه در محل خود ذکر یابد در هر مرض بکار توان بست تبخور که مقوی دماغ
و دماغ ست و خفقان و غشی و ضعف حواس را نافع ست عود قسط شیرین
صندل سپید هر یک یک درم مشک کافور هر یک نیم درم کوفته و بیخته
بگلاب بسرشند و گلولها سازند و بخور کنند تبخور که عرق آرد و چون بیشتر
میکرده باشند غب غیر خالص و تبهای بلغمی را بر کندا اما نیر پختن با و
پوست بیخ بادیان و تخم آن بر مجمر سوزند و دود آن بگیرند جامه پیچیده تا عرق
آید طلا ضماد حقنه فتیله شافه حمول فرزجه نیز موافق تقاضای وقت
بعمل آرند مزاج مرض و طبع دوا دانسته و هر یک در محل لایق گفته اند انشاء
الله تعالی آبزن که خشکی بدن دور کند و تب دق را سود دهد کدو خیار خرفه
کاهو تربز گل نیلوفر گل بنفشه جو مقشر حلبه یا هر چه ازینها بهم رسد در آب بجوشانند
و در ظرفی که چون بیمار در ان بنشیند آب او تا بگلو برسد انداخته بیمار را بنشانند و
ساعتی بمانند پس بیرون آرند و بروغن بنفشه یا کدو تدهین نمایند و دیگر آبزنها که برای
هر مرض مخصوص ست در جایها گفته شود انشاء الله تعالی یا شویه که در جذب مادة
سر اثر تمام دارد و طریقش گفته شد و دستها در آب داشتن نیز سود دارد فائده

بستن ساقها و مالیدن کفها در جذب ماده از سر قائم مقام یا شویه است بلکه در بعضی
وقت ازان نافع تر اما باید که بستن از بن ران آغاز کنند و گشادن از جانب قدم
و هنگام گشادن پایها را در آب گرم نهد تا بخار منجذبه باز صعود نکند

فصل در فصد

بدانند که فصد استفراغ کلی ست یعنی هر قسم خلط درین بر می آید زیرا که خون
مرکب از دیگر اخلاط است یعنی در رگها همچنانکه خون میباشد صفرا و بلغم و سودا
نیز میباشد با خون مختلط شده پس هر گاه رگ زنند هر چه در رگهاست بالضرور
مستفرغ میشود و غایت آنکه خون بسیار بر می آید و دیگر اخلاط کم بخلاف تنقیه
دیگر که این نفع ندارد و پوشیده نماند که فصد را بهترین استفراغ مقرر کرده اند
برای چند چیز یکی خود گذشت دوم آنکه فصد استفراغ اختیاری ست هر گاه که بس کنند
و معلوم کنند که فائده ندارد فی الفور بند میتوان کرد بخلاف مسهل که بعد شرب آن
اگر چه ماده غیر مقصود بر آید حبس نتوان کرد و پیش از عمل دوا و اگر کنند ضرر دهد
سوم آنکه فصد محتاج بنضج نیست بخلاف دیگر تنقیه که تقدم نضج در ان شرط ست
و باید دانست که پیش از دوازده سال فصد منع ست بعد ازان تا تمام عمر
مجوزست تا ارتفاع مانع بخلاف حجامت که بعد شصت سال منع کرده اند **فائده**
بشرط قوت زیرا که تنقیه آن عام ست مر خون رقیق و غلیظ را
گاه باشد که غلبه خون محسوس نشود و فصد کنند اما خون کمتر گیرند و بدان سبب
ماده در حرکت آید و تپ آرد و درین وقت زود فصد باید کرد و هر گاه مسهل دهند و عمل نکند
و ضرری بدل و دماغ رسد و کرب و غشی افتد فی الفور فصد باید فرمود اما آنجا که زهر
داده باشند یا حیوانات زهر دار گزیده باشند فصد نشاید کرد مگر در لدغ عقرب جراره
که قسمی از گژدم ست که هنگام رفتن دم خود بر زمین کشان میرود و از خواص او ست
که چون کسی را بگزد از هر بن مو خون روان شود فصد بعد لدغ وی البته باید کرد
و فصد کردن در طاعون اکثر منع کرده اند اما آنچه بتجربه رسیده اگر با ورم کثیر باشد و ستیت

سمیّت باعضای رئیس سرایت کرده باشد البته فصد باید کرد و نشان سرایت
باعضای رئیس از اختلال دماغ و ضعف و غشی و امثال آن هویدا است و بیان اوقات
فصد و آنکه کرا کنند و کرا نه از مطولات جویند و قول بعضی که علی الاطلاق منع از فصد
کرده اند مردود و ناشناسند و اکنون آنچه لابدی است مذکور میشود کسی را که از فصد غشی
می افتاده باشد پیش از فصد شربت لیمو یا شربت انار ترش و مانند آن دهند کلا آنچه
و بعد از فصد چون اندک خون برآید دست بر جراحت گذارند تا خون بایستد و مفصود
را راحت داده و قدری حرکت فرموده بار دیگر همین سان دو سه بار وقفه کرده بگیرند اگر غلبه
که غشی نشود و هرگاه بعد فصد غشی افتد بهترین تدابیر افاقه قی کنانیدن است
پر مرغ در حلق انداخته و دیگر تدابیر مشهور است و دواء المسک در آب حل کرده
در حلق چکانیدن نافع و آنروز که فصد کنند غذای غلیظ ندهند و آنچه در عوام
مشهور است که حریره و تنبول بعد فصد بهر کس می دهند و همچنان اینچه در
بعضی اطبای جاهل رواج یافته که البته سرد مینوشانند خوب نیست اگر گرم مزاج
باشد سردی باید داد تا صفرا را که بعد از خون غلبه کرده فرو نشاند و اگر سرد مزاج
بود گرمی باید داد تا قوت را مدد دهد و بی حاجت هیچ نباید داد و در بنگاله رگهایی
که بیشتر میزنند مرقوم میگردد قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع اسیلم
ابطی صافن عرق النسا نابض چهار رگ قیفال را سر ارو
گویند و وی برابر ابهام یعنی نر انگشت است و علتهای سر و رو را نافع اکحل را
هفت اندام گویند و نهر البدن خوانند و وی برابر سبابه واقع است علتهای همه
بدن را مفید باسلیق برابر وسطی است علتهای فروتر از گردن اگه تنوره بدن گویند
سود مند و امراض جگر و سپرز را مفید و بدانند که زیر این شریان است و جهیدن نبض محسوس
میشود و باحتیاط باید کشود تا نیش بشریان نرسد حبل الذراع و بعضی بستهارگ

باسلیق ست و بعضی بارک الکحل آمیخته و گفته اند که منفعت وی چون منفعت
قیفال ست اما قیاس و تجربه نفع آنرا به نفع اسلیق قریب یافته
ابطی برابر خنصر ست و آنرا اسیلم نیز گویند بر وزن افعل و وی علتهای احشا
و امراض سفلی را نافع و اسیلم تصغیر اسلم ست و از ابطی متصل ست گویا
شعبهٔ آنست و آنرا ما بین خنصر و بنصر میزنند و بعد گشادن دست در آب گرم
میگذارند و از دست راست امراض جگر و از دست چپ امراض طحال و دل
را نافع ست و نیشتر را از هر طرف که باشد و چون ازین رگ خون از جگر و دل
بیشتر می برآید منع کرده اند که خون ازین رگ بیشتر نباید گرفت صافن
نشا لنگ واقع ست برابر انگشت خنصر بگشاید جراحت و خارش ران و خصیه
و قضیب را سود دهد و ماده را از سر فرود آرد مابض زیر زانو ست و نافع تر از صافن
ست و در درد احشا و پشت را مفید بود و در درد مقعد و بواسیر و رحم را نافع عرق النسا
رگیست گره دار که از بستن پای معلوم میشود و اگر بر ساق پای یابند بهتر
والا ما بین بنصر و خنصر پشت پای بگشایند از برای عرق النسا که مرضیست نفع دارد
و قریب بمنافع صافن ست چهار رگ عبارت از آن چهار رگ ست که دو بر لب
زیرین و دو بر لب بالا واقعند در باطن لبها میگشایند از نیشتر گرد سر امراض دهان
و لثه را نافعست و دیگر رگها که زیر زبان و بر سر بینی و پس گوش و گوشهٔ چشم و امثال
چون کمتر میگشایند مفصل مرقوم نکردیم فائده هر گاه نیشتر بشریان رسد
نشانش آنست که خون سرخ خالص بر آید و بدفق خارج شود و ضعف دل آنا فانا
ترقی کند چون چنین شود فورا سر رگ بگیرند و لازق بران گذارند و فاده نهاده محکم ببندند
و دست بر بالش نرم کشیده بدارند و اصلا حرکت ندهند و تا ده روز بسته دارند و پس از ده روز
برفق باید کشود و باز باید بست و همچنان باید کرد تا یقین شود که جراحت محکم بسته شد
یعنی از بستگی ۱۲

ودرین میان محافظت طبع باید کرد تا باعتدال باشد صفت لازق دم الاخوین
انزروت شب یمانی قلقطار اقاقیا جلنار صبر کندر هر یک یک درم صمغ عربی
دو درم همه را بکوبند و بحریر بیزند و بسپیده بیضه مرغ بسرشند و با پشم خرگوش
یا با خانه عنکبوت که پاک کرده باشند بیالایند و در جراحت فرو گذارند و در میان
پوست با میل در کرده و بالای پوست نیز بگذارند و اگر دلیس بهند بعصابه یا بهیا
و دست دو دم بسته دارند تا خون انجانب مائل باشد فصل سوم در حجامت
واز سال خلق بدانند که حجامت و علق کودکان را بجای فصد ست و لی ضرورت
نشاید کرد و بالا گفته شد که بعد از شصت سال حجامت منع کرده اند و پیش از دو سال
نیز جایز نیست و بهتر آنست که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه حجامت نکنند و بهترین
ایام شانزدهم و هفدهم باشد بهترین احیان ساعت سوم از روز یعنی یکپاس بر روز بر آمده
و پس از حمام حجامت نکنند مگر کسیکه خون او غلیظ باشد که چون از حمام بر آید یکساعت
بیاساید باید که وضع محاجم نماید و هرگاه در عضوی ماده جمع آید و کثیر باشد تا که فصد
نکرده باشند تنقیه بنفس عضو باید کرد و حجامت پس سر را پاک کند و بر نقره کردن
خلیفه اکحل باشد اما نسیان آرد و بهتر آنست که فروتر از نقره کنند و میان شانها خلیفه
باسلیق ست لیکن معده را ضرر دارد و خفقان آرد اندکی بالاتر باید کرد و در ساق
خلیفه صافن بود و حجامت بلا شرط بهر جذب بخار بکار آید و اماله ماده نیز نماید اما علق
آنجا بکار آید که حجامت نتوان کرد و تحمل شرط زدن نباشد فصل در منضجات بدانکه
نضج پختن را گویند و پختن خلط آنست که هر خلط باید که بقوام معتدل آید تا زود تنقیه
وی بدو آسانی بر آید پس خلطی که غلیظ است چون بلغم غلیظ و سودا نضج وی
آنست که قوام او از آن غلظت فروتر آید و خلطی که رقیق است چون صفرا و بلغم مائی
نضج وی آنست که میل بغلظت نماید نسبت برقتی که دارد و صفرا رقیق تر از جمله

اخلاط است فی حد ذاته و غلظتی که در آن محسوس میشود و بعد خروج آن بسبب
کثافت لاحقه است چنانچه در خون نیز مرئیست و سبب این رسیدن سردی
هوای بخاریست مر آنرا زیرا که گرمی معتدل باعث ترقیق است و برودت موجب
کثافت است اگرچه اندک باشد و باید دانست که خون محتاج بنضج نیست لهذا
در تب خونی روز اول فصد میکنند اما هرگاه فساد خون بسبب آمیزش اخلاط دیگر
در روی بوده باشد احتیاط آنست که موافق غلبهٔ خلط منضج داده بعده فصد نمایند
تا اخلاط دیگر نیز پخته شده همراه خون تمام برآیند بی تصدیع و ضرر خصوص آنجا که
سودا مرکب شود با خون تقدیم نضج ضروریست بعده فصد کردن منضج صفرا
عناب هفت دانه گل بنفشه دو درم گل نیلوفر دو درم شاهتره دو درم تخم کاسنی
نیم کوفته سه درم بیخ کاسنی نیم کوفته دو درم گلسرخ از پوست سبز که بر گل میباشد واز
تخم پاک کرده دو درم جمله را یکجا کرده نقوع نمایند یا مطبوخ نقوع آنست که ادویه
را در آبی که موافق نوشیدن بود و بیشتر نمایند یکشبانروز پس مالیده و صاف کرده
بنوشانند فقط یا همراه سکنجبین و یا ترنجبین و امثال آن و بدانکه هر چه معتدل است
منضج است و ذکر منضج جدا بنا بر فوائد چندست که در ضمن آن گفته آید و مطبوخ
آنست که ادویه را در آنقدر آب بجوشانند که بعد سوختن سه حصه آب قدری آب
که توان خورد بماند و آنجا که خواهند قوت دوا تمامتر برآید نخستین نقوع نمایند پس
بجوشانند لیکن بدانند که دوا از جوشانیدن گرمی پیدا میکند پس آنجا که حرارت مزاج
بیشتر بود زنهار مطبوخ نباید داد و به نقوع و شیرها و تخمهای سرد که مذکور شد
بسند باید کرد و ازین ادویهٔ منضجه هر چه بهم رسد توان داد و از آنکه صفرا اقسام
و نضج دهی موافق آن ادویه کم و زیاده توان کرد و اینچه از اوزان ادویه
نوشته شده نظر بشخص معتدل العمر و معتدل القامت است پس اگر مریض طفل باشد

باشد موافق همان وراوزان نیز تقلیل نمایند اگر مرد عظیم الجثه باشد حسب آن
تکثیر فرمایند واین تصرفات بر عقل طبیب ست **فائده** صفرا در سه روز پخته
میشود واگر منضج داده شود بشرطیکه صفرای خالص بود واگر صفرای غیر خالص
باشد در پنجروز یا زیاده بران حسب ماده پخته میکردد منضج بلغم مویز دانه برآورده
یازده دانه بادیان نیم کوفته دو درم واگر بادیان رومی بجای بادیان کنند
قوی تر باشد اصل السوس که بیخ مهک گویند از پوست که بالای ویست خراشیده و جو کوفته
نموده سه درم سنگاعی نیم کوفته دو درم پرسیاوشان پنجدرم انجیر زرد پنج عدد
گل سرخ سه درم مطبوخ سازند چنانچه گفته شد گلقند عسلی هفت درم بآن افزوده
تناول کنند واگر سکنجبین نیز ضم کنند بقدر دو توله اعانت تمام کند در نضج
اما آنجا که سرفه باشد سکنجبین نباید داد و هرگاه بلغم شور باشد و شوری بلغم از
آمیختن صفرا میشود ولهذا البعضی آنرا در صفرا شمرده اند باید که در منضج وی نیز
رعایت کنند و منضجات صفرا با منضجات بلغم مخلوط سازند واین قاعده در
جمیع مرکبات یاد دارند ونحو آب در منضج بلغم وسودا اثر تمام دارد اما آنجا که تب باشد
نتوان داد مگر آنگاه که تب کهنه شود و هرچه معدل است منضج است **فائده** بلغم
در سه چند ایام نضج صفرا نضج میباید یعنی در نه روز پخته میشود از دادن دوا بشرطیکه
از جمله اقسام غیر غلیظه و غیر رقیقه باشد والا ممکن ست که در پنجروز پخته شود یا در
زیاده از نه روز نضج باید حسب ماده و کم و زیاده کردن ادویه برای طبیب ست
منضج سودا سپستان بیست دانه عناب ده دانه گاوزبان دو درم بادرنجبویه
دو درم بیخ مهک سه درم اسطوخودوس دو درم پرسیاوشان
دو درم بادیان دو درم شاهتره دو درم مطبوخ ساخته بدهند بشرطیکه گلقند
قند سفید یا ترنجبین یا گلقند شیرین ساخته واین دوا منضج سودای خالص

مخزن

اما اگر از سوختن خلطی دیگر شده باشد قدری ازین ادویه بگیرند و ادویه که برای
نضج هر خلط مخصوص ست آمیخته بدهند و بدانند که هر خلط که میسوزد یعنی اجزای رقیقه
وی بسبب حرارت خشک میشود و باقی غلیظ شده از نوع خود می آید از سوداے
غیر طبیعی میگویند و مراد از سودا در سودای صفرا و سودای بلغمی همین ست و سودای
طبعی که بسوزد آن نیز مسمی بسودای غیر طبیعی میگردد پس سودا از هر خلط که
شده باشد در نضج وی مراعات آن خلط واجب است **فائده** ماده سودای خالص
و یا نرده در نضج میباید و باشد که تقدم و تاخر کنند و مراد از نضج اخلاط درین محل
انست که هر خلط درین مدت که مذکور شد برای هر واحد شایسته آن میشود که
مسهل باید داد یعنی قابل انفعال فعل او میگردد و آنکه ماده بود نضج یافته و قابل
تحلیل و دفع طبیعت میشود کما ینبغی چنانچه از امراض مزمنه ظاهر میگردد پس
معلوم شد که اثر منضج بتدریج در ماده ظاهر میشود و ادنی مدت ظهور نضج در ماده
انست که گفته شد لهذا در امراض که از مواد غلیظ میشود انضاج بدفعات کرده
میشود و بعد مسهل تا که نضج ظاهر نشود مسهل دیگر ندهند و بدانند که اینچه از تعیین
ایام نضج گفته شد مشروط باستعمال ادویه منضجه است لیکن لازم نیست که بی دوا
منضج نپخته نشود زیرا که حکیم مطلق طبیعت را قوت تعدیل و انضاج و دفع آن
بخشیده است و می همیشه در کار خود ست لهذا می بینیم که اکثر امراض بی علاج بر
زائل می شوند پس علاج بیش از معاون طبع نیست فتبارک الله احسن الخالقین
فصل در مسهلات و ملینات بدانکه مسهل انست که ماده را از عروق و
اعضای دور در فرود آرد و ملین آنکه اینچه در فضای معده و امعا و نواحی آن بود
بیرون آرد و در مسهل دادن شرط است که اول منضج دهند بخلاف ملین که
در وی منضج در کار نیست لهذا پیشتر ادویه منضجه تلیین دارند کما لا یخفی

اما اگر در تلیین و اون هم رعایت منضج خوانیدن نمایند بهترست تلیین مبارک که اکثر
امراض باطنیه و ظاهریه را مفیدست و با بیشتر مزاجها موافقت دارد حتی که زنان
حامله را نیز میدهند و طفلان و پیران را بدستور و تنها و در جهای اعتبار الغایت نافع
و با همه سواد موافق بود و صفت آن مغز فلوس خیارشنبر بقدر حاجت بگیرند
و در گلاب یا آب گرم بمالند و صاف نموده بدهند و آنجا که حرارت باشد با آب کاسنی
یا شیره تخمهای دیگر باید داد و اگر ورم در احشا بود با آب عنب الثعلب باید داد و آنجا که
شائبه نضج بود و شیره بادیان و گلقند آمیزند و بهترین چیزها در دفع بوی خیارشنبر
بادیان ست و گلاب و هرگاه خواهند که تلیین مذکور قوی شود و شیرخشت اصیل
و ترنجبین اصیل ممزوج سازند و اگر عناب و سپستان و گل بنفشه و مویز و
گاوزبان و امثال آن حسب حاجت بجوشانند و با طبیخ او مغز فلوس حل کرده
دهند اولی ست و گفته شد که چون حرارت قوی تر بود و هیچ دوای مطبوخ
نباید داد و باید دانست که کسی را که روده های ضعیف باشد و مهیا پیچش بود
مغز فلوس خالی روغن بادام زنهار ندهند که لکن زنان حامله و پیران بی روغن
بادام نباید داد تا ایمن باشند از پیچش اما اطفال شیرخواره را چون مغز فلوس
دهند حاجت بروغن بادام نیست زیرا که در شیرخوارگی که سطح روده بدان ملایمت
دارد و مغز فلوس تشبث در جرم روده نمیتواند کرد تا محتاج بروغن باشد و مقدار
مغز فلوس در حق مرد کلان که طبعش سخت باشد چهار فلوس عالمگیری ست
و هر فلوس چهار درم هر درم سه و نیم ماشه زیاده ازین نباید داد که احتمال
ضرر دارد خصوص در معتدل مزاج **فائده** چون مقدمه اسهال مذکور میشود
چند چیز که درین باب نفع دارد مرقوم میگردد و بدانکه مسهلی که برای ضرورت قوی
دهند چنانچه در قولنج و جز آن آنجا منضج حاجت نیست و شب وارد و بار

مانع نه و هر مسهلی که مطبوخ باشد یا نقوع بالای وی آب گرم نباید داد که عمل باطل میکنند اگر شکم بپیچد اندکی آب گرم باید داد و بالای دیگر مسهلها چون حبها و سفوفها لازم است که آب گرم بدهند تا مدد کند و در اثنای عمل آب سرد منع است اما اگر تشنگی غلبه کند آب تازه جرعه جرعه توان داد اما محرور مزاج را که از تشنگی عاجز باشد آب سرد باک نیست و بحران در بعضی ادویه آب سرد نوشیدن لازم داشته اند چنانچه با شربت گل و هرچه در وی حب الملوک باشد و کذلک بر سفوف و حب که از تربد و نمک ساخته باشند آب سرد نوشیدن بهتر است زیرا که آب گرم مبطل عمل میگردد و در این ترکیب چنانچه قرشی نوشته و آنرا که از خوردن دوا نفرت باشد هر دو باز و بسته و بینی گرفته بنوشند و بعد غرغره دهن پاک نمایند و قدری پودینه بخایند و آنجا که رواج قبول باشد مضغ وی بهترین اشیاست و خوردن خیرلوا بد نشود و هرگاه هیچ تدبیر سود ندهد و بداند که مسهل را قی خواهد برافت باید که نخستین قصد آقی قند باید بعده دوا نوشانند و اغلب است که بدین حیله نخواهد برافت و چون مسهل خورده شود خواب نباید کرد و در محل محفوظ باید نشست و استنجا بطبیخ ریشه خطمی باید کرد تا از ضرر باد محفوظ باشد و آب استنجا نه سرد باید کرد نه گرم و چون مسهل عمل نکند که بالای وی مسهل دیگر خورند همان روز بلکه بشافه مدد کنند اما اگر چیزی مزلق چنانچه آب آلو یا تمرهندی همراه قند یا ترنجبین دهند باک نیست تا مدد کند و مغز فلوس نیز همچون و مصطکی کوفته بیخته یک نیم درم همراه نبات آمیخته در آب گرم مدد تمام کند و هرگاه مسهل قوی داده باشند و عمل نکند و بیهوشی آرد زود قی فرمایند و اگر کفایت نکند و مانع نبود فصد باسلیق یا اکحل نمایند که زود نفع بخشد و هرگاه عمل کرده باشد و حرارت در معده و امعا پیدا بود لعابها یعنی لعاب بهدانه و اسبغول دهند

وهند و معتدل مزاج را تخم ریحان در شربت قند و گلاب و بعد ازین چون ناعشی برود
غذای ملائم نوش کنند و بدانند که مسهل ناقص ضرر تمام دارد و همچون فصد ناقص
پس اگر قوت کفایت کند پی‌هم مسهل دهند تا ماده مقصود تمام برآید و اگر ضعف باشد
بتفاریق باید داد یکروز در میان داده و یک باید داد تا از کثرت اسهال
بحال بسازد و هرگاه اسهال افراط کند قبض مطلوب شود و حرارت و تپ
نباشد بهست و برنج نیکو خیرست و اگر تپ باشد تخم ریحان بریان ساخته و شیره
خرفه بریان و تباشیر بریان دهند و آنچه در باب اسهال مذکورست عمل آرند

مسهلات صفرا این ادویه‌اند بلیله زرد تمرهندی ترنجبین بنفشه
افسنتین سقمونیا لبلاب اجاص شاهتره صبر گلسرخ شیرخشت
بعضی قوی العمل و بعضی ضعیف هرکدام ازینها که خواهند تنها
یا مرکب نمود حسب حاجت و بقدر طاقت بدهند و سقمونیا را تا مشوی
نسازند بعمل نیاید مسهل مرکب که باخراج صفرا مخصوص است پوست
بلیله زرد شش درم آلو سیاه پانزده عدد سپستان بیست دانه شاهتره
سنای مکی هریک سه درم عناب ده دانه تخم کاسنی دو درم تخم کشوث
یک نیم درم شیرخشت یا ترنجبین یا هردو حسب حاجت هر واحد از
ده درم تا پانزده درم و کاهیدن و افزودن مقدار ادویه برای
طبیب است و آنجا که طبع باین دوا نیک نیاید مغز فلوس باید انداخت
خواه مطبوخ سازند خواه نقوع صاف سازند و باید که روغن بنفشه یا بادام
بقدر یک درم یا زیاده درین مطبوخ آمیزند خصوص آنکه مغز فلوس ممزوج باشد

فائده هیچ دوائی نیست که بجز یک خلط خاصی دیگر از اخلاط تنها بیرون آرد و آنچه
گرد باشد باخراج صفرا یا بلغم یا سودا بنا برانست که وی بیشتر آن خلط را بر آرد اشتباه

در ترتیب تربیعی قبل از دو و نهفته هلیله دادن منع کرده اند که اسهال کبدی می آورد و
اگر ضرورتی بدادن وی افتد اصلاح کرده باید داد و بهترین اصلاح آنست که
بروغن بادام چرب نمایند و همراه لعابین یا نقوع اشیایی که مزلق و
مقوی جگر باشند بدهند که ضرر نخواهد کرد و انشاء الله تعالی **مسهلات بلغم**
شحم حنظل قنطوریون ماهیزهرج غاریقون حب النیل تربد مقل
خشک دانه بسفایج شونیز شکاعی **مسهل مرکب** که اخراج
بلغم نماید ایارج فیقرا تربد سفید حب النیل هر یک درمی غاریقون
انیسون هر یک نیم درم شحم حنظل نمک هندی هر یک دانگی همه
بکوبند و بآب بادیان بسرشند و جمله یک شربت است مر کلان را و
بداند که غاریقون نباید کوفت زیرا که در وی خیری درشت مانند ناخن
باشد و او زهر است اگر کوفته شود ضرر میرساند لهذا آنرا بغربال مویین می مالند
تا اجزای صغیر غاریقون مستخرج شود و آن جسم غضروفی سمی سلاست باند
بالای غربال و در استعمال نیاید **نوع دیگر** که بلغم بیرون آرد و پهانز
میتوان داد و بسبزه کهنه نفع دهد عناب سپستان هر یک بیست دانه
زوفای خشک نیلوفر بنفشه پرسیاوشان رازیانه نیم کوفته هر یک پنج درم
مویز دانه برآورده پانزده درم انجیر خشک هفت عدد و اصل السوس
خراشیده نیم کوفته چهار درم در سه رطل آب بجوشانند چون یک رطل بماند
صاف نمایند خیارشنبر ترنجبین گلقند هر یک ده درم در آن بمالند و
مکرر صاف کرده و یک درم روغن بادام اضافه کرده بنوشند
بلغم برآرد تربد سپید بروغن بادام چرب کرده کوفته پنج درم
زنجبیل مسحوق یک درم نمک سپید نیم درم با آب سرد بخورند

واگر بجای نمک نمک سفید آمیزند هم چنین دوا مختار زند واگر مصطکی افزایند
نیز رواست اما آنجا که نمک یا ترید ممزوج نباشد تا ب گرم چند مسهلات
سودا هلیله کابلی هلیله سیاه سنای مکی بالنگو افتیمون اسطوخودوس
حجر لاجورد و حجر ارمنی آمده مسهل مرکب که اسهال سودا نماید ایارج
فیقرا یکدرم افتیمون ده درم لاجورد شسته هفت درم حجر ارمنی نه درم
سقمونیا شحم حنظل خربق سیاه هریک دو درم سنبل الطیب انیسون
هریک یکدرم کوفته و بیخته با آب کرفس حب سازند شربتی دو نیم درم
نوع دیگر که بازاله امراض سوداوی مخصوص است هلیله سیاه ده درم
بسفایج نیم کوفته پنجدرم افتیمون نه درم سنای مکی اسطوخودوس
هریک هفت درم گلسرخ چهار درم گاوزبان بادرنجبویه هریک
سه درم انیسون بادیان هریک دو درم خربق سیاه دو دانگ
ترید سفید خراشیده یکدرم زنجبیل نیم درم چنانچه رسم
بجوشانند و صاف نمایند و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد
و ملح نفطی هریک دو دانگ نرم کوفته بیخته در مطبوخ آمیخته بیاشامند و اگر
خواهند شحم حنظل و صبر سقوطری قدری اضافه نمایند فائده در مطبوخی که افتیمون
افتد باید که افتیمون را در لته بسته بدارند و او را بجوشانند و چون خواهند فرود
آرند افتیمون بسته بدر آرند و در جوش داده فرود آرند و در آن بمالند و بپوشند
نمانند که حقنه و شیافه در باب اسهال اثر تمام دارد اما ازانکه عمل حقنه
درین دیار کمتر مستعمل است و چون مطابق مأمور واقع نشود و ضرر میرساند
درین مختصر بیان آن ننمودیم و بذکر شیافه که قائم مقام اوست اختصار
کردیم هرگاه مسهل دهند و عمل نکند باید که بشیافه تحریک کنند و کذلک

هرگاه قولنج افتد تا از شیافه اخراج نکرده باشد مسهل نشاید داد و همچنان هر وقت که
اندک قبض محسوس شود و بشربت ملین و مسهل خود مهلت میخواهد در انجا
نیکوترین تدبیر شیافه است اما تا ضرورت نباشد مباشر این عمل نباید شد
که کثرت استعمال شیاف احداث بواسیر میکند و در اینجا چند شیافه مجرب مذکور
نموده میشود شیافه که قولنج را نافع است و طبع را نرم کند و در تنها توان بکار برد
گل بنفشه دو درم گل خطمی سه درم سنای مکی پنجدرم نمک هندی یکدرم
عسل خیارشنبر شکر سرخ هر یک ده درم شیاف سازند و هر شیافه در طول
شش انگشت معصوم صاحب حاجت باید ساخت تا اثر آن بقولون برسد شیافه
که در عقب مسهل استعمال کنند اگر در اسهال تقصیری شده باشد و گرم مزاج را
موافق است ترنجبین پنجدرم صابون ... قی و خطمی و نمک طعام هر یک
دو درم شکر سرخ پنجدرم شیاف سازند شیافه که زود عمل کند قطع از صابون
بشکل خسته خرما تراشند و بردارند و اگر بروغن گل چرب ساخته بردارند بی اذیت
باشد شیافه که طفلان و ضعیفان را سود دهد موم آب نادیده دو درم نمک و
بوره ارمنی هر یک نیم درم هر دو را کوفته در موم سرشته شیافها سازند
و بروغن گل چرب نموده استعمال نمایند و هر گاه شیافه زود برآید اعاده نمایند
فصل ۶ در مقیّات چون ادویه قی آور مذکور میشود نخستین تدابیری که پیش
از قی لازم است بیان نموده می آید بدانکه هرگاه که خواهند قی کنند باید که
یک روز پیشتر از آن غذای نرم خورند و اگر حرارت و مانعی دیگر نباشد روغن شبت
بر بدن بمالند و روز قی چیزهای نرم چون اوگراهی ماش و برنج بنوشند و بعد از آن
مقیات بنوشند حسب حاجت و قی کنند اما مرطوبی مزاج را حاجت بنوشانیدن
اوگر نیست بلکه از قی تنها بهتر است و کسی را که قی بآسان نیاید سه روز بحمام رود

رود و تدهین نماید و شوربای چرب غذا سازد و طعامهای مختلف نخورد پس حمام
یا در خانه گرم قی کنند اگر هوا سرد باشد اما در وقت قی زدن دو ... بر پشت چشم نهاده
بعصابه بر بندد و دست بنشیند و شکم و کمر بگیرند ملایم و مدد کنند و بعضی گفته اند
که قی ایستاده و سر فرود داشته کردن احتیاط را از قعر معده بر می آرد و بدین صیانت
قی باسانی می آید و باید که بدو دفع قی کند باندک فصل تا تنقیه معده تمام شود و آنچه
از قی اگر وقت گرما باشد و قی کنند و گرم مزاج بود چشم و روی به آب سرد بشویند و از آن
به آب گرم و سکنجبین قندی یا آب کاسه غرغره نمایند تا حلق را پاک کند از ماده متصاعده
اما در وقت سردی و بر مردم سرد مزاج چشم و روی را نیز به آب گرم باید شست و
غرغره سکنجبین عسلی باید کرد و اگر به آب گرم بسنده کنند کافی است و بعد از قی چون
از غرغره فارغ شود بقدر یک مثقال یا مصطکی یک درم باریک ساخته با شکر
آمیخته یا قرص سکر بدهند و آب سیب بنوشند و اگر بجای مصطکی گلقند و اطریفل صغیر
دهند روا است و هرگاه از عقبات شورش در معده پدید آید نوشیدن شوربای مرغ
فربه آن را زایل میکند و اگر خواهد قی بیخ دهد آب گرم جرعه جرعه بدهند و عطسه آورند
و اگر در سینه و پهلو درد خیزد و نفخ کند روغن گل یا روغن بابونه و مانند آن بمالند
و بآب گرم تکمید نمایند و منافع و مضار قی و آنکه تا این ... اطول
و در شرح قانونچه بتفصیل گفته ایم و درینجا بهمین قدر اکتفا کردیم پوشیده نماند اینه
شرایط قی آنچه در ما تقدم گفته شده بر تقدیر نیست که قی اضطراری نباشد
زیرا که در قی اضطراری بلا مهلت قی باید کرد بی آنکه چیزی نرم خورند یا نه پس اگر قی
بنابر امتلای معده باشد چندان باید کرد که شکم پاک شود از طعام و اگر ... زیاد
بواسطه شرب سم باشد هر چند معده خالی باشد اما چیزهای مناسب چون شیر و
روغن و امثال آن که در بحث سم مسطور است بنوشند و قی آمیز کنند

بدفعات اکنون بحسب هر سه خلط منقی تر قوم میشود منقی که صفرا را بقی دفع کند
سکنجبین قندی ده مثقال و چهل مثقال آب اسفاناخ یا آب کشک جو یا آب
نان کلاغ حل کرده نیم گرم بیاشامند بدستور قی کنند منقی که بلغم برآرد
تخم ترب دو درم تخم شبت یکدرم بوره نان نیم درم همه را بکوبند و با عسل
بسرشند و بدهند پس اگر خود بخود آید فبها والا با آب نیمگرم مدد کنند منقی که سودا
برآرد بگیرند ترب و بشکافند و خربق سیاه و درمی پر سازند پس آن ترب را در
سکنجبین تر نمایند یک شب بعده آن ترب بخورانند و سکنجبین عسلی با آب لوبیا آمیخته
عقب آن بنوشند و مدد کنند که قی شود منقی که بلغم و صفرا برآرد سکنجبین
عسلی ده مثقال نمک دو مثقال آب ترب چهل مثقال هم آمیخته نیم گرم
بنوشند منقی که صفرا و سودا و بلغم برآرد بیخ سوسن تر شیده و نیم کوفته
و تخم شبت هر یک پنج مثقال تخم نان کلاغ و کشک جو هر یک سه
مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال
شربت لیمون شیرین نمایند و بسرکه انگوری ترش کرده نیم گرم بیاشامند
و بدستور قی کنند فائده تا ضرورتی قوی نباشد خربق سیاه استعمال ننماید
که سمیت دارد و گاهی خناق می آرد و ایضا بی ضرورت قوی غیر معتاد بقی را
قی نباید فرمود **فصل در مدرّات** بدانکه مدر آنست که ماده را از راه بول دفع
کند و برای برآوردن ماده عروق ادرار نفع تمام دارد اما اینجا که خلط بیشتر
باشد تا تنقیه بفصد و اسهال نکنند ادرار نفرمایند و اطبا مقرر کرده اند که اگر ماده
در جگر باشد ببینند که مائل بحدبه است یا مقعر اگر بحدبه مائل باشد ادرار بهتر است
والا اسهال پوشیده نیست که ادرار بول اسهال و دو بدر عرق باز میدارد و
کذلک اسهال یا در رو عرق مانع ادرار بول میشود [illegible] توجه ماده بطرف مخالف و

که باد را آنچه رقیق است مندفع میکند و پس تا مرض رطوبی نبود مدرات ندهند
از اینست که در استسقاء و فالج و وجع المفاصل هلاک امراء را به بول دانسته اند
وایضاً قبل از نضج تشرب مدرات نیز منع فرموده اند و در اینجا مدرات
بارد و حار و معتدل و مدرات رطوبت خون منفصل مرقوم میکند و به حسب حاجت
صرف نمایند مدرات بارده است تخم کاسنی تخم خیارین سکنجبین بزرالقرع
تخم خرفه خسک کاکنج بزرالبطیخ و امثال آن مدرات حاره اینست
تخم کرفس بادیان انیسون بزرنجاسف زوفای خشک کبابه
نانخواه شبت سداب تخم گندنا و امثال آن مدرات معتدل پرسیاوشان
تخم خربزه است و آنگاه که بارد و حار با هم ضم کنند چنانچه کاسنی و بادیان یکجا بدهند
دوای معتدل که ادرار بول کند انیسون بادیان هر یک دو درم نیم کوفته
در یک پیاله آب بجوشانند چون بقدر خوردن باند صاف نمایند تخم خیارین و تخم
خربزه هر یک سه درم کوفته در طبیخ مذکور شیره از اینها بستانند و بقند سفید شیرین
سازند و بنوشانند باد و باد را بر آرد و بول بسته بکشاید و اگر انیسون و بادیان
کوفته و بیخته سفوف سازند و عقب آن بشیره سه تخم یعنی خیارین و خربزه مدد کنند
همان عمل کند دوائی که حیض را بکشاید سلیخه شونیز هر یک دو مثقال جند بیدستر
ابهل هر یک دو درم همه را کوفته بیخته بدو چندان عسل کف گرفته بسرشند و هر صباح
از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و عقب آن چهل درم عرق بادیان
بنوشند حیض بسته بکشاید و اگر کم می آمده باشد وافر آرد و بیشتر طبیکه سبب احتباس
حرارت و قلت خون نبود الا مضر است طبیخ که حیض براند و منی مردان که از
جای خود لغزیده باشد و در میان نبد شود و یا در جای خود افسرده و محتبس شده باشد
بیرون آرد افسنتین درنه ترکی ترمس سداب برزیانه تخم کرفس

هریک دو درم انجیر پنج عدد گلقند ده مثقال ادویه بدستور بجوشانند و گلقند آمیخته
بعد بنهند سه روز پی هم و سه روز مهلت داده بعد سه روز دیگر و بنهند تا اوراز تمام کنند و
مدرات حیض در ایام حیض باید داد تا موثرتر باشد **فصل ۸** در مقویات اعضای رئیسه
یعنی دماغ و دل و جگر و معده و هریک جدا گفته شود حسب حاجت برگیرند مقویات
دماغ مروارید آمله بهاریه بهار سیب بهار امرود گلسرخ مارالورد نارنج بلادر
بندق بالنگو زنجبیل سعد سنبل الطیب مشک عود عنبر غالیه قرنفل
کندر روغن عبهر دماغ حیوانات گوشت ماکیان دراج و شیر میش
مقویات دل و مفرحات آن امرود انار شیرین آمله تمر هندی سیب صندل
طباشیر گل مختوم ریباس بسد کهربا کافور گاوزبان گشنیز خشک گلسرخ
مروارید نیلوفر نارنج بلیله یاقوت ورق نقره ورق طلا قشر اترج اسطوخودوس
ابریشم بهمنین بسفایج بالنگو بادرنجبویه جدوار دارچینی درونج
زرنباد زعفران سنبل سعد سلیخه شقاقل عود عنبر فرنجمشک
قاوانیا قاقله لاجورد نعناع مقویات جگر کاسنی انار انیسون اظفار الطیب
جوزبوا حماما حب بلسان دارچینی غافث قرفه قرنفل کشوث
مصطکی رومی ناردین و بدانند که ضعف جگر بیشتر از سردی و تری میباشد
لهذا ادویه مقویه جگر اکثر حارند مقویات معده آمله انار دانه بلیله سماق
سفرجل طباشیر گلسرخ بلیله خصوص مربا اذخر پوست ترنج بالنگو
جوزبویه دارچینی زرنباد سعد سلیخه سادج هندی قرفه قرنفل
قاقله کندر کردیا مصطکی مشک طرامشیع نعناع عود و بدانند
که هرچه مقوی معده است تقویت مری و امعا نیز مینماید و هرچه مسهل است
مضعف معده است مگر بلیله و در سنای مکی اختلاف است بعضی برآنند که

براند که سنای مکی نیز مقوی است **فائده** ادویه تقویه سر و دل مرقوم شده اند عقب آن گرم و جهت امتیاز دوای گرم از انجا که شروع شده اند تخسین دوا بشکرف مسطور شده است **فصل ۹** در اغذیه که بمریضان توان داد حسب حاجت اسفیدباج طعامی است که بمحروری مزاج نیز دهند و طریقش آنست که گوشت را بی مصالح گرم و بی ترشی پزند و شوربای او بکار برند ماء الشعیر غذا بسیار موافق است در امراض حاره توان داد که هم دوا است و هم غذا طریقش آنست که آب چهار چند جو باشد و طبخش معروف است و اگر نخست جو را بریان سازند پس مطبوخ نمایند شکم قبض کند و آنرا ماء الشعیر محمص گویند و اگر در ماء الشعیر عناب و سپستان و مانند آن چیزهای حلو بپزند ماء الشعیر مدبر نامند آنجا که تقویت مطلوب باشد پارچه گوشت در ماء الشعیر توان پخت و قطعا ماء الشعیر با سکنجبین جمع نمایند در معده قریص گوشت که همراه سرکه و بقول و ابازیر پزند قریب باعتدال است مقوص قریصی است که از کبوتر بچه پخته باشند زیرباج شوربای گوشت که از سرکه و ازفوا که خشک پزند و بزعفران خوشبو کنند و زیره و چیزهای شیرین آمیزند امراض مرکبه را سود دارد **مقاله سوم** در بیان امراض و علاج آن این مقاله مشتمل است بر چند باب و هر باب متضمن است بر چند فصل **باب** در امراض راس یعنی بیماریهای سر **فصل** در صداع یعنی درد سر وی اگر از خون باشد فصد قیفال کنند یا پس سر حجامت نمایند و شربت نیلوفر نوشانند و بعد برآوردن خون اگر طبع قبض باشد منقوع حامض یا بجلین مبارک طبع بگشایند و معدلات خون بکار برند و اگر از صفرا باشد معدلات صفرا دهند و منضجات وی داده مسهلات و تنقیه کنند و صندل سفید با آب گشنیز تر طلا سازند و اگر از بلغم باشد تعدیل وی نمایند و با ویان بقدر حاجت جوشانند و شهد آمیخته بدهند و روغن قسط بر سر بالند و بعد نضج

در بحث فالج مذکور خواهد شد ۱۲

مسهل بلغم خورانند و بیخ بید انجیر و زنجبیل طلا کردن باب سائیده سود مند است و اگر از سودا باشد بتعدیل و انضاج و اسهال وی کوشند و روغن بابونه و بادام طلا نمایند **فائده** باشویه در صداع مادی از هر قسم که باشد نافع ترین چیزهاست و در درد سر نهار سر را نباید مالید که اگر چه فی الفور سود میدهد اما آخر ضرر میرساند بلکه پاها را باید کوفت و کفها مالند که نافع است و اگر سر را بگیرند بدون مالیدن و کوفتن باک نیست و بعد تنقیه باهستگی مالیدن نیز مضایقه ندارد و **فائده** صداع که از گرمی فقط رسیدن یا از سردی فقط رسیدن عارض شود و خلطی آنرا ساذج گویند و در اینجا حاجت تنقیه نیست تعدیل کافی است اگر از گرمی است سردی نوشند و ببویند و اگر از سردیست گرمی استعمال نمایند و هرگاه صداع با تپ باشد بعلاج تپ متوجه شوند و همچنان اگر بسبب مرض دیگر وارد شده باشد تدبیر آن مرض کوشند و قسمی است از صداع که آنرا شقیقه گویند و آن در نیمه سر میباشد و دیرپاییست طریق علاجش بحسب سبب همانست که در صداع مطلق گذشت و این طلا نفع وارد صمغ عربی یکدرم افیون نیم درم زعفران ربع درم باریک ساخته با سپیده بیضه مرغ یا گلاب بسرشند و بر کاغذ نهاده و بر بنا گوش چسپانند خصوص بر رگی که بسیار جهنده باشد و این مرض را زود علاج کنند که بعد استحکام تصدیع تمام و دیر میشود **فائده** عوام در درد سر اکثر مخدرات طلا میسازند چون افیون و مانند آن و شک نیست که فی الفور نفع میدهد اما بدانند که حکما منع کرده اند که گاهی بهلاک می انجامد و عند الضرورة اگر استعمال نمایند اصلاح میدهند بزعفران یا بابونه که مصلح افیون است و انجا که گلاب بسر زنند در دهر باید که بسیار نریزند تا سر را و اگر نه چنان کنند ضرر دارد و هرگاه خون از بینی صاحب صداع بر آید بند نکنند که علامت نیک است مگر آنکه صداع خونی نباشد و خون بسیار بر آید و خوف ضعف شود آنوقت توان بست

و بر آمدن ریم از بینی یا از گوش و بسیار بهای سر محمود ست

فصل ۲ در سرسام یعنی آماس که در پرده‌های سر یا در جرم دماغ واقع شود و اگر از خون باشد بسیار خندان بود و اگر از صفرا باشد بدخو و ترش‌رو بود و اگر از بلغم باشد حیران و سست بود و اگر از سودا باشد وحشی بود و سرسام سودا کمتر افتد و هم علامات که بهر خلط مخصوص ست شاهد بر آنست و دموی را قرانیطس و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را لیثرغس گویند و باید دانست که در دموی و صفراوی تپ سخت گرم پیدا شود و در سوداوی بکثرت و هذیان و عدم هوش در جمله لازم و علامت از مبحث صداع روشن شود و چون تپ لازم اینمرض ست تدبیر تپ نیز مد نظر دارند و حجامت ساقین باشرط در خونی و بی شرط در غیر خونی نافع ترین تدبیر است و استعمال حقنه اسرع در اثر و مالیدن و بستن پاها در جذب بخار بغایت سودمند و در جمیع امراض دماغیه پاشویه بدستور و بالجمله در سرسام فصد تعجیل تمام باید کرد حتی اگر شب باشد انتظار روز نکنند و در صفراوی نیز بفصد امر کرده اند جهت آنکه صفرا در سرسام مرکب با خون پیدا شود و بعضی محققان در بلغمی و سوداوی نیز بفصد تجویز کرده اند اگر مانعی قوی نباشد و در تجربه نیز مفید آمده اما خون کمتر گیرند **فائده** هذیان یاوه گوئی و جز آن که از لوازم سرسام ست گاهی بی ورم دماغ نیز ظاهر میشود چنانچه در تپهای قوی مشهود میشود که وقت شدت مرض اختلال در دماغ می افتد و هنگام تخفیف هیچ نمیباشد و اینحالت را سرسام غیر حقیقی گویند زیرا که ورم دماغ را عوارض لازم می‌باشد تا انقضای آن و علاج این سرسام که عارض مرض ست تدبیر مرض اوست و تقویت دماغ کوشیدن

فصل ۳ در جمود و این مرضی ست که یکبارگی واقع شود و آدمی بی حس و حرکت گردد و بماند خفته یا نشسته یا ایستاده بهر شکلی که بوده باشد وقت حدوث علت و سبب این ماده سوداست که در موخر دماغ سده آرد و یکبارگی

علاج در حالت بیشعوری شیاف گرم بکار برند یا حقنه مخرج سوداء و روغن خیری
و روغن بادام و زنجبیل وران آمیخته بمالند و اگر جند بیدستر آمیزند بهتر باشد و هنگام
شعور منضج و مسهل سوداء دهند و اشربه و اغذیه گرم و تر بکار برند و پس سر را بموم و روغن
چرب دارند و آنجا که خون نیز غالب باشد رگ زنند و بر ساقین حجامت نمایند و اگر
رگ زنند فراخ باید زد و خون کمتر برآرند و جمود مخصوص آخذه بدرکه نیز باشد

فصل ۴ در سکته و این مرضیست که حس و حرکت باطل کند و بیمار بپشت افتاده بود
و بمرده ماند اگر تنفس آمدن نمایان نباشد سبب وی سده تامه است که در بسیار بطون
دماغ افتد علاج اگر غلبه خون باشد لامحاله رگ قیفال زنند و الا حقنه و شیاف
که بلغم برآرد استعمال نمایند و تکمید سر نمایند موی سر تراشیده و نفوخ و سعوط بکار برند
و اگر قی تواند آورد و اثر تمام دهد و مالیدن و خاریدن و بستن دست و پا
نفع دارد و اگر بر تارک سر شرط زنند و سیماب بران مالند یا ... که
مستعمل میشود باریک ساخته بران مالند خوب است و بعد افاقت تعدیل
و نضج و تنقیه خلط بلغم کوشند و درین علت هرگاه تنفس در محسوس
نباشد خلاصی ممکن بود و آنچه در وی تنفس نمایان بود آن نیز کمتر علاج
پذیرد و فرق در سکته و موت آنست که در حالت سکته عکس در چشم مسکوت
دیده میشود و در میت نه و بدانید که مسکوت را تا شصت و ساعت که سه شبانروز
میشود کسی کم دفن نکند اگرچه امید خلاصی نباشد زیرا که مسکوت در شدت
زنده میباشد گاهی می تواند که بفضل الهی بهوش آید اما اگر بدن گنده شود و
نفخ کند یا کبود گردد مرده باشد تعذیب بعلاج نباید کرد

فصل ۵ در سبات
و آن خوابیست غیر طبیعی در غایت گرانی و سبب آن استیلای رطوبت است
بر دماغ خواه ساذج بود خواه از ماده بلغم یا خون علاج تعدیل و تنقیه نمایند حسب سبب

وسرکه بوده باشند و هرچه مخفف باشند جهار انشد و اطریفلات سهر یع الاثر است و انجاکه
سبب سبات بخار معده باشد سفوف تخم خرفه و جوارشات جمع بدید بود و تدبیر
تنقیه معده حاجت است و اطریفل کشنیزی نفع تمام دارد و کشنیز خشک کوفته بیخته بالای
طعام سودمند بود **فصل ۲۹** در سهر یعنی بیخوابی و سبب آن غلبه یبوست بر دماغ
ساذج بود یا مادی بود و ماده سهر در سودا است و صفرا لا محاله و بلغم شور نیز **علاج**
در ساذج بترطیب دماغ کوشند باشربه و اغذیه و نطول و سعوط و همه معدله مرطبه و در مادی
حسب ماده تنقیه نمایند و سرکه و اشیایی که بو کنند که سهر آورند و ادویه خواب آور را
تشبت تر و زیر بالین نهند و در بعضی بر سر نیز بپیچند و ریحان بگلاب افشانده
بو بنید و لخلخه بیشتر بکار برند و افیون بروغن بنفشه حل کرده بر تارک سر مالند **فائده**
هرگاه باعث سهر تب باشد یا بخارهای گرم بهترین تدابیر با شدیه است و دلک
اطراف و از مالیدن روغنها بر سر دور بودن و در قطع سبب کوشیدن **فصل ۳۰**
در سبات سهری و سهر سباتی و این مرض از اجتماع اسباب سبات و سهر
حادث شود و بعضی بر آنند که ورمیست دماغی مرکب از صفرا و بلغم با تجاذب [illegible]
علت مذکور است که گاهی خواب طویل باشد و ثقل و کسل و گاهی بیداری
مفرط بود و آنانکه ورم میگویند هذیان و فتح عین نیز لازم داشته اند هنگام بیداری
بهر تقدیر اگر جهت خواب غالب باشد سبات سهری گویند و اگر جهت بیداری
غالب باشد سهر سباتی نامند و تعادل هر دو جهت کمتر یافته میشود و تا جهت خواب
مساوی بود و جهت بیداری و اگر یافته شود مختارند که سبات را مقدم دارند یا
سهر را زیرا که وجه تقدم مرتفع میشود **علاج** آنچه در سهر و سبات مذکور شده است
حسب اجتماع ماده و تعیین ادویه نیز مرکب ساخته استعمال نمایند و وقت غلبه
بلغم شمومات حاره خفیفه و هنگام غلبه صفرا شمومات بارده بکار برند و کذلک

دیگر تدابیر در تقدیر وقوع ورم تدبیر سرسام صفراوی بلغمی نمایند وحق آنست که
ورم لازم این مرض نیست اما می تواند که از ورم مرکب نیز واقع شود و

فصل ۸ در کابوس واین مرضیست که آدمی در خواب تخیل کند که چیزی گران
بران افتاده یا کسی آنرا بخسپ میکند پس نفس او تنگ شود وآواز بگردد
علاج اگر خون غالب باشد فصد قیفال وحجامت ساقین وتقلیل غذا نمایند
واگر بلغم یا سودا باشد تنقیه آن باید کرد ودر تدبیر این علت غفلت نکنند که بصرع
می انجامد

فصل ۹ در صرع واین مرضیست که آدمی بیهوش بیفتد و
دهن ودست وپاهی کج وتشنج کرده واضطراب کند وگرانی سر وسبزی
رگهای زیر زبان لازم ویست ونوبت حادث میگردد وانچه زود زود آید
مهلک است مگر صرعی که طفل را افتد بسیار باشد که در یک روز هفت هشت بار
واقع شود وباز زائل گردد چنانچه دیگر عود نکند علاج در وقت صرع انچه در غشی
گفته اند بکار برند وگره در دهن او نهند تا زبان نخاید واطراف ببندند تا اضطراب
نکند ووقت افاقت تنقیه ماده نمایند حب الخلاط واز میوهای تر وگوشت بره وشیر وامثال
آن پرهیز نمایند وعود صلیب در گلو آویزند ودخور بکار برند **فائده** صرع که اطفال را
افتد اکثر آن را ام الصبیان خوانند وریح الصبیان نامند وتدبیر وی نیز حسب ماده
باید کرد وافراط در تسخین یا در تبرید بی تحقیق سبب نباید نمود ودایه را نیز پرهیز باید فرمود
واز جماع منع باید فرمود که جماع مفسد شیر است وفساد شیر محدث آفات در
طفل وهرگاه طبع طفل قبض باشد بشافه قبض کشودن اسرع النفع است در
دفع این حالت

فصل ۱۱ در مالیخولیا واین مرضیست که آدمی را از فکر
سلیم وظن سالم باز دارد وبوضعی وروشی متصف سازد که منافی خرد باشد
در بعضی امور واز این قبیل است حمق ورعونت وعشق وفساق علاج حب الخلاط

تنقیه نمایند و مفرحات خورانند و نوشدارو نفع تمام دارد و بعد تنقیه در تعدیل کوشند
واغذیه لطیفه دهند تنقیه بکرات نمایند مهلت داده تا ماده برآید و قوت نگاه دارد و از آنکه
اثر تنقیه و تعدیل دیر ظاهر میشود در امراض سوداویه ملول از تدبیر نشوند و بعد
تحقیق سبب تدبیریکه درخور آن باشد لازم شناسند که نفع خواهد شد انشاءالله
و در عشق بهترین تدابیر وصل معشوق است اگر ممکن باشد والا بطریقی که باز دارد از
اندیشه آن باشد متوجه باید بود و جماع را در ازاله عشق اثر تمام است خاصه اگر
با محبوب بود **فصل ۱۲** در جنون یعنی دیوانگی پوشیده نماند که جنون اقسام است
اگر با غضب و ایذا بود مانیا گویند و اگر با خنده و بازی و ایذا بود داء الکلب و اگر
با ترش روئی و فرار از مردم بود قطرب و هر جنونی که باشد مرتبه جنون بالاتر از مرتبه
مالیخولیاست و بعضی در اقسام مالیخولیا شمرده اند امافی التحقیق وی غیر
آنست زیراکه در اسباب جنون احتراق خلط غیر طبیعی شرط است چه خلط طبیعی
اگر بسوزد مالیخولیا احداث کند نه جنون علاج آنچه در مالیخولیا گفته شد بکار برند
و در ترطیب بیشتر کوشند و بدوشیدن شیر زنان بر سر و ریختن آن در بینی و مالیدن
روغن بنفشه بادام بر سر و بدن و استحمام و بطول ساختن آب گرم بر شکم
نفع دارد و معجون نجاح اگر سود میدهد بعد از نضج تمام **فصل ۱۳** در سدر
و دوار هرگاه آدمی برخیزد یا حرکت کند چشم تاریک شود آن را سدر گویند
و چون اشتداد کند سر بگردد و همه چیز در نظر گردنده نماید دوار نامند علاج
حسب خلط استفراغ باید کرد و پس اگر ماده در دماغ باشد از لزوم آفت
در دماغ توان دانست و اگر ماده در معده باشد از غثیان و دیگر آفات در
معده مهیا بود و همچنان هر عضو یکه مبدء ماده باشد از آفت آن عضو توان یافت و
تنقیه عضو مذکور واجب باید دانست و تقویت وی مع تقویت دماغ باید کرد و دوار

که از نقاهت بیشود و اغذیهٔ لطیفه و مفرحات مناسبه مثل ... و مروارید صلایه کرده
با شربت لیمون و صندل با شربت انارین و امثال آن مفید و اگر رسیدن سرما
بر سر باعث دوار بود بکمید و تضمید با شیاف گرم نمایند و اغذیه که دران توابل گرم باشد
بخورانند **فصل ۱۴** در نسیان یعنی فراموشی و این بیشتر از غلبهٔ بلغم بر دماغ
بسبب سودا و بواسطه سوء مزاج حار ساذج نیز عارض می شود علاج
در بلغمی و سوداوی تنقیه نمایند بعد نضج خصوصا بحب قوقایا و امثال آن
که در تنقیه سر معین است و معجون فلافلی و دوج مربا و زنجبیل مربا و کندر
با شکر مفیدست و از آب سرد اجتناب لازم و تطییب باد هان در سوداوی
واجب و در سوء مزاج حار ساذج تعدیل بمبردات و مرطبات کافی است
فصل ۱۵ در فالج و این مرضی است که نصف بدن بطول بی حس و حرکت
شود و این بیشتر از رطوبت بلغم افتد و گاه باشد که از خون یا حادث شود و ... سطه
تورم او مبدأ اعصاب را علاج در بلغمی تا چهار روز دو روز ... از غذا
باز دارند و اگر ممکن نباشد اندکی آب گوشت با زیره و دارچینی توان داد بجای آب
برابر العسل الفا باید نمود و بعد روز چهارم منضج بلغم دهند و بخورد آب گوشت
با دارچینی و فلفل غذا نمایند و پس از نه روز تا چهارده روز که ماده نضج یافته باشد
مسهل قوی دهند و بعد از تنقیه بروغن قسط و مانند آن تدهین نمایند و جوارش
بلادری و تریاق کبیر و مثرودیطوس نافع ترین ادویه است و مشک و کندش و
فلفل و نوشادر بعد تنقیه نفوخ سازند که سریع الاثر است و آب گرم بر بدن بیاشند
که مضر تر از آب سرد است و اگر با فالج نیز خون غالب باشد فصد جایز است و اگر
فالج با حرارت باشد ادویه گرم نشاید داد و نخستین ازالهٔ حرارت باید کرد و بعده بمعالجه
فالج باید پرداخت و آنجا که سبب فالج وقوع ورم باشد بر مبدأ اعصاب از ماده

ماده چون تنقیه ورم نمایند و بمعالجه ورم توجه فرمایند **فائده** بطلان حس و حرکت اگر بعضی
افتد بی تخصیص موضع آن در نصف طولانی آنرا استرخائی گویند بلفظ مطلق و فالج با استرخای
نصف بدن مختص ست نزد جمهور **فصل ۱۶** در خدر و این مرضی ست که حس عضو باطل
یا ناقص شود **علاج** اگر از غلبه خون باشد فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و اگر از غلبه
بلغم باشد تنقیه بلغم نمایند و اگر سبب یبوست بود و علامت و علاجش از تشنج یابس
جویند و اگر سبب ضغطه ورم یا بستن عضو باشد ازاله سبب باید کرد **فصل ۱۷**
در لقوه یعنی کج شدن روی و سبب این یا استرخاست یا تشنج که در یک
شق وجه افتد نشان استرخا کدورت حواس ست و نقصان ایقه و فرو هشتن
پلک زیرین و گام و نشان تشنج تمدد پوست پیشانی ست و قلت آب دهن علاج
و استرخا بعلاج فالج و در تشنج بعلاج تشنج کنند **فائده** تا چهار روز بلکه هفت
روز نگذرد علاج هیچ نکنند و از غذا باز دارند و از آب نیز اگر ممکن باشد و در
خانه تاریک نشانند و آئینه چینی پیش نظر باشد تا بتکلیف در آن پیوسته
بینی بیند و جوز بویه و روغن [illegible] و پوست بیخ کبر در ماء العسل جوشانیده غرغره کنند
و اگر که غلبه خون بود فصد مجرب ست و در تدبیر تعجیل نمایند که چون سه ماه بگذرد و بعلاج
دور نمیشود و آئینه چینی عبارت ست از آئینه که از نقره و مس و برنج ساخته باشند
چون روی در آن بتکلف دیده میشود و کثرت نظر در آن باعث استقامت معوج
میگردد **فصل ۱۸** در تشنج یعنی درهم کشیدن عضو و این اگر از بلغم باشد
تشنج رطب و امتلائی گویند و نشان وی آنست که یکبارگی افتد و
علامات بلغم پیدا بود و اگر سبب [illegible] یبوست باشد تشنج یابس گویند و نشان
وی آنست که بتدریج افتد نخستین استفراغ مفرط یا حمیات حاره یا بیداری
و غم مفرط پس اتفاق شده باشد و عضو لاغر شود **علاج** در امتلائی بعلاج فالج

کوشند و در تسکین بترطیب ظاهریه و باطنیه از آنچه بهر سو مزاج یابس در معدلات گذشت یافته و موم روغن و روغن بنفشه با دام بهم آمیخته بمالند و بشیر زنان تشنشاق نمایند **فائده** تشنج که از رسیدن نیش عقرب یا از وقوع قرحه بر عصب یا کرم اسما حادث میشود بتدبیر دفع زهر و صلاح قرحه و اخراج دیدان و دفع اذیت عصب کوشند و تشنجی که در صرع افتد عرض آنست چون صرع زائل شود آن نیز زائل میگردد و اگر با وجود گشودن صرع تشنج باند روغن گل یا روغن دیگر مناسب حال بیگرم بمالند و بعضی مردم را که وقت فاژه دهن گشاده میماند بسبب تشنج شدن کوره دهن تدهین کافی است اگر کفایت نکند بعلاج امتلائی باید پرداخت

فصل ۱۹ در تمدد یعنی راست ماندن عضو و این آنست که عصب از هر دو جانب کشیده شود

فصل ۲۰ در کزاز یعنی تشنجی که در چنبر گردن افتد مانع تمایل شود علاج اینها از مبحث تشنج جویند حسب سبب و در معالجه مبادرت نمایند که اینها قوی‌تر از تشنج‌اند

فصل ۲۱ در رعشه یعنی لرزیدن عضو اگر از ماده بلغم افتد نسیان و دیگر آثار بلغم پیدا باشد علاجش تنقیه است و اگر از کثرت جماع یا از کثرت شرب شراب باشد ترک سبب نمایند و در رعشه جماعی شیر تازه نوشیدن و تدهین بدن نمودن و بیضه نیم برشت خوردن مفید است

فصل ۲۲ در اختلاج یعنی پریدن عضو و دوام او در وجه منذر بلقوه و در شکم مقدمه صرع و در پهلو بورم پرده سینه و پهلو و در جمیع بدن بسکته و در عضله شکم مقدمه مالیخولیا گفته‌اند علاج نمک گرم کنند و تکمید نمایند و اگر دوره شود و تنقیه بلغم فرمایند و آنجا که احتباس طمث و نابرآمدن خون باعث اختلاج شود و از فصد زائل گردد و فوراً

فصل ۲۳ در لقوی که وی را فیجیج نیز گویند این حالی باشد که اعضا گران و رنگ روی و چشم سرخ شود و فاژه و خمیازه بسیار آید و او

خود را همی پیچد گویا مقدمه حمی ست و حال آنکه تب نیاید و بعد از چندی آن حالت رجوع
کرده و باشد که عود کند بکرات علاج اگر این حالت ثابت ماند یا عود کند تنقیه خون
و صفرا باید کرد و تقلیل غذا باید نمود و گرم مزاج را آب سرد نوشیدن و غسل
بدان کردن فایده نفع میدهد و تخم کشنیز سفوف ساخته یا نقوع کرده همراه اشک
سودمند است **فصل ۲۴** در حکه و این مرضی ست که دماغ خارش کند
بی درد علاج در تبرید و ترطیب کوشند زیرا که ماده این بخار صفرا است و اگر
تعدیل کفایت نکند مسهل صفرا باید داد و آنجا که خون غالب باشد فصد توان کرد
فصل ۲۵ در عصابه و این دردیست که در ابرو پیدا آید و سببش اگر گرمی
سیاوح بود که در آن محل افتد سحر و بطلوع آفتاب شروع کند و غلبه همی کند تا دو بهر
پس تا زوال آفتاب این بیز گرم میگیرد و تمام شب اثری از آن نباشد باز صبح
شروع کند علاجش آنست که کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند و از
خارج تبریج [illegible] کوشند و اگر تصاعد بخار باشد از بدن مریض بر روی افتاده باشد
و پیشانی کشیده بود علاجش رعاف آوردن ست بخار ریدن در [illegible] بینی از چیز
خشن و اگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند و سرکه و کافور بر پیشانی طلا کنند **فصل ۲۶**
در زکام و نزله بدانکه فضله دماغ اگر از بینی بر آید بطریق مرض آنرا زکام گویند و اگر
بجانب حلق ریزد نزله خوانند علامت حرارت رقت و حرقت ماده است و نشان
برودت غلظت یا رقت بی حرقت علاج تعدیل مزاج کوشند و در مادی تنقیه نمایند
حسب ماده بالجمله در زکام قبل از تنقیه تمام چیزی که ماده را از بر آمدن باز دارد
نباید داد و طبع نرم باید داشت و سر پوشیده و در چاروچه در پابه و از خواب غرق
و خفتن بر پشت و خوردن حموضات و لبنیات و لحوم و سر نگون کردن
و حرکت عنیف نمودن منع باید کرد و اگر سرفه با زکام بود رعایت سرفه نیز نمایند

فائده باشری و یاد شنام که در روی می افتد تنقیه دفع میکرد و در آخر کتاب در امراض متفرقه گفته آید انشاء الله تعالی

باب ۲ در امراض عین

روشن باد که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت و یک عصبه مجوفه که محل نور است در وسط آمده تا جلیدیه رسیده و اشباح که درین رطوبت منطبع میگردند در عصبه متادی می شوند و باصره درک آن می نماید باذن الله تعالی و دیگر طبقات و رطوبات گرد و پیش اینها بناه باشند و اکنون بدانکه اینچه مماس هوا است و بلمس در می آید طبقه ملتحمه و طبقه قرنیه است تا آنجا که سپیدیست ملتحمه است و آنجا که سیاه قرنیه هر دو باهم ملتحم شده اند و بعد ازیشان طبقه عنبیه است و طبقه مذکور رنگین است و لون حدقه از وست و الا قرنیه شفاف و سپید واقع شده و در وسط عنبیه ثقبه است جهت خروج نور و عبور اشباح بر جلیدیه و محل حدوث نزول الماء همین ثقبه است و بعد عنبیه رطوبت بیضیه است و پس از بیضیه طبقه عنکبوتیه و پس از عنکبوتیه رطوبت جلیدیه است و بعد او رطوبت زجاجیه پس طبقه شبکیه پس طبقه مشیمیه پس طبقه صلبیه که مماس مقعر کاسه چشم است بهر طبقه و رطوبت مرضهای کثیر مختص شده و اینچه نام دارد درینجا مذکور می شود

فصل ۱ در رمد و آن ورم ملتحمه است

اگر از خون باشد چشم سرخ و گران و پر درد بود و چرک بسیار آید و اگر از صفرا بود سوزش بسیار کند با درد و چرک بسیار نیاید و اگر از بلغم بود ورم سپیدی زند و منتفخ باشد چرک و اشک بسیار آید و اگر از سودا بود ورم صلابت زند و منتفخ نباشد و چرک هیچ نیاید اما پلک بر هم نرسد و چشم گران باشد و با صلابت بود و اگر از ریح بود ثقل اصلا نباشد و چرک نبود و علاج تنقیه حسب آن ماده نمایند و پیش از فصد و مسهل دوا بچشم نرسانند اما آنجا که سبب خفیف

خفیف باشد و سه روز بعد از آن و امالیدن بی تنقیه مجوز نیست و بهترین اطلیه در رمد گرم حضض مکی ست با شیر دختران حل کرده در چشم و بالای او طلا کنند و آنجا که درد شدید بود و افیون اندکی نیز ضم نمایند و ذرور چشم در همه اقسام رمد نفع تمام دارد و پس از چند روز استعمال باید کرد و اجتناب از گوشت و هر آنچه بخار انگیز و لازم داشته صفت ذرور چشم که بهندی چاکسو گویند مقشر کنند و در کرباس خریخته یا بدون آن دو حصه بگیرند و از نبات مصری و از مامیران چینی یک یک حصه و هم چون غبار سازند و در چشم اندازند بطریق ذرور و از رمد مدبره با شیر خر اگر بدل مامیران کنند می شاید **فایده** رمد عظیم که در چشم اطفال افتد بسی ست بوزه و پیچ و حجامت پس سر و زلو چسپانیدن بر بنا گوش اثر کلی دارد و مذکور سود مند

فصل ۲ در طرفه و آن نقطه خونست که بر ملتحمه افتد علاج قطره خون بال کبوتر یا لط تنها یا با کل ارمنی آمیخته بچکانند و کندر بسوزند و دود آن رسانند اما اگر سبب قوی بود نخست رگ زنند و محاجم نهند و مسهل دهند

فصل ۳ در ظفره یعنی ناخنه علاج از نمک طبرزد که نمک لاهوری مشهور است میل سازند فقط بمانند در چشم روزی چند بار می گردانیده باشند و اگر ماده و جبه کثیر بود قیفال کشایند و بحب ایارج تنقیه نمایند و از مولد بلغم پرهیزند و اگر ظفره غلیظ باشد بدستکاری بردارند و بهر این کار دستکار هشیار در کارست تا آسیبی دیگر لاحق نشود

فصل ۴ در بیاض و آن سپیدیست که بر سیاهی چشم افتد از حدوث جسم غریب بر قرنیه علاج کف دریا بآب بسایند و در چشم رسانند در چند کرت زایل شود و اگر ماده قوی بود تنقیه دماغ باید کرد و لیسیدن بیاض بزبان ناشتا اثر تمام دارد

فصل ۵ در سبل و این مرضی ست که رگهای چشم سرخ و ممتلی می شوند بتدریج و چشم بخار و پس اشک اگر سیلان کند و یک

باشد سبل رطب گویند و اگر رطوبت نباشد سبل یابس نامند علاج تنقیه نمایند
و بهترین تنقیات فصد رگ قیفال ست بعده رگ پیشانی و رگ ماق زدن پس
آنجا که سبل رقیق بود شیاف و نیار کشند و در سبل غلیظ شیاف احمر و باسلیقون
و در یابس قبل از اکتحال و بعد او استحمام لازم شناسند و اگر در مد یا سبل لاحق
شود ضماد و دیه گرم استعمال نمایند ضماد و دیه سرد و بر استفراغ و جذب ماده قناعت
کنند و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم گذارند که هر دو را نفع دارد و اگر بدو زائل
نشود لقط نمایند یعنی بردارند و ببرند بطریق که معروف ست نزد کحالان
فصل ۶ در انتفاخ ملتحمه یعنی بر دمیدن ملتحمه و فرق در ورم و انتفاخ آنست
که ماده ورم در حجم عضو سرایت میکند و انتفاخ در خلل عضو پیدا آید و پس
بعضی بسبیل مجاز ورم را انتفاخ نیز اطلاق میکنند با لجمله انتفاخ اگر از ریح باشد
علامتش آنست که دفعةً پدید آید و نخست در گوشه چشم سوزشی مانند آنکه از گزیدن
پشه یا مگس میشود ظاهر گردد و اگر از بلغم باشد بتدریج افتد و در چندان نکشد
و چون از انگشت غمز کنند اثر غمز دیر بماند اگر ماده غلیظ بود اما اگر مائی بود اثر
غمز نماند علاج تنقیه حسب الماده نمایند و تدبیر رمد بارد رجوع نمایند و در ریحی
سه روز بیچ و مانکه که در اکثر خود بخود زائل میشود فصل ۷ در حکة
الملتحمه یعنی خاریدن ملتحمه و بسیار باشد که پلک نیز سرخ شود و یا
ریش گردد علاج از طعام شور و تیز پرهیز ند و تنقیه بفصد و مسهل
نمایند و حبت بر عصب بسایند و سیاهی او در چشم بمالند و چشم بروی بخار
آب گرم می نشسته باشند فصل ۸ در توته ملتحمه و آن گوشتی نرم است
که اکثر در موق اکبر پدید افتد علاج تنقیه فرمایند بدفعات تا پس پس
دستکاری نمایند فصل ۹ در ودقه ملتحمه و آن بثور صلب سرخ یا سیاه

که در چشم پدید آید و اگر در شوق افتد علاج تنقیه نمایند و بدانند بسیار باشد که
ماده و دمعه سبب بود و چون رفائد بگلاب ترکنند و بر نهند زائل شود بی تدبیر دیگر

فصل ۱ در دمعه یعنی سیلان اشک اگر از گرمی بود و سر به بکشند و اگر از سردی
باشد باسلیقون و اگر از ضعیفی عضله چشم بود خسته هلیله زرد سوخته تک تک
و مازو هر سه مساوی کوفته بیخته بکشند و آنجا که در هر اندک زمانی قطرات اشک
بر آید و منقطع گردد آنرا تکه لتین نامند تدبیرا و تنقیه بدن است پس او دیه را ور
بحلل چون باسلیقون کشیدن

فصل ۱۱ در حرقت یعنی سبب سوزش
چشم اگر ماده گرم بود تنقیه نمایند و اگر بی ماده باشد توتیا در عصاره پرورده بکشند
و کاسنی ترکوبند و بر روغن گل ضماد نمایند و کافور انداختن اثر تمام دارد

فصل ۱۲
در قذی یعنی چیزی در چشم افتادن هرگاه بدانند که چیزی در چشم افتاده قطعا
چشم را نمالند زیرا که اگر شی درشت بود در چشم فرو آویزد از مالیدن تدبیر
آنست که چشم به آب گرم بشویند و شیر زنان چکانند و آنچه مرئی باشد به پنبه
یا لته بر دارند و اگر غایص بود بدین تدبیر برآید نشاسته باریک سازند و در
چشم پر کنند و زمانی بدارند تا قذی در نشاسته آویزد و از چشم تعلق بگذارد
و پس به پنبه بگیرند و اگر قذی جانوری باشد خرد که اکثر در چشم می افتد و بر قرنیه
می آویزد باید که طین فارسی سرخ که بفارسی آنرا گل سرشوی میگویند باریک ساییده
و در چشم اندازند و یک ساعت چشم بسته دارند تا حیوان بدان آلوده شده
از حدقه جدا شود و پس به پنبه بیرون آرند یا با نیوه که سرش پهلودار بود و بند
در چشم بعد بکشید چشم به آب گرم بشویند تا حیوان جدا شود و از پهلو میل انبولی
بنجارند تا تشبث اصلا نماند پس بردارند و اگر ریزه شیشه و مانند آن
تشبث کرده باشد در چشم به آلتی که مخصوص باین کار است یا بهر حیله که توان

براورو بر آرند پس ازان شیر زنان با سپیده بیضه مرغ چکانند تا از مضرت
تشبث ایمن سازد **فصل ۱۳** در ضربه که بر چشم افتد سرخی یا ورم آرد علاج
رگ زنند و طبع نرم دارند بقوع فواکه و حجامت پس سر نمایند و بعد تنقیه سپیدی
و زردی بیضه با روغن گل بر چشم نهند و پس از زوال ورم و کبودی اگر بماند
کشنیز و فوتنج و سنگ پلپل یعنی سنگی که در خریطه پلپل باشد و در تیغ طلا نمایند
تا کبودی او دور شود و اگر تیغ یا از سنگ تفرق الاتصال افتاده باشد بر ملتحمه
تدبیرش نیز فصد و تلیین است و بعد از اندک مدت و سوده تخم مرغ نهادن با صلاح جراحت
کوشیدن بنوعی که در قرحه آید **فصل ۱۴** در قرحه عین بدانکه ریش و بثر در
طبقات ممکن الحدوث است و سالم ترین وی آنست که در ملتحمه بود و کم درد
باشد و قرحه ملتحمه و قرنیه و عنبیه دیده میشود بخلاف قرحه دیگر طبقات که بحجب
درد شدید چیزی از آثار قرحه پیدا نمی شود و بعد غلیان مده علاج نزود
رگ قیفال زنند و مسهل هفته خون قدری همی گیرند و طبع نرم دارند و اگر درد
کند شیر زنان چکانند و اگر زود پخته نشود لعاب حلبه مغسول چکانند یعنی
حلبه را در آب شیرین دو پاس بدارند پس بر آرند و در آب دیگر بجوشانند که
بست چند باشد و چون نصف بماند بپالایند غسل اول این باشد و بعد از پختن
و شکافتن شیر با عسل آمیخته چکانند تا پاک کند بعده شیاف کندر استعمال
نمایند و اگر اثر قرحه بعد اندمال بماند آنچه برای ذهاب آثار قروح و جدری
مخصوص است بکار برند و استخوان بوسیده بگلاب سائیده در ازاله اثر مجرب است
فصل ۱۵ در گمنه بدانند که این لفظ مشترک ست زیرا که گرانی
پلک را که از باد باشد و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشمش ریگ
افتاده است و ریم را که پس قرنیه جمع آید و سرخی ملتحمه را که باعث ضعف

ضعف بصر شود و اشیا غبار آلوده نماید هم بدین نام میخوانند علاج آنچه
مخصوص به بلک است گفته آید جدا اما آنچه بقرنیه مختص است تدبیرش نضج است
باستعمال لعاب حلبه و کتان و کثرت استحمام و بعده جهت تشقف مادّه نیشهای
فصّی باریک ساخته کشیدن پس اگر سود ندهد و مانع ابصار بود دستکاری
باید کرد الا تعرض نکند تا آفتی دیگر پیدا نکند و آنچه بملتحمه خصوصیت دارد معالجه
رمد سوداوی در شود و بطبیخ حلبه و اکلیل و بابونه چشم را تکمید کردن نفع دارد
فصل ۱۶ در عشا یعنی شبکوری علاج شهد بآب بادیان در چشم کشند
و دارفلفل و جگر بز خاصه که کوهی بود فرو اندر کنند و آنرا بر آتش کنند و رطوبتی
که از آنجا بیرون آید بمالند و در چشم کشند که سریع الاثر است و اگر مادّه کثیر بود
بمسهل و فصد برآرند **فصل ۱۷** در جهر یعنی روزکوری علاج هریسه
و کله پاچه و گوشت کاو و نان فطیر خورانند و شیر دختران بر سر مالند و
در بینی چکانند و در آب سرد چشم بگشایند غوطه زده و شربت عناب نوشند
فصل ۱۸ در صداع حدقه و شقیقه عین این مرضیست که در عمق چشم ضربان
شود و وجع مسلّی با ضاغط بود و گاه ساکن شود و ضربان و درد نشند شقیقه
سر بازعود کند و آثار رمد هیچ نباشد علاج آنچه در شقیقه سر گفته شد بعینه
تدبیر اینست و در بتر شریان صدغ مبادرت کنند تا آفتی دیگر نیارد **فصل ۱۹**
در جحوظ العین یعنی بیرون آمدن چشم بی ورم علاج تنقیه مادّه نمایند و بعده
بلیله در چشم کشند و تقلیل غذا انفع ترین چیزهاست **فصل ۲۰**
در نتو القرنیه یعنی بلند شدن قرنیه علاج این تنقیه است از اخلاط غلیظ
و بعده ذرور اصفر کشیدن و با بهامی کرم روشستن و بر بخار آن انکباب نمودن
و خاصه نتو آنست که سخت می باشد و در بیسل منغمز نمی شود و معرا از وجعه

و قرنیان سبو و بخلاف شبره که در قرنیه افتد نرم و دمی عمر او با ورمی باشد

فصل ۲۱ در قبور القرنیه بدانند که قرنیه چهار طبقه دارد و گاهی در جمله آنها

بثور حادث میشود و گاهی در بعضی با لجمله در بعضی قرنیه سپید می‌نماید بهمان موضع

در بعضی نه و دوجهش در مطولات گفته ایم علاج فصد و مسهل بعمل آرند و ابتدا و

و انتها شیاف ابیض کندری و اخلاط شیاف احمر لین کشند فصل ۲۲

در نتو سرسج هرگاه قرنیه شکافد و عنبیه از تحت او بیرون گراید بدین نام خوانند

عمو ما خواه آن بقدر سر مو بود یا زیاده باشد و اگر نه بقدر حجم نامش مختلف نهاده اند

چنانچه راس النملی و راس الذبابی و عینبی و تفاحی و مسماری و ثولولی و

فلکی نیز خوانند علاج پیش از آنکه کنارهای شق قرنیه سطبر شود و در مراجعت نتو

کوشند و محافظت نمایند از کثرت حرق و این چنان باشد که شاونه معسول و

اقلیما نقره و صدف سوخته باریک نمایند و در چشم اندازند و اگر اکسیرین اندازند بهتر است

و بالای آن رفاده و بقدر خانه چشم بر چشم گذارند و قطعه اسرب یا اسرب سوخته

در خریطه نهاده بر نهند و اگر سرمه سیاه باریک سازند و در خریطه کرده بگذارند بهتر باشد

و بعصابه محکم ربندند و هرگاه کنارهای قرنیه منشقه غلظت گرفته باشد علاج سود ندهد

امر مبادرت کرده اند در تدبیر ش فصل ۲۳ در حول یعنی هر چیز دو نمودن از

چشم این مرض اگر مولودی بود علاج نپذیرد اما غیر مولودی آنچه با طفال افتد

از صرع یا از خوابانیدن تا به انزا ریک پهلو یا از صیحه و آواز مهیب که یکبار رگی عضل را

بجنبش آرد علاجش آنست که چیزی سرخ بدانجانب که خواهند چشم را بگردانند

آویزند تا طفل نظر پیوسته بدان دارد و علت چشم بحال آید آنچه بزرگان را افتد

اگر از تشنج عضله مقله بود نظر کنند که سببش یبوست است یا امتلا نشان یبسی

تقدم امراض حاده است و علاجش ترطیب چنانکه تشنج یابس بقدر است

و شیر خره شیر و خفر و کشیدن الفح و نشان امتلا تقدم صرع ست و جزآن که
تشنج امتلائی لازم ست و علاجش تنقیه و اگر از استرخای عضلات مقله بود
بعلامت و علاج استرخا رجوع نمایند چنانچه در امراض راس گذشت و اگر
زوال طبقات و رطوبات تو چشم متحرک باشد بحرکت اختلاجی و علاجش تنقیه
دماغ ست بایارجات و تنقیه معده نمایند و اگر او راسعدن ماده اند تجویه بنفشم فرمایند

فصل ۲۴ در اتساع و انتشار بدانند که اتساع گشاده شدن ست خواه عصبه مجوفه
گشاده شود و خواه ثقبه عنبیه و انتشار پراکنده شدن نور ست در اجزای چشم و این
لازمه اتساع عصبه ست و در اتساع ثقبه عنبیه نیز باشد و در اکثر با اتساع عصبه
اتساع در ثقبه نیز پیدا باشد بالجمله اتساع عصبه متعذر البرء ست اما اتساع
ثقبه را حسب سبب تدارک توان کرد علاج تحقیق سبب نمایند و تدارک فرمایند
مثلا اگر از ضربه افتد تا آلة ماده کنند و اگر از خلط افتد تنقیه نمایند و اگر از یا دلی رطوبت
بیضیه افتد و این بصبیان بیشتر افتد یا از تورم طبقه عنبیه افتد ایضا تنقیه نمایند
اگر از خشکی عنبیه افتد علامتش و علاجش از ضعف بصر بینی جویند

فصل ۲۵ در
ضیق یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه اگر جبلی ست محمود باشد و باعث قوت بصر و اگر
عارضی ست ضعف بصر می آرد نظر کنند که سببش رطوبت عنبیه است یا خشکی عنبیه
یا قلت بیضیه یا کیموس دیه که در ثقبه گراید آثار رطوبت و یبوست از اسباب ما تقدم پیدا
نیست و نشان قلت بیضیه کوچک شدن چشم ست و مبصرات تشخیص نمودن
و علامت کیموس صلب فقدان ثقبه ست یعنی مردمک نماید علاج در یبوست
عنبیه و قلت بیضیه ترطیب و در کثرت رطوبت عنبیه تنقیه و در ردائت کیموس
تنقیه مع مراعات ترطیب که کیموس صلب را قابل بر آمدن ساز
باید کرد

فصل ۲۶ در تحیلات یعنی شکلها

وخیالها در چشم آید چون پشه و مگس جز آن بدانند که این سه گونه است یکی مقدمه نزول الماء دوم بخار معده یا فساد طبقات و رطوبات سوم ذکای حس بصر نشان نزول الماء بقای آنست دائم و هر روز افزودن و اگر در یک چشم بودن علاجش با فوائد دیگر در نزول الماء گفته آید و نشان بخار معده از قلت و کثرت خیال در خلو معده و پری آن و علامت فساد طبقات و رطوبات تلون اجزای چشم و تقدم امراض عین پوشیده نیست علاج تنقیه ماده و تنقیه اجزای چشم حسب سبب و نشان ذکای حس سلامتی بصارت و ذکای دماغ است و این فی الحقیقه مرض نیست زیرا که بصارت تیز شده بخارهای بدن و اجسام صغیره که در هوا منبث است می بیند فی الواقع اما چون بسبب رویت امور غیر معتاد تشویش می شود جهت تکدر بصر بیشه و کله یا بچه دهند **فصل ۲۷** در نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در چشم و این رطوبت است که اندک اندک یا یکبارگی از سر فرود آید و در ثقبه عنبیه بایستد پس اگر آب غلیظ باشد تمام ثقبه را در گیرد و بصارت بالکل باطل شود و اگر بعضی از ثقبه مکشوف بود همان قدر دیده شود و آنجا که آب رقیق بود اگر چه همه ثقبه را در گیرد لیکن منع رویت بتمامه نمی کند یا به رقت و یا انقسام و انتشار رقیق گویند و علامت نزول الماء بعد نزول تمام از تغیر مردمک و بطلان بصر پوشیده نیست اما در ابتدا از خیالات راسخه روز افزون توان یافت علاج در ابتدا بی توقف داغ کنند بر شریان بناگوش و داغ بچه باید تارک بسوزند و بعد داغ سه روز حرام مغز بمالند بعده پنبه بروغن کنجد آمیخته گذارند هر چند که داغ تر آید بهتر باشد و از چیزهای غلیظ و جماع پرهیز کنند و بعد نزول چون یک سال بگذرد و آب از مالیدن چشم منقسم نمی شود و دستکاری

وسنکاری باید کرد اما بعد فصد و جلاب تا بی آفت باشد **فائده** خیالات چون از
نشش ماه درگذرد و نزول ما نشود آن خیالات موجب نزول الماء نمیگردد و باشد
که تخم نیل باریک ساخته در چشم کشیدن در ابتدا منع نزول میکند و رگ پس گوش
گشادن نیز نافع می شود اما داغ بشرطیکه بر شریان افتد و نچه ... البته منع
نزول الماء مینماید بامر الله تعالی و بعد نزول نه دواسود و نه بید ... داغ مگر قدح
وسنکاری و طریقش معروفست و بعضی جا دیده شد که صاحب نزول الماء را سعته
قویه بسر افتاده معا باصره بکشاده و اقسام این مرض بسیارست عماسعی
ریقی بیضی اسمانجونی منتشر رقیق زجاجی اخضر ابیض برد اصفر
احمر ذهبی ازرق اسود و ازینها هیچ یکی قابل قدح نیست مگر بعد اصلاح
وانچه قابل قدح ست سپید صافست که از مالش چشم منسع گردد **فصل ۲۸**
در سده عصبه مجوفه که بی نزول الماء بود نشان وی سالم بودن مردمک ست
ومع ذلک ابصارت باطل شدن وانار ورم وضغطه نامودن علاج تنقیه دماغ
کنند و رگ گوشه چشم زنند و دیوچه بر صدغ چسپانند وقدم بمالند ومحاجم ناری
بر ساق نهند **فصل ۲۹** در زرقه یعنی کربه چشمی انچه اصلی بود اصلاح نگیرد
اما اگر عارضی ست خواه در صبی عارض شده باشد خواه بعد آن حسب سبب
تدارک توان کرد و اگر سببش رطوبت بود تنقیه بدن وچشم نمایند و اگر یبوست
بود در ترطیب کوشند و نشان زرقه بسبب بطلان بصارتست و فرق در این و
نزول الماء ازرق از تقدم خیال و عدم آن توان کرد و ایضا در سبب اللغوی ...
چشم سید شود و قدح سود ندهد **فائده** زرقه که در صبی شده باشد بعارضه بعد
بلوغ زائل شود و این زرقه را رص العین گویند **فصل ۳۰** در ضعف بصر اگر بود
علیه چون بود رگ زنند و تصفیه دم نمایند و توتیا بعوره پروده کشند و اگر از بلغم بود

نضج و تنقیه بلغم نمایند و با سلیقون در چشم کشند و اگر از سببی دیگر بود حسب آن تدارک کنند و اگر از نقصان حرارت غریزی افتد و این مخصوص پیرانست علاج نپذیرد اما جهت حفظ مابقی در ازاله رطوبت باشند و کحل جواهر بکار برند **فصل ۳۱** در ذهاب بصر و جلوس مظلمه یعنی رفتن بصارت بسبب کثرت نشستن در جای تاریک علاج اگر نور مکدر شده باشد با بیضه سیاه کشته با سلیقون بکشند و ادویه و اغذیه ملطفه بکار برند و اگر دفعه برآمدن از ظلمت باعث بود برقع آسمان گون بر روی آویزند و بر روشنائی آفتاب ننگرند و تجوید غذا نمایند **فصل ۳۲** در خفش یعنی آنکه روزانه بصارت ضعیف شود و اگر این مولود است علاج نپذیرست اما جهت تسوید اجفان و طبقات تا چشم را قوت دهد دخان روغن بنفشه میکشند **فصل ۳۳** در قمور یعنی کلال و ضعف که در بصر افتد از کثرت نظر کردن بسرف یا بر روشنائی علاج خرقه سیاه بر وجه آویزند و لباس و فراش همه سیاه سازند و شیر در چشم دوشیدن و بادام خاصه تلخ کوفته بر چشم نهادن و در قمور برفی اثر تمام دارد **فصل ۳۴** در سل العین یعنی لاغری چشم و ضعف لازمه ایست علاج در ترطیب کوشند و اگر سده باشد تنقیه و تفتیح نیز بعمل آرند **فصل ۳۵** در نغض العین یعنی دیدن بجانب شعاع خوش نیاید اگر از گرم شدن روح افتد علاجش ترطیب و تبرید و اگر بعارضه رمد و جز آن افتد بازاله سبب کوشند **فائده** در بیان معرفت مزاج چشم بدانکه مزاج اصلی خاصه چشم گرم و تر است و گرنه چنان بود مزاج خاصه نباشد و نشان گرمی چشم سرعت حرکت و ظهور رگها و حرارت ملمس و حمرت لون اوست و نشان سردی ضد این و نشان تری چشم بسیاری چرک و تنگست و تیرگی چشم و نشان خشکی ضد این و گرمی و تری چشم سیاه افزون از همه اوبهاست لهذا نزول الماء و دیگر علتهای بخاری در چشم سیاه اکثر افتد

كذا فی حدود الامراض ۱۲

باب ۳ در امراض جفن و هدب

بدانکه جفن بفتح جیم پوشش چشم را گویند یعنی پلک و هدب بضم ها موی پلک است یعنی مژه

فصل ۱ در گیمنه پلک و نشانیش آنست که بعد خواب چنان نماید که ریگ در چشم است و پس از زمانی زائل شود علاج بعد تنقیه عام بهر تنقیه پلک مدمعات در چشم کشند چون احمر لین و احمر حاد و استحمام نمایند

فصل ۲ در استرخاء الجفن بعد تنقیه و تضمید صبر و اقاقیا و مر بر پلک و پیشانی اگر مرض باقی بود علاجش تشمیر است یعنی بریدن پلک بوجهی که معروف است و رگهای درون بینی گشادن نفع دارد

فصل ۳ در التصاق الجفنین یعنی بهم پیوستن هر دو پلک و این بعد رمد یا قرحه یا پس از قطع سبل و ناخنه می افتد علاج هر دو را از هم جدا کنند بمیل و اگر بحدقه چسپیده باشد باحتیاط تمام بردارند و بعد فتح زیره و نمک خائیده آب وی اندازند و پنبه بروغن گل آلوده درمیان گذارند و زرده بیضه بروغن گل بر پشت چشم نهند

فصل ۴ در شتره یعنی کوتاه شدن پلک و اسباب او ضد اسباب استرخاست و دیگر امور واقعه بر پلک که از قطع غده و جز آن افتد علاج در ماده تنقیه کنند پس حسب تشنج یبسی باشد یا امتلائی تدارک نمایند و در آنچه از دستکاری افتد بدستکاری رجوع فرمایند

فصل ۵ در شرناق که فربهیست نرم بر ظاهر پلک پدید آید و بدان سبب پلک سطبر شود و پوشیده چشم تر بود علاج تنقیه کنند بعده مدمعات کشند و اگر نفع نشود و ضرورتی قوی باشد دستکاری نمایند و نافعترین چیزها پرهیز است حتی که خنازیر و سرطان از پرهیز واقعی تحلیل میرود

فصل ۶ در عقده که فربهیست سخت بر پلک یا لا پدید آید علاج تکمید و طلی نرم کنند پس جهت تحلیل مرهم داخلیون نهند و آنچه قابل دستکاری یا واجب التنقیه بود بدان توجه نماید

تنقیه آن خواهد آمد ۱۲

فصل ۷ در شعر منقلب و شعر زاید موی مژه که واژگون شده و در چشم خلد آن را
شعر منقلب گویند و آنرا که در غیر منبت روید شعر زاید نامند علاج بعد تنقیه موی
زاید بکنند و آنجا را بنوشادر بنگارند و بیضه مورچه و شیر انجیر و خون کنه سگ طلا نمایند
وکف دریا بلعاب اسبغول مالیدن منبت را فاخذ کند و اگر موی منقلب باشد
بعسل و بق با مویهای راست آنرا بچسپانند تا در چشم نخلد و بعد کندن بن موی
را بالتی سوزن مانند داغ دادن آخر العلاج ست و خیاطه و تشمیر نیز تدبیر و بلیست
فصل ۸ در انتشار الاهداب یعنی ریختن مژه علاج اگر فساد غذا باشد بواسطه
غلبه صفرا یا سودا تنقیه خلط مفسد نمایند و اگر از ضعف جاذبه آن موضع بود در پی
عقب قیراطیس و پتهای گرم افتد تقویت دهند و ترطیب نمایند و باسلیقون
و در روشنائی کشند که شدید التقویه اند و اگر از غلبه رطوبت بلغمی بود تنقیه آن نمایند
و در تخفیف کوشند و اگر از سببی دیگر افتد که مانع غذا رسیدن بود ازاله وی
کنند **فصل ۹** در بیاض الاهداب یعنی سپیدی مژه علاج بعد تنقیه بلغم
برگ لاله دشتی بروغن زیت بمالند و روشنائی بمیل بر مژه کشند **فصل ۱۰** در
جرب الاجفان یعنی فرو نیمهای خرد یا خارش که در باطن پلک پدید آید علاج
حسب ماده تنقیه نمایند و برود و بنفسجی کشند **فصل ۱۱** در بردو آن رطوبتیست
غلیظ فرازاله مانند که اکثر بر ظاهر پلک افتد علاج بتعبیه و طلی و دو اخلیون تلیین
و تحلیل آن نمایند و الا بدستکاری بردارند **فصل ۱۲** در صلابت جفن
و غلظت آن سختی چون در پلک افتد گشادن و پوشیدن چشم دشوار میشود
علاج در نضج و تنقیه سودا کوشند و تلیین موضع و تحلیل ماده نمایند باتکباب مرخیه
و این را جساء العین نیز خوانند و آنجا که با صلابت الجفن خارش بلا ماده بود مسمی میشود
به پیوسته العین **فصل ۱۳** در سلاق یعنی سطبر و سرخ شدن پلک چشم

خصوص که کنارهٔ پشتر سطبر شود علاج در ابتدا مارانفوا اگر کافی نیست و سماق در
گلاب خیسانیده و آب او چکانیدن و شب و خرقه و برگ کاسنی بروغن گل
ضماد کردن وافی و بعد از آن غلظت تنقیه بفصد و مسهل قوی لازم و بعد تنقیه
شیاف احمر لین کشند **فصل ۱۴** در قمل الاجفان یعنی شپش که در مژگان
افتد آنرا اگر بسیار خرد بود شپشان و آن اگر بزرگ بود قمقام گویند و آنرا که کنده
باشند قردان خوانند علاج بعد تنقیه بدن پلک را پاک سازند از قمل اگر ممکن بود گرفتن
والا بآبی که شبت و نمک جوشانیده باشند بشویند و میل در زیبق گذارند تا بوی
سیماب در وی اثر کند پس آهستگی بر میل بیت گردانند تا چیزی از سیماب
بآن نماند پس آن میل در پلک کشند بالخاصیة قمل بکشد **فصل ۱۵**
در شعیره که و آن بثریست بشکل جو در کنارهٔ پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و ابتداء
روادع و بعد شمع گرم و داخلیون نهند و اگر سود ندهد شعیره را بر کنند بناخن یا
بمقراض ببرند و خون برآمدن دهند زمانی و زود بند نکنند و بعد ذرور اصفر
پاشند **فصل ۱۶** در ثولة الاجفان و آن فرد نیست بر شکل توث
اکثر در باطن پلک زیرین پیشود علاج بعد فصد و مسهل قطع نمایند بالاستیصال
و بعد قطع زیره و نمک بخایند و آب او بچکانند **فصل ۱۷** در تحجر جفن و آن
از بره غلیظ تر باشد علاج تنقیه کنند و تقیر وطی نرم نمایند و اگر تحجر مشابه دل بود
آنرا کند کنانند **فصل ۱۸** در قروح الجفن علاج اول عدس و پوست انار
و پوست پسته در سرکه پخته ضماد نمایند و بعد سقوط خشکریشه زردهٔ بیضه با
زعفران آمیخته گذارند تا مندمل شود **فصل ۱۹** در تهیج اجفان یعنی انتفاخ
پلک علاج اگر بسبب ضعیفی احشا افتد چنانچه در سوء القنیه و جز آن
تقویت احشا کنند و اگر از کثرت بلغم افتد تنقیه آن نمایند **فصل ۲۰** در ثولول

پلک علاج تنقیه سودا کنند و شونیز و نمک بسایند و بسرکه طلا نمایند و اگر زود
بموچینه گرفته باخن کبیر ببرند و اگر خون بیاید رفتن دهند بعده جراحت اک یا اشنه
تا خون بایستد فصل ۲۱ در شری که بر پلک پدید آید علامت وی آنست که
پلک بخارد و آماس کند و بدان ماند که زنبور گزیده است علاج رگ زنند و مسهل صفرا
دهند و نشاسته و عدسی مغسول اکتحال نمایند فصل ۲۲ در نمله پلک و آن
بثور خرد دسوزانست که اندک ورم کند و ریش شود و پهن گردد علاج تنقیه صفرا
کنند و حضض و مر طلا نمایند فصل ۲۳ در سلعه پلک یعنی سوسه و باشد که
ریش کند علاج رنگ و اگر اغبر بود مسهل سودا دهند و اگر سپید بود مسهل بلغم
دهند و بعده شیاف احمر کشند و اگر کهنه شده باشد شرط زنند و با سنگ بخارند
تا خون برآید و سرمه روشنائی کشند فصل ۲۴ در سلعه پلک و آن جسمیست
قرونی از پوست و گوشت جدا علاج بعد تنقیه دستکاری کنند فصل ۲۵
در زرقت و خضرت جفن یعنی کبودی و سبزی که بر پلک از زخم پدید آید علاج
اگر جراحت باقی بود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرداسنگ بگلاب
طلا نمایند و الا اسفال بو برهم سودن آب انداخته طلا کردن ازاله کبودی نماید
فصل ۲۶ در غرب یعنی ناصور گوشه چشم که جانب بینی ست علاج
بعد فصد و مسهل شیاف غرب چکانند و در وقت چکانیدن اول باید که قرحه
را از ریم پاک نمایند و گوشت فاسد بردارند تا نفع دهد و اگر سود ندهد داغ دهند
بطریق معروف و بعد داغ مرهم اسفیداج نهند تا اندمال کند مع تسکین وجع و گاه
غرب نشود ورم کند تخم مرو کوفته بشیر زنان یا خر بزند و زعفران قدری آمیزند
و گذارند تا سر واکند فصل ۲۷ در حکه آماق و اجفان یعنی خارش پلک بلا شور
که در گوشه چشم و در پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و کاسنی بکوبند و بر

کحل ضماد نمایند و اگر تنقیهٔ نفس عضو مطلوب باشد با سلیقون کحل عزیزی کشند

فصل ۲۸ در غده یعنی زیاده شدن گوشت گوشهٔ چشم که طرف بینی ست

علاج بعد تنقیه جهت افنای او شیاف زنگار یا مرهم او نهند و اگر سود نده قطع نمایند همچون ظفره و بعد قطع ذرور اصفر پاشند تا باقی را بخورد و بعد قطع جهت دفع اذیت زرده بیضه بروغن گل طلا نمایند و بمراهم مندمل باید کرد بعون الله تعالی

باب در امراض اذن یعنی گوش باید دانست که وی عضوی شریف ست زیرا که آلهٔ شنوائی ست و حس شنوائی بر همه حواس فضیلت دارد کما لا یخفی و گفته اند تا که نخستین تنقیه نشود دوا در گوش در امراض مادی بکار نبرند و هر چه در گوش چکانند نیم گرم باید زیرا که برد بالفعل عصبهٔ سمع را ضرر دارد

فصل ۱ در وجع الاذن یعنی درد گوش

علاج اگر درد بسبب ورم یا قرحه بود بیانش علیحده میکنم و اگر بسبب سوء مزاج حار یا بارد بود تنقیه در مادی و ایضا در ساذج حار باید کرد و تعدیل در ساذج بارد کافی ست و در مادی بعد تنقیه نیز و اگر بسبب دخول کرم یا آب بود اخراج وی نمایند بهر وجه که ممکن بود و جهیدن بر یک پای دست بر گوش ماوف نهاده و سر بدان طرف نگون ساخته آب را و دیگر اشیای سیاله را که در آمده باشند برون می آرد و اگر از اسفنج فتیله سازند و در گوش مریض نهند بر همان طرف غلطانند زمانی دراز تمام آب را نشف کند و اگر بسبب تولد کرم در گوش بود بخاره و دغدغه کند و احیانا برآید علاج برگ شفتالو را جوشیده یا آب تازهٔ او گرفته بچکانند یا صبر و سرکه بچکانند تا کرم بمیرند پس از صوف فتیله سازند و بسرش آلوده در گوش دارند و کرم که بدو آویزد برون آرند و آنجا که قرحه باعث کرم بود تدبیر قرحهٔ گوش کنند

فصل ۲ در ورم گوش علاج بعد تنقیه نظر کنند

طب الاکبر

کر اماس درون تقیه است یا بیرون اکر درون است فتور در سمع و شدت درد و

لزوم تب پیدا شد و آن که دوائی مرکب است آب گشنیز طلا نمایند درون و برون

گوش و شیر از پستان دوشند تا درد بایستد و اگر نایستد لعاب حلبه با تخم

کتان بچکانند تا ریم کند و بالاید پخته شده و اگر بیرون تقیه است ورم بنظر می آید

و تب لازم نمیباشد و در شدید نمیبود و درین استعمال رواد عات منهی است

و عند شدت در دپارچه در آب گرم تر کرده تکمید توان کرد و نمک گرم نیز بعد

دو روز برگ کرنب در روغن زرد کهنه پخته بر ورم نهند تا تحلیل داده کند فائده

آنچه گفته شد بورم گرم مخصوص است اما ورم بارد درون صماخ بود یا برون سطل

سامعه نمیشود و درد قوی و تب لازم نمیباشد اما ثقل و تمدد لازم وی است و روغن

ترب چکانیدن بعد تنقیه نفع تام دارد و در باره فصل ۳ در قرحهٔ گوش و

انتشار نش تقدم ورم است و بر آمدن ریم علاج شهد و انزروت مسحوق در فتیله

آلوده بگذارند تا پاک کند و بعده انزروت و دم الاخوین و کندر ذرور

نمایند یا بروغن گل آمیزند و بفتیله بردارند و اگر درد شدید بود خاکستر افیون

و قدری جند بیدستر جهت اصلاح افیون بهم آمیخته درو سازند یا بچیزی آمیخته

بچکانند فصل ۴ در طرش و وقر و صمم نقصان سمع را طرش و بطلان

او را وقر و فقدان صماخ را صمم گویند و گاهی یکی مرادف دیگری آید علاج

حسب سبب تدارک کنند و درینجا تنقیه تنفاریق نمایند اگر تنقیه مطلوب باشد و آنچه

روز بحران می افتد محتاج تدبیر نیست و آنچه از کبر سن افتد یا سوکود بود علاج

نه پذیرد و طفل را اگر گوش گران شود صعتر و نمک بخایند و یک قطره در گوش چکانند نفع

دهد فصل ۵ در دخول الحصاة یعنی در آمدن سنگریزه و مانند آن در گوش

علاج روغن در گوش چکانند و عطسه را حرکت دهند و چون چیزی آید باید تین بلیغ

بگیرند تا قوت دفع بگوش مصروف شود و آن چیز مندفع گردد و اگر آب در آید چوب
باریک قدر وجب گرفته بر یکطرف او پنبه بندند و بر روغن آلوده برانروزند و طرف
دوم او در گوش باشد آب همه منجذب شود و طریق دیگر در ورود گوش گذشت و
دخول حیوان صغیر را آنچه در تولد دیدان در گوش گذشت از قتل و اخراج
تدبیر نمایند فصل ۶ در طنین و دوی آوازکه درون گوش می شود اگر سخت و
باریک بود طنین و اگر نرم و بزرگ بود دوی گویند علاج تحقیق سبب نمایند و
ازالهٔ آن فرمایند و اگر از ذکاء حس بود گله پاچه و هریسه خورانند فصل ۷
در انفجار الاذن یعنی برآمدن خون از گوش علاج اگر از امتلا بود فصد کنند و خون
بسیار گیرند و اگر بسبب صدمه و ضربه قویه بود خون از فصد اندک گیرند و سرچو که
باشد بعد فصد مازو در سرکه جوشانند و بچکانند خون بند شود و در بحران که خوف
غشی نشود بند نکنند و اگر از تشنج حقیقه زرا قه افتد بعلاج او که آخر باید رجوع نمایند
فصل ۸ در انکسار الاذن یعنی شکستن گوش علاج فصد کنند و تلیین نمایند
و صبر و مغاث و اقاقیا در تشنج و خاضما دسازند بجانب تا کسر تا عضو را
بهیأت اصلی آرد فصل ۹ در انقلاع الاذن یعنی برآمدن گوش از بیخ
علاج بعد فصد تلیین نمایند و گوش را بر موضع او نهاده بر فاده و عصابه
محکم ببندند و اگر در رد باقی باشد پیه بط گداخته و آب برگ خطمی و آب پوست کدو
مالیده بمالند فصل ۱۰ در قلاع الاذن یعنی شقاق گوش و این
اطفال را بیشتر افتد علاج میان دو شانه و بر بیخ گوش حجامت کنند یا زلو بچسبانند
و آن موضع را بشیر زنان بشویند و مرداسنگ و قنبیل نرم سائید و بپاشند
فصل ۱۱ در حکة الاذن یعنی خارش گوش علاج اشنتین در
سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را بروغن بادام تلخ بچکانند فصل ۱۲

دربرب الاذن یعنی گریختن و رنجیدن گوش از آواز قوی علاج بتقویت دماغ
کوشند باغذیه و ادویه مقویه و شموم

باب ۵ در امراض الانف یعنی بینی

بدانکه بینی دو راه است یکی بدماغ میرود و دیگری بحلق

فصل ۱ در خشم

یعنی بطلان شامه و سببش اگر از برآمدن گوشت زائده بود در مجری آنرا
بواسیر الانف گویند و جدا بیاید و اگر حدوث ورم یا وقوع شده بود و از خلط
از آنچه لازم هر خلط است معلوم میشود و اگر از سوء مزاج ساذج بود نشان حار و
بارد ظاهر است و نابرآمدن ماده ضرور علاج حسب سبب تدارک نمایند و
آنچه بعد امراض حاده افتد بسبب یبوست یا تشنج گشته علاج نپذیرد

فصل ۲ در فساد شم

یعنی در حس بویائی فتور افتد با وجود آمدن بوی
و این سه گونه است یکی آنکه همه روائح را بیک رائحه بوی کند دوم آنکه از یک چیز
بوهای مختلف شمیده شود سوم آنکه بعضی بوها شمیده شوند و بعضی نه
و این از دو وجه خالی نباشد یا آنکه خوشبوئی محسوس شود و فقط و بدبو نه
یا برعکس علاج تنقیه دماغ نمایند و اگر قرحه باشد تدارک وی فرمایند
و بعده آنجا که خوشبوئی محسوس میشود فقط جند تسعیط کنند و آنجا که بدبوئی
مشموم میشود مشک در بینی چکانند اگر بیماری در ابتدا بود و بعد از آن در اول
مشک و در ثانی جند

فصل ۳ در بواسیر الانف

یعنی گوشت
زائده که در بینی برآید علاج رگ زنند و زلو نهند و مسهل دهند پس از آن زنگار
و اشنان قصارین و مر هر سه برابر مرهم ساخته و فتیله بدان آلوده بران گذارند
تا بر داید و اگر سود ندهد قطع نمایند با آهن یا بر شته موئین گره دار که از بینی
حلق در می آرند و آنرا می کشند یا فرزجی زرد و ده شود و بعده مرهم اسفیداج
استعمال نمایند

فصل ۴ در بثور الانف

علاج تنقیه نمایند و آنجا که صلابت

داشته باشد بوم روغن نرم سازند و اگر تحلیل نیابد بشرط زنند و مرهم اکال
بر دانید پس مرهم سپیده مندمل گردانند **فصل ۵** در قروح الانف علاج
ریش بینی اگر تر بود رگ زنند و مسهل دهند پس مرهم اشک بروغن گل بمالند
و اگر خشک بود موم روغن مالیدن کافی ست **فصل ۶** در رعاف یعنی آمدن
خون از بینی علاج باز داشتن و اشتین و اونین و بید بینی بستن و پس حجامت
کردن همچنان بر جگر مجمه نهادن اگر خون از سوراخ راست آید و بر سپر زاگر از چپ
آید و سرگین تازه خر افشرده دو سه قطره چکانند و خانهٔ عنکبوت در سیاهی تر کرده
و بغبار الرحی آلوده در بینی در آوردن و سر ریش با گل ملتانی بر سر چسپانیدن
حبس خون نماید و اگر خون غالب بود رگ زنند و حسب حال خون بر آرند
اندک اندک یا یک دفعه و به تغلیظ خون کوشند بشربت عناب و امثال آبی و
عدس و برنج خورانند لیموا آمیخته که بغایت مغلظ ست **فائده** اگر رعاف
در تپ یا در امراض سر افتد تحقیق نمایند که بحرانی ست یا نه اگر بحرانی باشد
زنهار بند نکنند که بفساد عظیم خواهد انداخت مگر وقتی که خوف غشی باشد و اگر
بحرانی نیست حسب حاجت تدارک باید کرد **انتباه** هرگاه در امراض دماغی
به تعیین حاجت شود بآلتی که باین کار مخصوص ست درون بینی
بخراشند و اگر کندش و موینج و فرفیون کوفته و به سر کاو در شته فتیله
سازند و در بینی در آرند خون روان کند **فصل ۷** در نتن الانف
یعنی بوی بد از بینی آمدن علاج اگر سبب وی بثره یا قرحه بود تدبیر وی
نمایند بدانچه گذشت و اگر از تعفن اخلاط دماغی بود فساد دماغ گاهی و اگر
از تعفن اخلاط معده بود که بخارات آن بانف آید تباهی معده و اشتها بدید و بدی
و تنقیهٔ دماغ و معده بود و سکنجبین و رشته و خردل غرغره کردن

فصل ۸ در رض الانف یعنی کوفته شدن بینی علاج اگر خوف ورم بود زود رگ زنند و در حیله باصلاح هیأت الانف کوشند بنوعیکه مانع تنفس نشود یعنی انبوبه بمرهم آلوده در بینی گذارند تا دم همی آید و بعد اصلاح صورت او بدست صبر و شعاث و اقاقیا و مرباریک ساخته در آب لسان الحمل سرشته و بر کاغذ نهاده بالای بینی چسپانند

فصل ۹ در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن علاج روغن گل خوشبوی در بینی کشند و آب شیرین نیمگرم بر سر ریزند و روغن نیمگرم در گوش چکانند و دست و پای و چشم و گوش و کام بمالند و اگر کودک را افتد کرده گوسفند بریان کنند و آب چکیده او در بینی رسانند فائده عطسه معتدل دلیل صحت ست و افراط باعث آفت

فصل ۱۰ در جفاف الانف علاج خشکی بینی اگر از حرارت بود سرد و تر بکار برند و اگر از یبوست بود مرطبات و دوشیدن شیر از پستان نفع کثیر دارد و اگر از نشف خلط لزج در خیشوم بود تلیین آن نمایند با دهان و جز آن

فصل ۱۱ در حکة الانف یعنی خارش بینی علاج اگر خارش بسبب رسیدن هوای سرد بود تعدیل مزاج دماغ کنند و اطریفل دهند و اگر مقدمه زکام یا نزله یا جدری بود باصلاح آن مرض بترتیب کوشند نه بعلاج حکه که عرض ست فائده اگر چیزی از خارج در بینی درآید و بند شود روغن چکانند و بمالند و عطسه آورند تا بیرون افتد و بسیار باشد که از راه حلق برآید بی تصدیع

باب ۶ در امراض لسان و دهان

فصل ۱ در ورم لسان یعنی آماس زبان علاج حسب سبب تنقیه نمایند و بعده غرغره فرمایند و در دموی و صفراوی تا که سه روز نگذشته باشد بشیره کاهو و کاسنی و خندقوه و عنب الثعلب و بعد سه روز به آب کرنب و عنب الثعلب

عصب ثعلب لعاب تخم کتان بهم آمیخته و در انحطاط با بیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه
و مغز خیار شنبر آمیخته و در بلغمی تنقیه با حب صبر و ایارج آمیخته و در سوداوی با بیخ ایرسا
و حلبه و روغن بنفشه و مغز فلوس آمیخته و در سوداوی کاسنی و گشنیز و اگر در زبان
دارند تا سرطان نگردد و از استعمال ادویه حاره غرغره که در بلغمی و سوداوی است
تقیید بوقتی از ابتدا و انتها و انحطاط نیست بخلاف غرغره ورم گرم و اگر بسبب
ورم شرب سم بود علاج سم نمایند فصل ۴ در ثقل اللسان یعنی زبان
گرانی کند و ادای حروف چنانچه باید بظهور نیاید و اگر بسبب قومی بود
اصلا بتلفظ نگراید علاج تفحص سبب نمایند و تدارک آن فرمایند و آنجا که
استرخا بود بنگرند که فتور چه اسر و فساد در دماغ هست یا نه اگر باشد تنقیه
دماغ باید کرد و بعده بوج و جز آن زبان را مالند و اگر نباشد آنچه در باب فالج
ذکر یافت بعمل آرند و آنچه از سستی عصب و تشنج استفراغی افتد
علاج نپذیرد و آنکه عقب برسام افتد و مزمن شود بدستور ما قبل از زبان
اندرانی و نوشادر مالیدن با لعاب آرد شفا می بخشند و مجرب باری زیر بیخ نهادن
در استرخا نفع تمام دارد فصل ۵ در عظم اللسان یعنی بزرگی زبان
و این را دلاع اللسان نیز گویند اگر از کثرت عظم از دهن بیرون افتد علاج اگر
دموی بود رگ زنند و ترشیها مالند با لعاب آرد و اگر بلغمی بود بعد تنقیه بلغم نمک و سرکه
مالند فصل ۶ در استرخا اللسان و علاج وی در ثقل گذشت فصل ۷
در تشقق اللسان یعنی کفیدن زبان علاج اگر بسبب غلبه خشکی دماغ باشد
مرطبات دهند و قیروطی روغن بنفشه مالند و تعدیل دماغ کوشند و کف خام
که بریده بهم میمالند بر وی آید مالیدن نفع تمام دارد و اگر از بخار معده باشد فساد
معده کو اهی دهد و آثار یبوست دماغ و بی خوابی بود و تدبیر وی تنقیه معده است

ست بکار بستن و آنچه ویسی در دهن داشتن و پستان **فصل ۶** در جفاف اللسان
یعنی خشکی زبان علاج اگر از گرمی خشکی بود مرطبات دهند و بمالند و لعاب
بآب نیلوفر و شکر آمیخته و روغن داشتن اثر تمام دارد و اگر خلط لزج بسطح زبان
گراید و خشک شود چوب بید در سکنجبین آلوده بر زبان بمالند تا رطوبت عارضه
زدوده شود و این قسم فی الحقیقة یبوست نیست زیرا که جرم زبان سالم است
و لزوجت آب دهن خاصه نیست و همچنان از مبردات افزودن زیرا که
سردی مزید غلظت میگردد **فصل ۷** در حرقة اللسان یعنی سوزش
زبان علاج در مبرد کوشند و اگر مادی بود مسهل دهند و کافور ریاحی
مالیدن اثر تمام دارد و از لعبه مبرده هرچه در دهن گیرند رود و تجدید کنند
و بدان ملازم باشند **فصل ۸** در حکة اللسان یعنی خارش
زبان علاج بعد تنقیه مضمضه کنند بآب گرم و بعده بشیر شکر آمیخته و بعده
بسرکه و روغن گل و بدانند که هلیله زرد خائیدن و بر زبان مالیدن در
استفراغ ماده گرم زبان اثر تمام دارد **فصل ۹** در ضفدع اللسان یعنی
غدودی سخت غده مانند که زیر زبان پیدا شود و این از بلغم لزج آید یا از
خون که بعد ریختن در اینجا اجزای لطیف او به تحلیل رود علاج بعد تنقیه
نوشادر و زاج سوخته و زنگار و مر با سرکه آمیخته بمالند و اگر دفع نشود دستکاری نمایند
و هنگام قطع احتیاط نمایند تا آن دو شریان که زیر زبان است بریده نشود و گاه
گاه باشد که ماده ضفدع بغایت متحجر شود و چون پوست بالا بشکافند مشابه پاره
سنگ بر آید و دفع گردد و گاه باشد که قزل بلغم زیر زبان پیدا آید و چون بشکافند
رطوبت غلیظ برآید و باز جمع آید و تدبیرش آنست که بشکافند و پوست آنرا
بمقراض تمام بردارند باحتیاط تا بشریان آسیبی نرسد **فصل ۱۰** در قلاع

ذرق و وی آنست که طعمی یا طبیعی همی آید در و التقه وقت تناول باید دان آن
و سبب این غلبه خلطی یا اخلاط است و طعم بران دال علاج تنقیه خلط غالب نمایند
بفصد یا باسهال و بعده غرغره فرمایند بسکنجبین فصل ۱۱ در بطلان ذوق
یعنی هیچ مزه محسوس نشود و گاه باشد که حس لمس نیز باطل شود و از حرارت
برودت منفعل نگردد زبان و سبب این علت نفوذ ماده رطب ست در عصب
علاج بعد نضج و تنقیه دماغ غرغره فرمایند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل اگر
حرارت نباشد و الا گل سرخ و سماق بجوشانند و در طبیخ او سکنجبین یا مربی آمیز
غرغره کنند فصل ۱۲ در تقشر زبان و دهان یعنی پوستهای باریک جدا
شود از دهن و زبان چون تحرق بیشتر جدا میگردد و علاج بعد فصد و اسهال
صفرا آس و گل سرخ و گلنار در سرکه بجوشانند و مضمضه کنند فصل ۱۳ در
بثور الفم یعنی دانهای خرد که در دهن بر آید علاج رگ زنند و مسهل دهند و سپس
که در و گشنیز و عدس و برگ عنب الثعلب جوشانیده باشند تمضمض نمایند فصل ۱۴
در قلاع یعنی جراحت و ریش دهن کنار باده باطنی بود علاج حسب ماده
تنقیه کنند بعده اگر دموی باشد یا صفراوی غرغره کنند بدانچه در بثور گفتیم و
طباشیر و گلنار و کافور باریک ساخته در و ریزند و آنجا که قرحه بغایت بد بود
بسرکه و نمک تمضمض نمایند تا رطوبت زدوده شود و اگر از لذع سرکه بترسند زعفران
بجای سرکه آمیزند و اگر بلغمی بود با ممیران و هلیله و عاقرقرحا در سرکه جوشند و مضمضه
کنند و اگر سوداوی بود برگ خنا بخایند و مغز ساق گاو بمالند و گاهی جهت تقویت محل
مازو و گشنیز و پوست انار در سرکه بجوشند مضمضه کنند فائده شیر خشت در آب
عنب الثعلب حل کرده قلاع صبیان را مالیدن اثر تمام دارد و تبتور کافور با زبان
سوخته پاشیدن فصل ۱۵ در آکله الفم و آن قلاع خبیثه است که زود

پراکنده شود و علاج آنچه در قلاع گفتیم از تنقیه و زدائیدن رطوبت فاسد بعمل آرند و بعد باز ایستادن قرحه از انتشار قلد فیون بگذارند یا شور تیجان تا پاک کند و گاهی از زبن او و دیگر رقت شود و بالعبه مضمضه نمایند و یا بشیر تازه شکر آمیخته **فصل ۱۶** در کثرت سیلان لعاب از دهن خواه در بیداری بود خواه در خواب یا از حرارت و رطوبت معده بود یا از برودت و رطوبت معده بود آنچه از حرارتست در خلو معده زیاده شود و آنچه از برودتست در پری معده و ایضا ضعف هضم و ترشی دهن و لزوجت لعاب گواهی دهد علاج تنقیه معده نمایند از اخلاط موجب و در چار کاسنی تازه با قدری نمک نیکوب نخایند و آب او بلع نمایند و در بارد کندر و مصطکی مضغ فرمایند **فصل ۱۷** در بخر الفم یعنی بد بوی دهن علاج اگر سبب در اجزای دهن باشد تنظیف او نمایند و اگر از دماغ یا معده آید یا از معده تنقیه دماغ و معده نمایند و حب المسک پیوسته در دهن دارند و بر مسواک کردن ملازم باشند و تمضمض بروغن گل با گنجد گاه گاهی صبحگاهی در ازاله بخر غیر قوی مجربست **فصل ۱۸** در ورم انحنک یعنی آماس کام و این یا از خون افتد یا از بلغم خونی سرخ و با درد باشد و بلغمی سفید و بی درد علاج حسب ماده تنقیه فرمایند و غراغر که در قلاع گذشت موافق خلط بکار برند

باب ۷ در امراض شفت یعنی لب

فصل ۱ در بیاض الشفت یعنی سپیدی لب و این غیر برص است علاج تنقیه بلغم نمایند و اغذیه غلیظ بگذارند و روغن یاسمین یا خیری در بینی چکانند **فصل ۲** در تشقق و تقشر و جفاف که بر لب افتد و معنی این الفاظ در باب امراض دهن گذشت علاج آنچه در باب امراض دهن گفته ایم بعمل بندند و محل تشقق از هوا محفوظ دارند و مازو و اسفیداج و نشاسته و کثیرا

کتیرا کوفته و بیخته و سپیده ماکیان سرشته ضماد نمایند که مجربست و هر دوائی که بر لب
نهند بالای وی پوست درونی تخم مرغ بچسبانند فصل ۳ در اختلاج
الشفه یعنی پریدن لب علاج اگر سببش برآمدن خون بود و در رگهای لب و تحلیل(?)
بریاح شدن رگ قیفال زنند و غذا کم خورند و تفتیح مسام نمایند و اگر باد غلیظ
باشد آنچه در اختلاج مطلق گذشت بکار برند و آنچه از مشارکت معده بود
یا غثیان و فواق باشد و مقدمه قی بود تنقیه معده شود و آنچه از دماغ بود و مقدمه
لقوه و صرع باشد تدبیر وی پرهیزست و بمنع حدوث امراض مترقبه کوشیدن
فصل ۴ در تقلص الشفه یعنی خورد شدن و کشیده شدن لب علاج
آنچه از تشنج امتلائی بود تنقیه کنند و روغنهای گرم مالند و آنچه از تشنج یابس افتد
تدارک نپذیرد و در اطفال آنچه سولودی(?) بود در ایام طفولیت بکشیدن و درست
بستن باشد که اصلاح گیرد فصل ۵ در عظم الشفه یعنی فزونی
که در لب زیرین پدید آید علاج تنقیه خون و سودا نمایند و بمراهم اصلاح
فرمایند فصل ۶ در ورم الشفه یعنی آماس لب علاج حسب اخلاط تنقیه
نمایند و اضمده مناسبه بکار برند و خصوص با شیره عنب الثعلب طلا کردن اثر تمام
دارد خصوص بحار را در ابتدا فصل ۷ در بثور لب و علاجش نیز تنقیه
است فصل ۸ در قروح لب علاج بمراهم پردازند فصل ۹ در
آکله لب علاج آنچه در آکلة الفم گذشت بکار برند فایده هرگاه سوء مزاج
بر لب افتد علامات وی دریافته تدارک نمایند باب ۸ در امراض اسنان
و لثه یعنی دندانها و بن دندان فصل ۱ در وجع الاسنان یعنی درد دندان
آنچه از گرمی بود بآب سرد ساکن شود و در گشتن(?) و آنچه از سردی بود بآب گرم
رسیدن البته بایستد علاج اگر سوء مزاج ساده بود در حار سرکه

باکلاب و در باره طبیخ برنج کابلی تمضمض کند و در بادی بحسب ماده تنقیه نماید
پس تعدیل و آنچه در پی معده بفزاید از فساد ماده معده بود تنقیه معده
و تجوید هضم فرمایند و کشنیز در طعام بیشتر اندازند و قی نافع ست و درین قسم
آنچه منتقل بود از باد باشد تنقیه باد نمودن و طبیخ بادیان و انیسون و زیره
تمضمض کردن نیم گرم سود دهد و آنچه از تولد کرم باشد تقدم ثقب گواهی دهد
تبخیر کنند تا و بذر البنج و تخم پیاز با موم آمیخته در آتش سوزند و بواسطه نی دود آن
بدندان رسانند فائده عرق کوکر بر دندان گذاشتن فورا دفع درد میکند باید که
بدیگر دندان رسد که ضرر دارد و تکمید کله در باره گذارند میل زیرا آهن داغ نهادن
سود تمام دارد و داغ مکرر باید کرد تا پخته شود و باحتیاط کنند تا داغ بدیگر موضع
نرسد و آنچه از جنبیدن بود اگر جنبش کمتر بود بعلاج استقامت کوشند و اگر بیشتر
بود برکنند . ن هیچ علاجی نیست لیکن در کندن نخست بیخ او را سست کنند پس
برکنند تا به چشم ضرر نرسد و دوائی که تسکین درد کند عاقرقرحا افیون قشار کندر با یک
ساخته با شیر زنان سرشته بر دندان نهند فصل ۲ در ضرس یعنی کند شدن
دندان سببش اگر تناول چیزهای سخت یا بسیار ترش بود علاج در حار مزاج خائیدن
برگ و شاخ خرفه یا تخم او و کباب گرم یا نان گرم بدندان گرفتن ست و در بارد مزاج
مغز بادام تلخ و مغز جوز هندی خائیدن و آنچه از باطن بود و آروغ ترش و ترشی دهن
و بسیاری براق گواهی دهد علاجش تنقیه بلغم یا سودا ست خاصه بقی زیرا که چون
وجع ندارد کثرت ریزش ماده متصور نیست و برآمدن ماده از فم معده بقی اسهل ست
فصل ۳ در ذوبان الاسنان یعنی رفتن آب دندان و مراد آنست که دندان
از ملاقات اطعمه ایذا یابد و بمضغ اشیا قادر نبود علاج تنقیه و تعدیل کوشند
و طحال بریان ساخته بر دندان نهادن و در باره دهن گل کاغذ تمضمض در حار نفع

بسیار دارد و این نیز قسمی از ضربست و تدبیرا و تدبیر اینست **فصل ۴** در اکل و تفتت و تثقیب اسنان یعنی خورده شدن و پوسیدن و سوراخ دار گشتن دندان علاج تنقیه دماغ کنند و حضض و مازو و عاقرقرحا سنون سازند و آنچه از افنای رطوبت اصلی باشد هزال دندان و اسباب ذبول پیدا شود و این زوال نپذیرد اما جهت بطور اثر ذبول ترطیب باید کرد **فصل ۵** در حفر یعنی چیزی مانند سفال در بیخ دندان متکون شود و زرد و سبز گردد و این را قلح نیز نامند علاج تنقیه ماده غالبه نمایند پس بآلت آهنی آنرا بزدایند و بعده سنون نمک و زبد البحر شیخ سوخته نمایند تا بقیه را دور کند و دیگر متکون شدن نبدهد **فصل ۶** در تغیر رنگ دندان صفرت نشان صفراست و سیاهی و بادنجانی نشان سودا و سپیدی نشان بلغم غلیظ علاج حسب ماده تنقیه نمایند پس در صفرت آرد عدس با سرکه و در سودا بیخ کبر و روغن گل و در بیاض روغن مصطکی باید مالید **فصل ۷** در تحرک اسنان یعنی جنبش دندان علاج آنچه در صبیان و شیخان افتد باقتضای طبیعت مزاج او نشوند اما آنچه از اسباب غریبه افتد تدارک او باید کرد حسب سبب و بیشتر از غلبه رطوبت و جوش خون و فساد لثه باشد فصد قیفال و چهار رگ و حجامت ذقن و ارسال علق بر لثه نفع تمام دارد و سنونهای مقوی نافع است و هرگاه دوا سود ندهد و حاجت بکندن آید نخست آنرا از بیخ سست کند بدین طریق که بن دندان را بمبضع بیازند پس برگ انجیر تر باریک کوفته با شیر انجیر خام بمالند دو سه روز این عمل کرده بکشند که بلا تصدیع منقلع خواهد شد **فصل ۸** در زاید السن یعنی آکنده شدن یا دراز شدن دندان علاج اگر از غلبه خون بود رگ زنند و مسهل دهند و این نادر می باشد و اگر بلغمی بود یا سوداوی باشد مسهل بلغم باید داد و اگر زیادتی حقیقة نباشد بلکه دندانی

مسلب بود و چون دندانهای دیگر سائیده شوند وی دراز نماید تدبیر او قطع آ
بآلات مخصوص باین کار **فصل ۹** در حکة الاسنان یعنی خارش دندان و درین
حالت باز نمی تواند ماند بباید زیر بهم سائیدن دندان و خائیدن اشیا علاج تنقیه
بدن و دماغ کنند و از تیز و ترش و شور پرهیزند و بسرکه که در وی بیخ حماض مطبوخ
بود مضمضه نمایند **فصل ۱۰** در صریر الاسنان فی النوم یعنی بر بهم سائیدن دندان
در خواب علاج اگر امتلا بود تنقیه دماغ کنند و روغن قسط بر گردن مالند والا تعدیل
کافی ست **فائده** در بیان تدبیر که دندان کودکان بآسانی بر آید مسکه و
مغز ساق گاو و بر که مالند و مالیدن شیر سگ مجربست بر لثه و کذلک عسل و
از خائیدن باز دارند که محلل ماده بگوشت و عصاره عنب الثعلب و روغن گل بهم
آمیخته نیم گرم بمالند و بانگشت الوده بر بن دندان مالند در وی که در وقت رویدن
دندان میشود باز دارد **فصل ۱۱** در ورم لثه یعنی آماس گوشت بن دندان
علاج حسب ماده تنقیه نمایند و مضمضه فرمایند **فصل ۱۲** در لثه
دامیه یعنی بر آمدن خون از لثه علاج اگر سببش ضعف قوت غاذیه لثه بود مازو
عدس سوخته و طباشیر بمالند و اگر سببش غلبه خون بود رگ زنند و بمبردات مضمضه نمایند
فصل ۱۳ در قرحه و ناصور لثه هر گاه جراحت گوشت چرک کند قرحه گویند و بعد
چهل روز ناصور نامند علاج آنچه در قلاع الفم گذشت بعمل آرند و در ناصور داغ بنهند
بمیل باریک **فصل ۱۴** در نقصان و استرخای لثه یعنی کم شدن و
سست گشتن گوشت دندان باعث تحریک دندان می شود علاج گلسرخ
و عفص بلوط و گلنار و حب الآس چهار درم خرنوب نبطی و سماق و عاقر قرحا هر یک
نیم درم باریک ترمود بر لثه گذارند **فصل ۱۵** در گوشت زائد که بر لثه
برآید و بیشتر در ضرس آخرین افتد بعد ورم علاج مرو زاج سبز هر دو باریک سائیده

سائیده بر گوشت زائد گذارند تا بزداید **باب ۹** در امراض حلق و لهات و مری
و قصبه ریه حلق مشهور است لهات ملازه یعنی جسمی که آویزانست در حلق مری مجرای
آب و طعام و قصبه ریه مجرای نفس **فصل ۱** در ورم اللهات یعنی اماس
ملازه علاج حسب ماده تنقیه نمایند و بعده تغرغر فرمایند در دموی و صفراوی بسرکه
و گلاب و عصاره عنب الثعلب امثال آن و در بلغمی شربتی و سکنجبین جند آل آمیخته
و در سوداوی بطبخ فلوس و شیر تازه حل نموده **فصل ۲** در استرخاء اللهات یعنی
ملازه سست شود و فرو آید و این را سقوط اللهات نیز گویند علاج اگر خونی بود
رگ زنند و بسرکه و گلاب مضمضه نمایند و گلسرخ و صندل و گلنار و کافور بمالند و اگر
بلغمی بود بعد تنقیه غرغره کنند بماء العسل و [illegible] و شاخ گوزن سوخته و نوشادر باریک
سائیده و بکفچه میل نهاده ملازه را بر دارند و بر تارک سر سریشم گداخته در سرکه و
اسفنج آمیخته بگذارند یا سپیدی بیضه مرغ تا ملازه را بالا کشد و مازو بسرکه سائیده
بر تارک طفل نهادن بتشمیل ملازه افتاده است و همچنان گل سرشوی سوخته و با سرکه
سرشته و تا ضرورت قوی نباشد ملازه نباید برید خواه باهن خواه بدوا و استیصال
نباید کرد که ابطال بعض مخارج حروف مینماید از بیخ بریدن ملازه **فصل ۳** در خناق
یعنی در نفس دادن یا در چیزی فرو بردن یا در هردو دشوار افتد بسبب ورم آفتی در حلق
علاج در دموی و صفراوی نخست رگ قیفال زنند و رگهای زیر زبان است باید که
خون اندک اندک بدفعات گیرند و اگر امتلای خون بسیار بود و ضعف نباشد یکبار
خون حسب تقاضای معتدل المقدار گیرند بعده اگر حاجت آید اندک اندک گیرند و
بعد فصد تلیین نمایند اگر طبع قبض بود پس از تنقیه از آب سماق و دیگر مبردات غرغره
باید کرد و جهت تعدیل اشربه مطفیه باید خورانید و تا شش جو اقتصار باید در زیره اگر سرفه
نبود و حموضات بکار توان بست شربا و غرغره و هر گاه ورم بطرف خارج ظاهر

شود و وضع محاجم وارسال علق بران سوود ارد تا ماده از نفس عضو برآید و در دموی
حجامت ساقین مفیدست و چون سه روز از مرض بگذرد مغز فلوس در شیر گاو
حل کرده صاف نموده غرغره نمایند که نافع ست و هرگاه مریض ضعیف شده باشد
و طبیب بسر او رسد تا ضرورت نه بیند بفصد مبادرت نکند و هرگاه ماده خناق نضج شود
و خود بشکافد از بوره و حلبت و خبز خطاطیف که در شیر تازه و روغنهای گرم
آمیخته باشند غرغره کنند تا بشکافد و بعد شکافتن بشیر که با شهد ممزوج بود غرغره
فرمایند تا ریم پاک شود و درین هنگام بحریره که از آب سبوس گندم بود و روغن بادام
و شکر ساخته باشند اغتذا فرمایند **فائده** درد گلو دوامی سر و بظاهر گلو نباید نهاد
بلکه چون تنقیه شده باشد زفت و نطرون و خردل با آب سائیده بر گلو طلا نمایند تا
ماده از باطن بظاهر گراید و بمری و قصبه نریزد و وضع محاجم زیر زنخ لهذا ستوده اند
و در بلغمی نیز تخفیف طبع بگشایند یا با دویه مسهله و با آب ترب و سکنجبین عسلی غرغره
نمایند و اگر علت صعب بود رگ زیر زبان زنند و بر قفا و زیر زنخ محاجم نهند و در سوداوی
رگ باسلیق زنند و شکاف وسیع نمایند و حسب حاجت خون بگیرند و بدانچه در بلغمی
گذشت طبع ملائم کنند و شیر و مغز فلوس غرغره نمایند و حلبه و بابونه و برگ کرنب کوفته
بیخته بروغن نرگس و پیه بط آمیزند و بر خارج حلق ضماد کنند **فائده** نوعی ست از
خناق که آنرا خناق کلبی گویند و این شدیدترین اقسام ست و مریض مانند سگ
دهن میگشاید و زبان می برآرد و سبب این اگر ورم عضلات حلق بود حسب حاجت تدبیر
و تنقیه نمایند چنانچه گفته شد و اگر زوال فقرات بود با زاله سبب زوال فقار کوشند
بدانچه لائق بود و نوعی ست از خناق مسمی بذبحه و اصعب ترین اقسام ست و
عدم قدرت بر تکلم و بلع و برآمدن انچه بنوشند بتکلف از راه بینی خاصه اوست و
هرگاه زیر گلو سرخی پدید آید نشان محمودست و تدبیر همان ست که گذشت

فائده آنجا که بلع متعذر بود بر چهره وو بجین کردن محجمه نهاده بکشند که مری قدری
میکشاید و بلع چیزی رقیق ممکن میگردد و آنجا که تنفس ممتنع شود حنجره را باید شگافت
بطریقیکه در مطولات مذکور است **فصل ۴** در شور حار محرق که در حلق و مری
و قصبه ریه پدید آید علامت شور مری شدت درد است در محل مری عند مرور غذا خاصة
که طعام ترش و تیز بود و نشان شور حلق و قصبه ریه ازدیاد وجع است عند تکلم و خاییدن
و از درد و غبار رسیدن نه وقت مرور غذا علاج فصد کنند و آب فواکه تلیین کنند و آن
آب سرد پرهیز کنند و اغذیه غیر ذی حدت و غیر ذی خشونت خورند و هرگاه بدانند
شور پخته خواهد شد به تنضیج و بعد انفجار بجلا کوشند چنانچه در خناق گذشت و در شور حلق
غرغره چنانی بیشتر بکار برده باشند **فصل ۵** در تعلق علق بحلق یعنی در آویختن
دیوچه بدانند که بسا آبهاست که در وی دیوچهای خرد میباشد و چون آنرا کسی
بنوشد آن دیوچه درون حلق یا درون قصبه یا مری بیاویزد یا بکام برآید سوی بینی
و در آنجا آویزد و بالجمله آنچه درون سو بود و منظور نشود از غم و بیقراری توان یافت
که غیر ازین بکروهی نباشد و گاه گاه خون رقیق از دهن اندازد بی سببی دیگر اما آنچه
در قصبه آویزد یکدم از سرفه خالی نباشد و آنچه بمجری بینی آویخته باشد بکام برآید
بستگی دماغ پیدا بود و علاج آنرا که بتوان دید بمنقاش گرفته برآرند چنانچه سر او
در آنجا نماند لهذا گفته اند که از منقاش گرفتن علق بخش کنند و زبانی گرفته وارند تا
دهن او که در عضو متعلق است سست شود و جدا گردد پس بیرون آرند و اگر بآلت
نتوان گرفت یعنی درون باشد گل سیاه در خریطه اندازند و دهن بیمار بدان نمایند
تا از لوح جدا شود و بگل در آویزد زیرا که مالوف اوست پس بیرون آرند و اگر بکام
برآمده باشد شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه پخته در بینی چکانند و هرگاه
دیوچه چنین جدا گردد بمعده افتد نمود قی کنانند و الا مسهل دهند تا برآید فائده در شتر

آنرا که قی دشوار باشد ۱۲

کذا فی طب الاکبر ۱۲

کذا فی طب الاکبر ۱۲

آب احتیاط لازمست بی دیدن و بدون پالائیدن ننوشند **فصل ۶** در بلع الابره یعنی فرو بردن سوزن و ایذای این ظاهرست علاج سنگ مقناطیس سوده و بیک قاشق شراب انگوری ناشتا بنوشند و بعد نیم ساعت نجومی مسهل دهند و بعد جهت اصلاح معده تدبیری که لایق بود توان کرد حسب حاجت **فصل ۷** در تشبث شوک یعنی تعلق خارهای جز آن در حلق و بند شدن طعام و مانند آن و در آن علاج اگر بر آمدن ممکن بود بیرون آرند والا اگر چیزی نغزنده بود چون تخم اسپغول بر گردن و بین الکتفین همی زنند تا بر آید یا بمعده افتد و اگر خار یا استخوان بود و لقمه نرم خورانند تا باشد که فرو رود و اگر نه انجیر خشک را در رشته محکم بسته و اندکی خائیده فرو برند و سر رشته بدست خود دارند پس بیکبارگی بیرون کشند انجیر را تا خار بر آرد و اگر خراش در گلو شده باشد بعد بر آمدن بلعابها و حسوها اصلاح کنند **فصل ۸** در انطباق المری یعنی بهم آمدن مجرای غذا و علامت وی آنست که چیزی سبک چون آب و شوربا اصلا فرو نشود اما لقمه ثقیل و بزرگ بفراغت خورده شود ولی در علاج تنقیه بلغم نمایند و بطبیخ افتیمون و کندر و سنبل و بهمن و مصطکی تجرع نمایند نیم گرم و بر زیر زنخ محجمه ناری نهند یا پاک ره شده و سکنجبین مالند **فصل ۹** در استرخای حنجره یعنی سستی حلقوم و نشان وی نفس نا بودن سبب یا بعسر آمدن علاج آنچه در انطباق المری گذشت بکنند که سبب این و آن واحدست **فصل ۱۰** در حکاک المری یعنی خاریدن مری علاج قی نمایند و بسر که کهنه تغرغر نمایند و شیر و شکر تجرع نمایند **فصل ۱۱** در اختلاج و ارتعاش قصبهٔ ریه اختلاج پریدن است و ارتعاش لرزیدن نشان اختلاج او آنست که گاه گاه تردد و تعقد در کلام افتد و نشان ارتعاش آنست که دائم کلام لرزان آید چنانچه در بعضی پیران مشهودست علاج بدانچه در رعشه و اختلاج عامست تدارک کنند و غرغره

وغرغره درینجا نفع کلی دارد **فصل ۱۲** در تدبیر غریق هرگاه آدمی را از آب برآرند و بیهوش بود اما نفس باقی باشد واژگون سازند و شکم پخش کنند تا آب برآید و فلفل و زنجبیل در سرکه جوشیده و صاف نموده در حلق ریزند تا بهوش آید بعده حریره آرد نخود و شیر دهند تا مزاجش را اصلاحیت دهد و آنچه عوام میگویند غریق را مسکته ... و آب بعد غرق حیات پیدا شد همچون مسکوت را غلط محض ست همین که نفس نمی بینند حکم موت وی کنند و تعذیب تدبیر بیرون دارند **فصل ۱۳** در تدبیر مخنوق بوقتی یعنی کسی که گلوی وی را بکنند خفه کرده باشند هرگاه نفس باقی بود فی الفور کمند ببرند پس بنگرند کف در دهن دارد یا نه اگر دارد رگ قیفال زنند و حقنه نرم طبع نرم نمایند و با بهار الجزول سوده بسیار بمالند چون بهوش آید بفرمایند که بروغن بنفشه و آب گرم غرغره کنند و اگر کف باشد سپید بود **فصل ۱۴** در عسر البلع یعنی بدشواری فرو بردن چیزی آنچه بسبب تنگی مجری بود خناق و انطباق مری گویند و گذشت اما آنچه بسبب سوء مزاج مری بود علاجش تعدیل مزاجست حسب سبب و وضع اضمده برین موضع بین الکتفین باید کرد که مری بطرف پشت نزدیک ست و قصبه ششش بطرف سینه **فصل ۱۵** در ورم المری علاجش حسب ماده تنقیه نمایند و تعدیل فرمایند با تبرید موافقه **فصل ۱۶** در قروح المری و نشان ریش مری لزوم وجع ست در محلش و بطعام تیز و ترش ضرر یافتن اگرچه اندک بود و عدم تضرر بطعام چرب اگرچه لقمه بزرگ خورده شود بخلاف ورم که درینجا عکس این باشد و بهمین فرق میکنند در ورم و قرحه بدانکه قرحه اکثر بعد انفجار ورم مری افتد و گاه بی ورم نیز افتد از مادهٔ حاده علاجش سوم سپید و روغن گل بگدازند و جرعه جرعه بنوشند بعد از آنکه دو سه روز ماء العسل با شیر و شکر نوشیده باشند و قرحه پاک شده باشد **فصل ۱۷**

و در بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز و در تغیر و بطلان الصوت یعنی برگردیدن آواز و
بصلاح نیامدن آواز علاج تحقیق سبب نمایند که نزله است یا سوء مزاج حنجره اگر از
نزله باشد شربت خشخاش دهند و بطبیخ کوکنار غرغره نمایند تا ماده را باز دارد و اگر سوء
مزاج بود حسب مزاج تدارک فرمایند **فائده** کباب خایدن آواز درشت را صاف
کند و باقلا و لوبیا و خرما و انجیر و چلغوزه و مغز بادام و نیشکر و ناراتعسل و تخم کتان

باب

هر واحد از ینها مصفی صوت است اکلاً ... در امراض ریه و صدر یعنی
بیماریهای شش و سینه **فصل ا** در ربو یعنی ضیق النفس و این را بهر نیز گویند
و بعضی در یں هر سه لفظ فرق میکنند بالجمله مرضی است مزمن فی ا و دار عسر البرء
هر چند زود تدارک نمایند بهتر است بدانکه آنچه از بلغم بود بر آمدن بلغم بسرفه و خرخره
سینه گواهی دهد علاج بعد نضج و اسهال شربت زوفا با آب گرم آمیخته بنوشند
صبح و شام و وقت خفتن هر بار دو توله و گاه گاه قی لازم دارند طبیخ ترب
و عسل نوشیده و گوشت طیور غذا سازند توابل حار آمیخته و عند غلبه بلغم
تخم کتان نیکوفته و جوشانیده و صاف کرده با عسل دهند که فوراً تسکین بیدهد
و با دویه گرم سمیه بپردازند که موجب ازمان مرض میشود و سینه را بروغن پیه گرده
و روغن تخم کتان که موم در آن آمیخته باشند چرب دارند و آنچه از انجار قلب بود
تواتر و عظم نبض و نفس و عطش گواهی دهد علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ
و لعابات دهند و لبنیات نوشانند و اطراف بمالند و آنچه از گرمی ساده بود که به شش
افتد تواتر نبض و عطش گواهی دهد و عظم نبض نباشد علاجش تعدیل است بمبردات
نشربا و طلاء علی الصدر و آنچه از استرخای عضلهای سینه بود و لین نبض و نفس بکا یعنی
نفس مضاعف گواهی دهد و تا سینه راست نکند نفس نیاید علاج روغن نرگس
بمالند و بعلاج فالج کوشند و طبیخ حلبه و دارچینی با عسل تجرع نمایند و آنچه از خشکی

ریه بود وقت آواز و تشنگی و نفع مرطبات گواهی دهد علاجش تطبیب ست با آب زنان
مرطب نشستن نافع تر و شیر نوشیدن سودمندتر و آنچه از برودت شش بود نفس
از سردی گواهی دهد و علاجش تسخین ست و آنچه از باد باشد که در منافذ نفس
درآید عدم گرانی و سرفه بی بلغم و تضرر از چیزهای بادی گواهی دهد علاجش کسر باد
ست بتنقیه و تعدیل و شبت و بابونه بر سینه و پهلو ضماد کردن و فلاسفه خوردن
نافع و آنچه از ورم شش و حجاب و کبد و جز آن بود عرض مرض ها شده و در امراض
بیاید و آنچه از خناق بود گذشت و آنچه از امتلای معده بود در پری معده پدید آید
علاجش تنقیه معده ست و تقلیل غذا و تجوید هضم و نوعی ست ازین مرض که صعب ترین
اقسام ست و بیمار سینه راست نکند دم نیاید و پهلو بر زمین نتواند نهاد و این را
انتصاب النفس گویند و سببش یا باد غلیظ بود یا ورم که در مجری نفس افتد یا آنچه خارج
عضلات سینه تدبیر هر یک گذشت **فصل ۲** در سعال یعنی سرفه آنچه از سوء مزاج
سافج ریه بود نشان هر واحد گذشت و علاجش تعدیل ست و آنچه از خون بود
با عظم و گرمی نفس و حمرت وجه باشد و علاجش فصد ست و اگر گرمی در جگر بود
اطفای او بمبردات نمودن و بنقوع تلیین کردن در همه حال مفید و از آنچه از
ریختن ماده رقیق دماغ بود دلیل نفث باشد و شب و بعد خواب غلبه کند و علاجش منع
نزله ست و بطبیخ کوکنار غرغره کردن و صمغ عربی در دهن داشتن مفید و آنچه از ریختن
ماده بشش بود از دماغ و غلیظ شدن وی در آن و برآمدن خلط لزج
بسرفه شدید و گرانی سینه و عقب زکام پیدا شدن گواهی میدهد و علاجش
طبیخ زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک نوشیدن ست و رب السوس و فلفل و شکر
هر سه برابر حب ساخته در دهن گرفتن و آنچه از رطوبت شش و سینه بود بلغم بسیار
بسرفه برآید و لزج باشد و سینه خرخره کند و این بمشایخ و مرطوبین بیشتر افتد و

علاجش آنست که بهر روی که گذشت تعلق آرند و انچه از درشتی ریه بود که غبار و دخان یا صیحه شدید شود علاجش ترطیب است بشربت خشخاش یا مثل آن و انچه به نازف و مقعد مسکه و انچه تابع مرض بود معالجه آن مرض کوشند و انچه از حدوث بثور در ریه بود و سرعت نبض و حرقت بول و نفع از برودت گواهی دهد و علاجش فصد است و حجامت سینه و اسهال صفرا و هرچه در بثور حلق گذشت و انچه از امتلای معده افتد تدبیرش تنقیه [redacted] غذا است و انچه از ماده سودا بود بسبب حصول او در ریه چیزی سیاه و کبود و در سرفه برآید و دیگر علامات سودا گواهی دهد علاج حریره سبوس گندم تضمید یا عسل دهند و بعد تضجیع اسهال سودا نمایند و غذا نخود آب از گوشت مرغ یا گوسپند سازند و انچه از وقوع آب و جز آن در حنجره افتد تا گران جسم غریب بیاید سرفه نایستد و محتاج تدبیر نیست و گاه باشد که جسم ثقیل بود و بر نیاید و بهلاکت کشد و در این صورت مالیدن سینه و حلق و قی کردن فرمایند تا باشد که از حنجره و قصبه ریه برآید

فصل ۳ در نفث الدم یعنی برآمدن خون از دهن و این یا از اجزای دهن آید یا از دماغ یا از اعضای باطن انچه از اجزای دهن آید بی تعب برآید و انچه از سر آید به تنحنح برآید و سنگی سر پیش برآمدنش و دیگر آثار گواهی دهد و انچه از حنجره و قصبه ریه آید به تنحنح برآید و کمتر آید اما در مجری خون ناب بود و سرفه نباشد و در قصبه خون کف دار بود و با سرفه و درد باشد و انچه از شش بود خون ناصع و کف دار و بی درد و با سرفه باشد و انچه از سینه آید افسرده و قلیل باشد و بسرفه شدید برآید و بمحل جراحت درد کند و چون از پشت خیزد سرفه و درد غلبه کند و انچه از مری و معده با دیا از جگر یا از سپرز آید بقی برآید و درد و آفت در عضو یا وقوف بر تعیین عضو گواهی دهد علاج آنجا که از اجزای دهن آید طبیخ چیزهای قابض چون آس و گل انار و نار و شب و مانند آن مضمضه کنند و آنجا که تعلق بسبب باشد تدبیرش گذشت

گذشت و آنجا که از سر آید فصد قیفال و حجامت نقره و مضمضه بطبیخ مذکور کنند و آنجا که
از حنجره و قصبه آید بطبیخ مذکور مضمضه کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند و جراحت
قصبه متعسر العلاج است مگر آنکه غشاهای درونی بود و فقط و آنجا که از شش آید
فصد صافن و باسلیق و حجامت بر ساق کنند و طبیخ نرم دارند و حسب حاجت در
تعدیل کوشند و عند الحاجة قابضات بر سینه نهند نشیه طلیه و رم در شش نباشد
و آنجا که از سینه آید فصد باسلیق کنند و قرص نفث الدم نوشند اندک اندک و قابضات
بر سینه طلا نمایند و جرح سینه زود به میشود و آنجا که از مری و معده و غیرها آید تدبیر آن
در محل هر یک مذکور است **فایده** نافع ترین ادویه در همه اقسام نفث الدم شادنه
مغسوله است یک مثقال و شیره برگ خرفه یا لسان الحمل بدهند و برگ خرفه
خاییدن و خوردن مجرب است و هر گاه خون در شش بفشرد و سرفه شدید نبود
و گلاب تغرغر کنند و اندکی بنوشند و اگر سرفه بود عقیر با عسل بلیسانند و خاکستر چوب انجیر
با آب آمیزند و بنوشانند و اگر حاشا نیز آمیزند بهتر و قوی تر بود **فصل ۴** در نفث المدة
یعنی بر آمدن ریم از دهن آنچه سببش انفجار ذات الریه یا ذات الجنب باشد و یا
سل بود یا دبیله معده بود و هر یک گفته آید و آنچه از حلق و حنجره و اجزای دهن آید
از خناق و دیگر اورام این جاها ظاهر شود اما آنچه از سینه آید جهت انفجار آماس او علاجش
تلطیف و تنقیه است بدانچه در سعال بلغمی گذشت تا ماده تواند منفتح شده و موم و
روغن بابونه و پیه ماکیان با هم سرشته بر سینه ضماد نمایند و قطعا چیزی باید با آن
و قابض ندهند و شربت مطبوخ زوفا و حاشا و انجیر و اصل السوس نفع تمام دارد در
همه اورام که در حجب سینه یا در شش افتد و گشاید این ضماد بطلها دارند **فایده**
ماده سینه و شش در آمده از راه قصبه بر می آید و دیگر مدفع طبیعی جهت بر آمدن ماده
واقع نیست و هر گاه مده شش بدر آید در فضای سینه ریخته جمع شود و آن را احتقان المدة

فصل در ذات الریه یعنی آماس شُش آنچه بسبب حرارت گویند و جدا گفته آید

بود خواه ماده او خون بود یا صفرا یا بلغم شور نشان وی لزوم تب صعب و شدت

ضیق النفس و درد و ثقل سینه و حمرت وجه خاصه رخساره‌ها و تشنگی و شدت

خفت اعراض حسب ماده موجبه علاج رگ باسلیق زنند و اگر امتلای خون بود

نخست صافن زنند پس باسلیق و بعد فصد مطبوخ ملین یا حقنه نرم تلیین نمایند

و اگر بسبب نزله افتاده باشد قیفال نیز بگشایند **فائده** جلیله که در اورام ریه و

جنب و معالیق و غشاء سینه نفع تمام دارد فصد اگر در ابتدا اتفاق افتد یعنی قبل

از سه روز گذشتن باید که از طرف مخالف کنند اما بعد زمان ابتدا که ماده از انصباب

ایستاده باشد از طرف موافق باید کرد یعنی علت اگر بر راست بود هم از دست راست

رگ زنند و اگر بجانب چپ بود از چپ تا ماده از نفس عضو بر آید و بدانند که ورم ریه اگر

بایمن بود وقت تب رخساره همان طرف سرخ شود و گرانی بطرف ایمن لازم

بود و چون بر پهلوی راست خسپد آب از دهان بیشتر آید و اگر بطرف چپ بود ضد

این باشد و انجا که قوت متحمل باشد بفصل هر سه روز رگی باید زد حسب تقاضا و بعد

فصدها تلیین و حجامت سینه نفع دارد جهت جذب ماده بخارج و پس از تنقیه تضمید

در ابتدا و محللات بعد آن باید کرد و ضماد شوصه در تسکین درد اثر تمام دارد و تنقیه

چیزیکه در و قبض باشد چون آب کاسنی یا غلیظ باشد چون ریاقوزا زهار زنند و

کذلک آب سرد مگر در ذات الریه که از جنس حمرت باشد و سعی در آن کوشند که

درین امراض که سینه از رطوبت پاک شود و هرگاه برای تب حاجت به برودت

دادن شود با شربه موافقه قناعت دارند و آب خیار و آب تربز و آب کدو نیز

مجوز است زیرا که درینجا جلا است نه قبض و درین باب سکنجبین که بسیار ترش

نبود سخت نافع است و هرگاه نفس تنگ‌تر آید لعاب اسبغول رقیق با جلاب یعنی

شربت قند جرعه جرعه همید هند و آب نیم گرم بر سینه و پهلو ریزند تا دم باعتدال آید
و درد باستد و بداند حال آماس در هر عضوی که افتد از سه وجه بیرون نیست یا
تحلیل شود و ماده پخته شده بنفث بر آید یا ریم کند یا صلب گردد و نشان تحلیل اورام
این است که خفت اعراض ست روز بروز و سهولت نفث و نشان ریم کردن اشتداد اعراض
خصوص روزیکه پخته شود و چون پخته شود تپ و درد ساکن شود اما ثقل بیشتر گردد
پس روزیکه آن ورم بکشاید باز تپ شدت کند و بلرزاند و نشان تصلب ورم خفت اکثر
اعراض ست و شدت ضیق النفس و سرفه خشک و ثقل و نادر باشد که این ورم بعد تصلب
بکشاید بالجمله بعد انفجار اگر مده خوب بر آید بهتر و الا مدد دهند بدانچه در نفث المده
گذشت بسیار باشد که پیش از تمامی نضج بسببی عنیف چون خشم و قی و حرکت شدید و
جز آن ورم بکشاید و چون صرف یا مده خام بر آید و چون چنین اتفاق افتد زود رگ
زنند و بعلاج نفث الدم کوشند و انچه بسبب [illegible] بود از بلغم ساده یعنی غیر شور باشد
یا از سودا نشان بلغمی کثرت لعاب [illegible] شدت ثقل و ضیق النفس و ترهل وجه است و انتفاخ
اعراض حرارت اما تپ [illegible] اورام احشا لازم ست لیکن در حار بشدت بیا باشد و در بارد
بخفت و نشان سوداوی و سرفه یابس ست و تعسر جذب هوا و افزودن ضیق نفس بمرور
ایام و اگر از استحاله ورم حار که صلب شده باشد تقدم او گواهی دهد علاج در بلغمی
اندر ابتدا تلیین طبع کنند و رادعات ضماد نمایند و بعد چند روز که تپ ساکن شود
انچه در سعال بلغمی گذشت از نضج و تنقیه بکار برند و در سوداوی لعاب تخم کتان
و خطمی بروغن بادام تجرع نمایند و کذلک شیر دختران و ملینات ضماد سازند
و این کمتر به شود و بدانکه گاه باشد که در ذات الریه سنگ متولد شود همچون سنگ مثانه
و بعد سرفه باستد و شد که بسبب انجماد عیاذا بالله منها **فصل ۲۱** در سل یعنی قرحه ریه و
نشان او وجود تپ دق ست و بروز مده در سرفه و تواند که مده با رطوبت خام

مشابهت تمام دارند و فرق آنست که مده در آب فرو نشیند و بر آتش بوی بد دهد
بخلاف رطوبت علاج هرچند که این مرض لا دوا است اما اگر تدبیر نیک یابد ممکن است
که بیمار تا دیر بزید و بوعلی گفته که زنی بست و سه سال با این علت بزیست و جالینوس
گفته هرگز اول بار دریافتم که خون از پشتش آید و علاج کردم نفع شد با جمله تدبیر کلی
آنست که پیش از وقوع این مرض باسلیق زنند از آن جانب که درد بود و اگر مانعی بود حجامت
نمایند و اگر با نزله بود قیقال نیز گشایند و ماء الشعیر با سرطان پخته و هرچه در دق نافع
مناسب است و بوعلی آنچه آزموده خورانیدن گلقند است که همان سال ساخته باشند
اما بسیار خورانیدن حتی که نان خورش نیز همین سازند بشرطیکه شکم نبندد

فصل در اورام که در حجب و اغشیه و معالیق و عضلات صدر و ما یلیها افتد و
بدانند که هر ورمی این اعضا باعتبار محل و باعتبار بساطت و ترکیب باسمی مخصوص است
چنانچه ذکر یابد مطابق جمهور اگر ورم در غشاء مستبطن اضلاع قدام باد در حجابی که
حاجز است در آلات غذا و آلات نفس باشد **ذات الجنب خالص** گویند و
ذات الجنب صحیح نامند و هرچه حاجز بود با غشیه مستبطنه **خانقه** نامند خاصه و اگر
در عضلها که فیما بین اضلاع واقعند باشد **ذات الجنب غیر خالص** و
غیر صحیح و **ذات الجنب مغالطه** گویند و ورم غشاء مستظهر اضلاع را
نیز بهمین اسامی خوانند و اگر در حجابی که در باطن اضلاع خلف است باشد **شوصه**
نامند و بعضی شوصه صحیحه ذات الجنب صحیح را نیز گویند و اگر در حجابی که میان معده و کبد حایل است باشد
برسام نامند و این حجاب غیر حجابی است که در آلات غذا و آلات نفس حاجز است و
جمهور این حجاب را **دیافرغما** خوانند و بعضی متعرض فی المعده و الکبد را دیافرغما خوانند
و اگر در غشائیکه متصل بسینه است باشد **ذات الصدر** گویند و اگر در غشاء سینه
که متصل پشت است باشد **ذات العرض** نامند بدانکه زیر اعظام تقص آنجا که

استخوان سینه

انجا که عضروف خنجری است حجابی برآمده است و دو شق شده یکی بطرف سینه و دیگری مائل بطرف پشت برآمده تا ملتقی اکثر قوتین رسیده و درانجا بهم پیوسته
جهت توضیح فرق در ذات الصدر و ذات العرض تشریح این اعضا ضرور نمود
فائده شیخ بوعلی در ذات الصدر و شوصه و برسام فرق نمیکند و مترادف می دارد و بالجمله اکثر علامات و علاج این اورام حسب ما ده از ورم ریه جو نید مراعات همه قوانین مرعی دارند و از اختلاف اماکن این اعضا حال هر واحد از احساس وجع دران پوشیده نیست و ضما و در ذات الصدر بر سینه باید گذاشت و در ذات العرض میان دو شانه و در جمله فرق میان ذات الریه و این اورام اینست که ذات الریه بعض نوعی بود و ضیق النفس بشدت باشد و زوال عقل لازمه برسام است لهذا بعضی از برسام آن را امتیاز نمیسازند فائده بسیار باشد که ورم جگر جهت جذب معالیق و احداث تنگی نفس و جز آن متشابه شود بذات الجنب و فرق بینهما آنست که در ذات الکبد رنگ زرد باشد و سرفه لازم نباشد جانب جگر ثقل و الم بود و گاه اکثر بول غلیظ آید انتباه هرگاه ماده این اورام پخته شود و ظهور پختگی از اعتدال قوام نفث و لون او معلوم است بزودی در آن کوشند که ماده نفث پاک شود قبل از آنکه ریم کرده و بهر این کار آب گرم و گلشکر رقیق با شکر و سکنجبین با عسل دادن صواب است و بر پهلوی معلول خفتن یاری میدهد بر نفث لملاقاة الریه تبالک الجنب و نقشها منها بالاستقصار فائده ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنکه ورم باشد و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ در نواحی پهلو و بین الاغشیه بند شود و درد آرد و چونکه محتبس در اغشیه است بواسطه عدم انتقال شباهه کرد و بحقیقی و فرق بینهما از خفت که لازمه ریح است و عدم لزوم حمی در ریحی و جز آن ظاهر است و تضمید محللات کافی و باشد که مسهل بمقصد حاجت

آید و نفع فصد باسلیق از دست محاذی اسرع الظهور ست بطور نفث

فصل ۸ در احتقان المده در صدر یعنی بند شدن ریم در فضای سینه و این چنان باشد که ورم آنجا
دریه بود یا خراج آن منفجر شود و ریم در فضائی که خارج از شش ست گرد آید
و بسبب کثافت در شش نه در آید و نه بجانب بول و براز برآید نشان آن تقدم
اورام عضوی ازین اعضاست و بعد ظهور آثار مستحیل شدن بقیه و مده بر آمدن
و تپ دق لازم بودن علاج طبیخ انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس
و پرسیاوشان و مویز بدهند روغن بادام و شکر طبرزد آمیخته تا ماده رقیق
شود پس هرچه نفث را بآسانی برآرد دهند و مدرات نیز میداده باشند
که از راه بول برآید و یا از راه براز پس هرگاه در بول بروز کند هرچه مثانه و گرده را
بشوید دهند و هرگاه در براز ظهور نماید ملین دهند و اگر بهر دو جانب میل کند
این نادر بود و گاهی مدر و گاهی ملین دهند

فصل ۹ در جمود الصدر ست یعنی
افسرده شدن و گرفته شدن سینه و این را برد الصدر نیز گویند از ملاقات
مبردات خارجیه یا داخلیه پدید آید و نشان وی از عدم انبساط و انقباض سینه و تقدم
وصول برودت ظاهر ست علاج روغنهای گرم بمالند خبه آمیخته و تکمید بطبیخ ادویه گرم
و تضمید بدان لازم دانند و حلتیت و شراب آمیخته بنوشانند اندک اندک و حسوهای
مناسبه و ماء العسل غذا سازند **ابتناه** بدانکه شرب افیون و دخان [illegible] وقت اختناق
میشود و نیز جمود الصدر می آرد و تدبیر وی استعمال مضادست و تکمید بطبیخ حشائش گرم نافع
و روغن زعفران و افیون تا لیدن سخت نافع و روغن قسط و [illegible] بس مفید بالجمله
وقت تدبیر سرب خور از وصول دود و تیش تحرز دارند

باب ۱۱ در امراض
قلب یعنی دل

فصل ۱ اندر سوء مزاج قلب بدانکه وی اگر ساده است تعدیل
کافی ست و اگر با ماده ست تنقیه لازم و آنجا که فصد واجب آید و مانعی نباشد حجامت

بین التقطیع نمایند و در تعدیل و تنقیه رعایت شدت و خفت سبب و بساطت و
ترکیب آن مع لحاظ لین و قبض طبع مرعی دارند و در جمله از هرچه مقوی دل باشد
غافل نباشند و آنجا که تب یار شود تدبیر او نیز ملحوظ سازند و تهاون در علاج نکنند که بعد
از زیادتی مشکل میگردد **فصل ۲** در خفقان یعنی طپش دل و چون قوی شود غشی آرد
بدانند که این مرض دو گونه است یکی آنکه سبب او در دل باشد دوم آنکه در عضو دیگر بود
چون معده و دماغ و جگر و امعا و رحم و شش و حجب یا در همه تن و بمشارکت آن دل
نیز ایذا یابد بحیثیت لسع و لذع افتد ازین قبیل است علاج در مشارکی اصلاح عضو
مأوف کنند مع تقویت قلب و در غیر مشارکی تعدیل و تنقیه حسب ماده بدانچه در
کلیات گذشت و آنچه از ذکاء حس دل باشد تغلیظ حس نمایند و آنچه از افراط
استفراغهای معتاده و غیر معتاده شود بادویه و اغذیه مقویه ازاله ضعف نمایند
فائده کسی را که خفقان گرم بود در شهر گرم مقام نسازد که سبب کوتاهی عمر است
و اکثر فواید و آثار مخصوصه مزاجها در غشی باید و تعلیق سنگ یشم بر فم معده بالخاصه
نفع دارد **فصل ۳** اندر غشی یعنی بیهوشی هرگاه اسباب خفقان غالب شده غشی رو
آید و چون می مفرط گردد هلاک نماید بدانکه غشی سه گونه است یکی آنکه روح تحلیل شود
دوم آنکه روح مختنق گردد سوم آنکه کمتر متولد گردد و هرچه که بود ضعف می آرد و
اسباب تحلیل روح استفراغ و فرحت و لذت و وجع است هرکدام که مفرط باشد و اسباب
اختناق امتلای مفرط است خاصه از شراب یا غم یا ترس عظیم ناگهانی و اسباب قلت
تولد روح سوء مزاجهاست که در دل افتد و بدان سبب ضعف در دل شود و روح کمتر
متکون گردد یا غذاهای فاسد که صلاحیت تکون روح کثیر نداشته باشد **فائده** ماده
بدل آید یا در رگها ملحق می باشد یا در میان غلاف بالای او در ورم اذنی القلب منفصل
باید علاج در حالت غشی باید که بتضاد سبب و مدد روح و اعانت طبیعت کوشند شما و جوبا

یعنی اگر از حرارت بود مبردات مقویه چون صندل و اگر از برودت بود چون مشک
و امثال آن بویانند و کذلک در چکانیدن و ضماد کردن رعایت مزاج نمایند و
محروری را گلاب آب سرد بر روی و سینه زدن در ابتدا اسرع است اما اگر سبب غشی
اسهال مفرط بود یا برآمدن خون مفرط و جز آن که موجب برودت بوده با گلاب
و آب سرد بر روی و سینه نمی زنند و درینجا بوی کباب خصوص از مرغ و بوی نان
گرم و جوارش اللحم با قدری شراب و تدهین فم معده به دهن گرم کافی ست و در کثرت
عرق اطراف بگلاب و آب سرد مالیدن نافعست لیکن علتی که سبب کثرت انفتاح
مسام باشد بواسطه حرارت و هر چون که باشد جهت قبض عرق برگ مورد خشک
کوفته و بیخته بر بدن مالیدن و از وجز آن قابضات همین اثر دارد و در وجعی مثل سکنجبین
او فلونیا دهند اگرچه قولنج باشد و آنجا که حالت غشی غثیان یا فواق بوده باشد
قی کنانند و بدانند که قی در اکثر انواع غشی نفع میدهد اما در کثرت عرق نشاید که منصرف است
و در لسع و لدغ تریاق و فادزهر دهند و آنجا که سبب غشی اختناق رحم بود بوی عطر
قطعا نشنامند و در امراض رحم گفته آید که اشیای بدبو شمیدن و چیزهای خوشبو
در رحم مالیدن علاج آنست و مالیدن اطراف در همه اقسام مفید و مفیق انتباه
این همه تدبیر وقت بیهوشی بود اما در حالت افاقت تدبیر آنست که حسب سبب
تدارک کنند مثلا در سوء مزاجی تعدیل و در امتلائی تنقیه و در استفراغی احتباس و انچه
از مشارکت باشد در تنقیه عضو مأوف کوشند فایده زردی رنگ و برد اطراف و
ضعف نبض لازمه غشی است و اگر قوی بود چشم نیز باز نشود و هر چند که باشد مغشی
علیه را که ندا کنند در نمی یابد بخلاف مسکوت و فرق بینهما ظاهر است که آنچه لوازم غشی
ست در سکته نباشد و از سبات نیز بهمین جهت تمیز دارد و در غشی که از قوت حس دل
افتد باندک سبب پدید آید و خفیف باشد و زود زائل گردد و بیان ادویه که بدل

که بدل مخصوص‌اند آنچه قریب باعتدال است یاقوت است و فیروزه و زر و نقره
گاوزبان و آنچه گرم است درونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد
و ابریشم و زعفران و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او
و شاهسفرم و تخم او و قاقله و کبابه و پوست ترنج و ساذج هندی و آس
و آنچه سرد است مروارید است و کهربا و بسد و کافور و صندل و طباشیر و گل مختوم
و سیب و کشنیز و از مرکبات مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و بهر رطب و یابس
ازین ادویه حار و بارد و هرچه ضد سبب بود بکار توان بست و بدانند که مبالغه
در تبرید دل اگرچه حرارت قوی بود منع است از انست که قدما قرص کافوری زعفران
در حرارت دل تجویز کرده اند با آنکه تدرق نیز ملحوظ است چه بمصاحبت زعفران
قوت ادویه سرد زود بدل میرسد و طبیعت حرارت آن را تقویت روح صرف مینماید
و برودت ادویه را باصلاح جرم دل **فصل ۴** در ورم اذنی القلب یعنی آنکه
دو گوشه دل و پوشیده است که بر سر دل دو افزونیست که نسیم از آن
در می آید و اینها را اذنی القلب نامند هرگاه روح باطالت امراض تحلیل میابد
غذا که بدل میرسد علاوه میگردد و جزو عضو نمیشود و احداث ورم مینماید لهذا
گفته اند که این ورم اکثر سرد می باشد چه ورم گرم در دل بود یا در غلافش
یا در اذنش فی الفور میکشد اما ورم سرد که در گوهر دل بود وهی نیز مهلک است
لیکن آنچه در غلاف یا در گوش او باشد اصلاح میگیرد اگر زود تدارک نموده آید
والا روز بروز لاغری می فزاید تا که بهلاکت می انجامد و نشان وی احساس
ثقل است در سینه نزدیک بفم معده و در اکثر حالتی شبیه بغشی پیدا شدن
و دل منبسط ناگشتن و چشمها سهیج و روی بغایت زرد بودن علاج طبیخ بابونه
و اکلیل و پرسیاوشان و سبوس گندم بر سینه و فم معده ترند و کذلک ادویه محلله ضماد نمایند

و بالجمله بتقویت قلب کوشند و بدانکه ورم سهر و که در غلاف دل افتد نسبت بدیگر
دیگر پیش او افتد قلیل الشدة است و غشی وی بیشتر **فصل ۵** در علت خانیه
و این آنست که دریابد بیمار کویا دود از دل برمی آید بالا و چون بسیار شود غشی
آرد و سوز فکر علاج در ترطیب و تنقیه سودا کوشند **فصل ۶** در ضغطة القلب
یعنی فشرده شدن دل و عند حصول هیجانات غشی میشود و لعاب از دهن
میرود و باز در اندک مدت افاقت رومیدهد علاج در تعدیل جگر کوشند و مسهل سودا
دهند و مفرحات دل و دماغ را تقویت نمایند و تریاق کبیر را کثیر النفع دانند
فصل ۷ در تقشیر القلب و وی آنست که بیابد مریض که دلش منفجر اشد
و از شدت الم بیهوش افتد باز فورا بهوش آید و وقت بیهوشی تشنج در روی
می افتد جهت درد و عرق بسیار می آید بهر ضعف با شکر علاج تحقیق سبب نمایند
که ماده از دماغ میریزد یا از عضو دیگر حسب ماده تدارک کنند و اصلاح غذا نمایند
و تنقیه صفرا در صفراوی و شربت خشخاش بعد تنقیه در نزلی نفع تمام دارد
فصل ۸ در قذف القلب و وی آنست که پندارد کویا دل بیرون می آید
و این از ماده خونی افتد یا صفراوی و تغیر لون روی حسب ماده درینوقت لازم
علاج باسلیق از یمین بکشایند و مسهل صفرا دهند و کلاب و عرق بید مشک و
شربت صندل مداومت کنند و اصلاح غذا نمایند و مفرحات دهند **فصل ۹** در
جذب القلب و وی آنست که پندارد دل فرو کشیده میشود و سبب این حصول خلط است
در معالیق جگر و کاهی باشد که با هیجانات الم خفیف حالتی شبیه غشی نیز افتد
علاج حسب الخلط تنقیه کنند و تلون وجه مریض در انوقت بر خلط دلالت
کند **فصل ۱۰** در احتواء الرطوبة علی القلب و وی آنست که پندارد که دل در
آب افتاده است و حرکت کند بحرکت اختلاجی و قدیما از انواع خفقان

شمرده اند و سبب این ماده رطوبت است که زیر غشا رکه بر دل محیط است بند شود و
علاج ایارجات دهند و کلسرخ و سنبل و زعفران آب بادرنجبویه بر سینه
ضماد نمایند و ریاضت فرمایند و بهترین تدبیر جهت تحلیل رطوبات دل غضب و خشم
است فائده گاه باشد که رطوبت مذکور از حرارت نامعتدله خشک شده بچسپد و
نشان وی این است که دل منبسط نشود و نفس مختنق گردد و قوت ساقط و غضب
ظهور کند و تدبیر وی استعمال ملینات و قیروطیات است بر سینه تا ازاله یبس کند
پس باستفراغ کوشیدن و در جمله تقویت قلب منظور داشتن و بدانند که دل شریف‌ترین
اعضاست در علاج او مهلت روا نباید داشت

باب ۱۲ در امراض

ثدی یعنی بیماریهای که به پستان تعلق دارد بدانکه پستان را حکیم مطلق خاصیتی داده
که چون خون در ان آید سپید شود چنانکه در خصیتین منی شود

فصل ۱ در قلة اللبن

یعنی کمی شیر آنرا سه سبب است یکی کم شدن خون و دلیل بران کثرت استفراغ
خونست یا اطالت مرض دوم کثرت خون زیراکه چون وی بیشتر آید هاضمه ثدی
را عجز در هضم روی نماید سوم فساد خون از سوء مزاج ساذج بود یا مادی و دلائل
این از سوء مزاج ظاهر است علاج در کمی خون آنچه خون بیفزاید چون شیر و
زرده بیضه و گوشتها و جز آن حسب تقاضای حال بدهند و در افزونی فصد و
حجامت نمایند و در فساد اصلاح فرمایند بطوری که معلوم است و بدانند که رقت
و صفرت و حرقت شیر از صفرا است و شدت بیاض و بائیت قوام و حموضت او از
بلغم و شدت غلظت و کدورت بیاض او و قلت مقدار بغایت از سودا و آنجا که طعم
با صفرا مرکب باشد شیر شور گردد فائده هرچه مدر بول و منی است شیر نیز بیفزاید و شیر
حیوانات نوشیدن آنجا که سبب قلت یبوست و نحافت باشد مجرب است

فصل ۲ در کثرت و رود لبن و اسباب او ضد اسباب قلت است علاج در

تخفیف کوشند و مدرات حیض سود دارد و این دوا نافع است لک و مرداسنگ
هر دو برو غن کل بر پستان بمالند و زیره سبز که و عدس سبز که پخته و برک اسپغول
کوفته همین عمل کند اما در غلبه برودت برک سداب و تخم او و تخم کرنب ضماد نمایند

فصل ۳ در اورام و تجمد پستان علاج اگر ماده گرم بود سبز که باب گرم در مثانه
جیان کرده تجمید کند و عنب الثعلب کوفته ضماد نمایند و بعد سه روز انچه در تجبن اللبن
بگوییم ضماد سازند و اگر ماده سرد بود کرفس کوفته ضماد نمایند و برهند یا بابونه کوفته باب
یا پودینه سرشته و دیگر قوانین اورام مطلق مرعی دارند

فصل ۴ در تجبن اللبن
و پندی یعنی بستن شیر در پستان بدانکه چون شیر در پستان ببندد ورم آرد در
اکثر و سبب تجبن یا حرارت مفرط است که شیر را غلیظ سازد و از تحلیل لطیف یا برودت
مفرط و شیر را بنفسه آید یا نه برامدن شیر که سبب و یرماندن غلیظ شود علاج
حسب سبب تدارک کنند چنانچه در ورم گذشت و در انجا که نابرآمدن شیر سبب بود
خواه از ضعف امتصاص طفل یا جز آن که اتفاق افتد تدبیرش آب گرم ریختن است
و مکیدن باهستگی تا همه شیر برآید و هرگاه عفونت با تجبن یار شود فساد لون ورم
لون و طعم شیر بران گواهی دهد تدبیر برآیدن کنند به تضمید تخم کتان و حلبه و خطمی
و تخم او و بابونه جمله برابر کوفته پخته باب چقندر یا باب خالص سرشته در روز دو بار
این ضماد تجدید نمایند و بعد پختن اگر بدوای منفجر بشکافند فبها و الا باهن بشکافند **فائده**
گاه باشد که شق خفیف کند و بموضع ریم نرسد و خون صرف برآید و عوام دانند که ورم
ریم نکرده پس در چنین وقت جراح واثق باید تا برسد شق را عمیق کند تا ریم بیرون
آید و معالجه جراحت بدانچه در جراحت زبان و دهان ست بکند که علاج ریشهای نازک
یکسانست و هرگاه تعقد و گره در پستان افتد موم روغنها استعمال نمایند

فصل ۵ در مرض الثدی یعنی کوفته شدن پستان علاج سبوس باشن بکوبند و باب
پخته سوزنکه تنها یا با دانه موبیز ۱۲

وآب برگ سیر و بسر شسته و ضماد سازند در ابتدا و بعده آنچه مناسب باشد
واگر ورم آورده باشد بعلاج آن کوشند فائده در تدبیری که پستان از بزرگ
شدن ندهد شب یمانی سوده بروغن زیت در هاون سرب بسایند و همیشه طلا
نمایند و هرچه در تعظیم الانثیین باید تدبیر آنست

باب ۱۲ در امراض معده

فصل ۱ در سوء مزاج معده علامات حرارت و برودت ظاهرست و همچنان آثار ساذج
مادی باهر ولازمه جار ساذج است که غذای لطیف و قلیل المقدار اگر خورده شود
فاسد میسازد بخلاف غلیظ بارد و کثیر که درین چنین معده خوب میگوارد و بدانند
که تشنگی در بلغم شور نیز پیشود و خاصه آنست که از آب گرم نوشیدن ساکن گردد
نه از آب سرد بخلاف آنچه از صفرا بود و یا از حرارت ساذج که از آب سرد زائل شود
علاج در ساذج تعدیل و در مادی تنقیه نمایند حسب ماده و حاجت بدانند که سعی
در اخراج ماده معده اثر تمام دارد و اگر از عضوی دیگر ماده بمعده میریخته باشد
تنقیه آن عضو لازم شناسند و بیشتر از دماغ و جگر و سپرز ماده بر معده میریزد و نزله
دماغ و سوء مزاج جگر یا سپرز گواهی دهد از آن و فصد قیفال در دماغی و باسلیق
ایمن یا ازسیلم آن در جگر اثر مندست و کذلک از ایسر در طحال **فائده** بسیار باشد
که معده پاک و قوی بود ولیکن در حال گرسنگی ضعیف شود و قبول مواد نماید و این
بیشتر کسانی را افتد که در حالت جوع و نایافتن غذا مضطر و قریب بغشی شوند و تدبیر
ایشان صباح لقمه ترش خورانیدنست و معده را خالی ناگذاشتن است و در سوء مزاج
مادی خاصه که ماده در جرم طبقات معده نافذ شده باشد بهترین منقیات ایارج فیقرا است
خصوص با شراب افسنتین یا با هلیله زرد ماده از عمق معده مستفرغ میسازد

فصل ۲ در وجع المعده سبب درد اگر سوء مزاج بود و گذشت واگر ورم یا قروح بود علیحده
می آید واگر باد بود آروغ بسیار آید و فواق و نفخ شکم و بعد استقرار غذا در قعر معده

در وجانب سپرز پیدا شدن گواهی دهد علاج تکمید کنند و چیزها را در گلاب بجوشانند و
بنوشانند و پودینه خاییدن فرمایند تا آروغ آید و کمونی دهند و اگر باد غلیظ باشد
مسهل بلغم خورانند و تجوید هضم در جمله لازم شناسند و محجمه ناری بر معده نهادن فوراً
اثر دهد فائده سکنجبین با آب یا گلاب آمیخته و اگر اثر تمام دهد اوجاع معده را از سبب
گر باشد و بدانند که بسیار باشد که ماده در بلغم رقیق یا بلغم شوری بود و چیزی خشک داده شود و بنابر
منع تحلیل سکونی در آن دهد و گمان افتد که ماده حار بود و همچنان بسیار باشد که ماده حار
بود و چیزی گرم خورده شود بنابر تحلیل ابخره و کسر ریاح سکون پدید آید و توهم شود که ماده بارد
بود و این هر دو مغالطه است آخر ضرر دهد پس واجب است که با آثار دیگر تحقیق نمایند و
باین چنین منافع کاذبه مغرور و مفتون نشوند و اگر خوردن طعام بود که ایذا دهد معده را
بکمیت یا بکیفیت لاذعه علاجش استخراج آنست بقی پس آنجا که کثرت مقدار سبب
بوده باشد چند روز تقلیل غذا کند و آنجا که کیفیت سبب بوده باشد غذای صالح
الکیفیه دهند و اگر ضعیفی معده بوده باشد علامتش غلبه درد است بعد غذا خوردن
و ساکن نشود مگر بقی یا اسهال علاج مقویات معده دهند و نوش دارو نافع است و اگر
موجب ضعف اجتماع مواد بود تنقیه آن نمایند و قرص کوکب نفع تمام دارد و همچنین
قرص انیسون و اگر قوت حس معده بود علامت او ظهور درد است بهر اندک سبب
چون بخار طعام و تناول طعام و انصباب سودا از سپرز بر معده و آب سرد نوشیدن
و مع ذلک در فعل معده قصوری نبودن علاج در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند بشرب
آب کوکنار و تناول کله پاچه و نوعی است از درد معده که در نهار و خلو معده پدید آید و بعد غذا
ساکن شود و این سه گونه است یکی آنکه باد غلیظ غلبه کند و شکم تهی بواسطه تحلیل رطوبات
از جوع و تولد باد از آن دوم آنکه صفرا السبب خلو از جگر بمعده ریزد سوم آنکه
سودا از سپرز بر فم معده ریزد و در خلو زیاده از آنچه باید یا بکیفیتی حاد و کیف شده

نشان ریحی حفت انتفاخ و قراقر ست و از دیگر آثار معرا بودن و نشان صفرا و سودا اگر کند

و سوزش سر معده و رسوداوی البته میباشد علاج در ریحی تنقیه و تقویت نمایند و در صفراوی

تعدیل و تنقیه و فصد اسلیم از دست راست و در سوداوی اگر کثرت ماده بود تنقیه

و فصد اسلیم از چپ کنند و اگر ذکاوت حس معده سبب بود تخدیر و تغلیظ نمایند

فصل ۳ در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه و اسباب هر سه واحد ست لیکن

اگر سبب ضعیف ست ضعف هضم آرد و اگر قوی ست تخمه و اگر متوسط ست سوء

هضم یعنی فساد هضم و نشان ضعف هضم آنست که غذا تا دیر در معده بماند پس

منحدر شود و بسبیل عادت هضم یافته و نشان سوء هضم آنست که غذا هضم تمام

نیابد و با فساد بود و تخمه آنست که اصلا هاضمه در غذا تصرف نکرده باشد و

همچنان بر آید بقی یا باسهال علاج حسب سبب تدارک کنند **فائده** هرگاه

ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا فزون تر از بیست و دو ساعت

تندرستی نباشد و بدانند که سکنجبین سفرجلی که مقداری زنجبیل سوده در وی آمیزند

همه علتهای معده را اگر بسیار گرم نباشد نفع میدهد دریک من سکنجبین یک اوقیه

زنجبیل سکنند و حسب حاجت میدهند **فصل ۴** در هیضه و این مرضی ست که

مواد فاسد غیر منهضم از بدن بمعده آید و باسهال و قی بر آید بشدت تمام

و باشد که قی نیاید و همگی ماده باسهال مفرط بر آید لیکن از غثیان خالی نباشد و اگر چه

این مرض حاد ست و خطر دارد لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض

و ظهور تشنج درین چندان مخوف نیست بتدبیر نیک زود همه عوارض زائل میگردند

خصوص در اطفال حاصل آنکه معالج دلیر باید تا از صعوبت اعراض نترسد علاج از

هر سبب که باشد جهد کنند تا ماده فاسد تمامه بر آید بقی یا باسهال و زود بند نکنند بلکه

اگر دانند که بفراغت نمی آید مدد کنند بقیات و مسهلات مناسبه و عند خوف

ضعف حس مزاج جلس نماید و قشر لیمون در دهن داشتن جالب است و آنجا که تشنگی حرارت باشد تریاق فاروق و دیگر مسهلا زنهار ندهند و این چند چیز در همه جا یاد دارند باید آنکه هیضه از هر سبب که باشد بیمار را هیچ حرکت ندهند و هرچه تعبذا اما ند نخورانند مگر وقت ضرورت و خفته دارند اگرچه خواب نیاید که درین علت هیچ تدبیری از ساکن ماندن و ناخوردن نیست و جمله تدابیر منومه بکار برند شاید که خواب آید و بعد سکون هیضه تا که قوت بحال آید غذا کمتر و لطیف تر دهند **فایده** مغالطه در عوام افتاده که هرگاه آخر شب قریب صبح قی کنند از آن سخت می ترسند و بلا تحاشا تریاق فاروق و قرنفل و امثال آن که مسهلا میدهند و به تپ و بحرارت مبتلا میکردانند پوشیده نماند که قسمی است از قی که آنرا از تکاری گویند حدوث وی مهلک است و غشی و ضعف لازمه آنست غالبا شب واقع شود و خواه روز و بیاکرد و آنها را غشیان آب سرد نوشیده شود تقلیل سمیت وی میکند بالجمله قی کردن صبح افتد اگر ازین با غشی و خرارت آغشته باشد تریاق فاروق نامناسب است والا هیچ ندهند و بر طبع گذارند و تا سه پهر غذا ندهند و آنجا که غشی افتاده باشد بار و غن کنجد به جوز بوا سائیده بر بدن مالیدن نیم گرم اثر تمام دارد **فصل** در نقصان و بطلان شهوت طعام سبب هر دو واحد است لیکن اگر ضعیف است کمی در اشتها می آرد و اگر قویست اصلا آرزوی طعام نمیماند و اسباب وی بسیار است یکی سوء مزاج ساذج حار یا بارد که در فم معده افتد دوم اجتماع اخلاط در معده سوم امتلای بدن از اخلاط خام و بدان سبب تقاضا نکردن اعضا غذا را از جگر و معده چهارم کثافت مسام و سختی جلد که مانع تحلیل شود پنجم آنکه جگر ضعیف شود یا ورمی یا در ماساریقا سده افتد ششم آنکه در منفذی که میان سپرز و فم معده است سده افتد هفتم آنکه حس فم معده باطل شود و علامات ساذج

سافنج وبادی وجز آن ظاهرست اما آنچه از ناریختن سودا بر سر معده واقع شود بنابر
وقوع سده در مجرای وی آنچه از بطلان حس واقع شود بنابر وقوع آفت در
دماغ سلامتی افعال معده بران گواهی دهد و فرق بینهما آنست که آنچه از
ناریختن سودا باشد چون ترشی خورانند اشتها پدید آید بخلاف بطلان حس که از ترشی
هیچ ظاهر نشود **فائده** هرگاه اعضا محتاج بغذا میشوند از رگها میخواهند بسبیل
انتصاص و رگها هم چنان از جگر و جگر از ماساریقا و ماساریقا از معده و چون فم معده
ذکی الحس است متاثر میشود و ازین حرکت امتصاصی هم درین اثنا سودا از
سپرز بر سر معده میریزد و بسبب عفوصت و حموضت خبردار میگرداند و درهم می نمایند
اجزای آنرا و انحلالت عبارتست از گرسنگی پس هرگاه در امری ازین امور
فتور افتد قصور در گرسنگی ظهور نماید علاج در سافنج تعدیل و در بادی تنقیه و در
تکثیف مسام تفتیح باستحمام و در ضعف جگر تقویت و در سده تنفیذ و سپرز و تنقیه
سپرز و تدبیر عظم طحال و در بطلان حسی تقویت دماغ باید زیرا که عصبی از دماغ
بر فم معده آمده است **فائده** گاه باشد که قلت خون در بدن ترک عادات و غم و
هم و جز آن باعث فتور شهوت شود و تدبیر آن باستعمال آنچه مناسب است
توان کرد و اگر دیدان امعا مسقط شهوت شده باشند بعلاج آن کوشند و
کذلک از هر وجهی که باشد حسب سبب تدارک نمایند و گاه دویه مشتهیه سکنجبین
سفرجلی و شربت لیمون و نعناع سبز بسرکه و پیاز با سرکه و ماهی شور و انار ترش
و شربت پودینه و مانند آن **فصل ۶** در فساد شهوت یعنی آرزوی چیزهای
ناخوردنی چون گل و امثال آن چنانچه حامله را می افتد و این را وحم نیز گویند
زنی را دیدم که خوردن پنبه و کاغذ آرزو داشت بالجمله سبب این اجتماع خلط فاسد
است در معده و علاجش تنقیه آن اما در حوامل بطبع باید گذاشت که بعد ...

پس طبیعت آرزو کند چیزی را که ضد آن خلط فاسد باشد ۱۲

ماء ورا گشیز خود بخورد زامل بگیرد و دو استخوان کبوتر بچه بریان کرده خائیدن و آب او فرو بردن آرزوی تباه خصوص که بر گل باشد دور میکند از حوامل و غیر حوامل و استخوان دراج و تدرو و بچه مرغ خانگی هر واحد بریان کرده همان عمل دارد و نانخواه و زیره خائیدن و آب او خوردن نافع ست **فصل ۷** در شهوت کلبی این علتی ست که آدمی سیر نشود و سبب این اگر سوء مزاج بارد و تکثیف غیر مفرط باشد که بر فم معده افتد قلت عطش و کثرت نفخ گواهی دهد و علاجش تسخین فم معده است بخائیدن نانخواه و جزان و مالیدن جوارش و سنبل الطیب فم معده پس اگر با ماده بلغم بود تنقیه او مقدم دارند و اگر سوداوی باشد که از سپرز بیشتر بر فم معده ریزد و لذع شدید و حرقت فم معده در حالت خلو پدید آید و تا غذا نخورند سوزش نایستد و علاجش تنقیه سودا ست و از وست زدن باسلیق یا اسیلم کشودن و تجمید نارهی بر سپرز گذاشتن و اگر حرارت باشد که در معده و جمیع اندام افتد بسببی از اسباب نشان او تقدم سبب ست و علاجش ازاله آن و اگر بلغمی که از دماغ بر سر معده ریزد و در نجا ترشی کرده ترشی آروغ و تقدم نزله گواه است و علاجش منع نزله نمودن و اگر دیدان در معده و روده باشد که هرچه آدمی بخورد آنرا برباید و غذا باعضا نرسد علامت و علاجش از فصل دیدان جویند

فصل ۸ در جوع البقر و این را بیونانی بولیموس گویند و وی مرضی ست که گرسنگی اصلا نشود حتی که بیک لقمه خوردن هم طبع اکراه کند و مع ذلک سایر اعضا گرسنه یعنی محتاج بغذا باشند تسمیه وی بجوع از جهت ست و الا جوع که عبارت از احساس فم معده است چنانچه گفته شد در نجا ضد آن متحقق ست و دلیل بر گرسنگی اعضا هزال بدن و سقوط قوت ست بی سبب مرضی دیگر و چون ریاضت کند غشی می آرد علاج در حالت غشی تدبیر افاقت کوشند بنوعی که در غشی گذشت بعده حسب معالجه

وبا قوت نباشند زنهار حرارت و تنقیه نکنند بالجمله تعدیل و تقویت معده ملاک امر
دانند **فصل ۹** در جوع المعنشی واین آنست که آدمی را صبر بر جوع نبود و اگر غذا
نیابد بیهوش افتد علاجش غذا مهیا داشتن است و تقویت فم معده کوشیدن با غذا از
و نان در آب انار میخوش و آب سیب کرده **فصل ۱۰** در عطش مفرط
یعنی غلبه تشنگی واین دو گونه است صادق و کاذب صادق آنست که برای اطفای
حرارت و عوض رطوبت طبع از جهت آب شود و نشان وی انتفاع بشرب آب
سرد است و آثار حرارت و یبوست پیدا بودن و کاذب آنست که بلغم شور یا بلغم
جصی یا سودای احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل مواد مذکور
طلب آب نماید و نشان وی عدم انتفاع از آب سرد نوشیدن است و حسب ماده مزه
دهن متغیر بودن و خاصه وی است که اگر بر عطش مصابرت کنند و آب ننوشند
تشنگی فرو نشیند علاج آنجا که آثار حرارت بود تشخیص نمایند که حرارت در معده است
یا در جگر یا در سینه یا در شش یا در دل پس تبرید آن عضو کوشند و بدانند که حرارت
شش و سینه و دل را استنشاق هوای سرد و مشمومات بارد نفع بیشتر دارد و حرارت
معده و جگر را نوشیدن آب در اثر اسرع است و بهمین فرق میکنند که حرارت در اعضای نفس
است یا در اعضای غذا و آنجا که آثار مواد بارد بود با آب گرم و سکنجبین قی فرمایند
و آب بادیان و هند و گوشت مرغ و نخود آب خورانند و ثوم یعنی سیر همراه عسل خورانیدن
مجرب است اما در بلغم شور که بسبب حرارت باشد بغیر از آب بادیان چیزی گرم دیگر
نتوان داد و هر جا که شائبه یبوست بود تبرطیب کوشند و روغن بادام انفع المرطبات
است و آنچه بسبب تپ یا ورم جگر افتد معالجه تپ یا ورم باید کرد **فائده**
بسیار باشد که بعد بر آمدن خون بسیار خشکی مفرط پدید آید بواسطه غلبه
صفرا یا بواسطه خوردن ماهی پیدا شود و جهت لزوجت اول را تبرید حرارت و ثانی را

و هر سینه و کله و پاچه ۱۲

تدبیر یکه بهر بلغم گذشت تدارک نمایند و خوردن برف نیز عطش می آرد و در آن اختلاف دارند بالجمله شربت لیمو مزیل تشنگیست و آب گرم جرعه جرعه خوردن مفید و کذلک بسیار چیزهاست که خوردن آن عطش می آرد و حسب مزاج آن تسکین توان کرد

فصل ۱۱ اندر ورم معده و هی از هر ماده که بود درد بود با تب غایت آنکه اگر از حار بود تب و درد با شدت باشد و اگر بارد بود خفت و دیگر آثار که مخصوص بهر واحدست پیدا باشد علاج در حار فصد کنند و از مسهل قوی و قی احتراز نمایند و اگر طبع قبض بود مغز فلوس با طبیخ عنب الثعلب و تمر هندی و گل سرخ بدهند و در ابتدا با صندل و با عیشا ضماد سازند و بعد سه روز آرد جو و خطمی و زرورد با کلاب ضماد نمایند و در بارد تخم کشوث مطبوخ تشنه مصبوغ کوشند حب الماده و خاکستر درخت انگور و سعد و اذخر و سنبل بسرکه آمیخته نیم گرم ضماد نمایند و اگر تلیین حاجت آید مغز فلوس در طبیخ زوفا بنوشانند و در سوداوی صلابت لازمست و آن اگر بی حرارت بود بیدانجیر و مغز فلوس آمیزند و سه روز بدهند که نفع تمام دارد و اگر مزمن شود فرص سنبل باید داد

فصل ۱۲ در دبیلهٔ المعده هرگاه ماده تحلیل نرود و جمع شود و ریم گردد آنرا بدین نام خوانند پس اگر از آماس گرم بوده باشد اخراج نیز نامند و نشان پختن ماده معده و علامت انفجار او همانست که در ذات الجنب و ریه گذشت علاج چون ماده رو بجمع آرد حلبه و تخم مرو و بادام تلخ بکوبند و بروغن بیدانجیر سرشته ضماد نمایند تا پخته شود بعده اگر خود منفجر شود فبها و گرنه آب گرم نوشانند و دبیله را منفجر سازند تا بشکافد و بعد انفجار شیر و ماء العسل با جلاب شکر دهند تا پاک کنند و پس از پاک شدن کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی بکوبند و بخورانند تا به کنند

فصل ۱۳ در قروح و بثور معده نشان وی خلبه در دست به تناول چیزی ترش نیز و فرق در آنکه ورم معده است یا در قعرش از محل درد ظاهر است

ست علاج رگ زنند و بعده ابتدا آنچه در ورم گذشت بکار برند و نوع ترشش
کاو سیاه با قدری طباشیر و گلسرخ و تخم حماض دهند که مفیدست و شور تنقیه بدانچه
در ورم گذشت از جلا بعده اندمال تدارک توان کرد و هیچ گاه از تنقیه
غفلت نباید کرد و گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و بهر تلیین خیارشنبر با شیره
کاسنی نافع ست و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر قابض پست جو مفید

فصل ۱۴ در نفخه یعنی دم شدن شکم و سبب این یا سوء مزاج ساذج بارد
یا فساد طعام یا اجتماع اخلاط در معده علامت و علاجش از ضعف هضم
سوء مزاج که گذشت بجویند و خیربوا و گلاب جوشانیده نافع ست

فصل ۱۵ در جشا و تثاوب و تمطی یعنی آروغ و فاژه و خمیازه و اسباب
این هر سه کثرت بخارست و تولد ریح در معده و بدن و علاجش تنقیه و تجوید
هضم ست و بادیان باریک سائیده همراه گلقند آمیخته بخورانند که سود دارد
و مشک خوردن باد تمام بدن بر می آرد و مصطکی با عسل مفید بود

فصل ۱۶
در قی و تهوع و غثیان و تقلب نفس قی آنست که چیزی از معده از راه دهن
برآید و تهوع آنکه حرکت بر قی شود اما چیزی بر نیاید و غثیان حالتی ست باعث بر
قی پس اگر همیشه بود تقلب نفس خوانند و غثیان را غثی نیز نامند علاج
حسب الخلاط تنقیه باید کرد و در تنقیه بقی سکنجبین و آب نیمگرم نوشیده نفع تمام دارد
و نشر طلکیه نافع بود و اگر ماده از عضو دیگر بمعده آمده باشد تنقیه و اصلاح آن عضو نیز
باید کرد و قی که بر سبیل بحران باشد بند نباید نمود و ادویه که قی صفراوی زائل کنند
امله کهربا تمر هندی خرفه طباشیر پست جو تنها یا مرکب دهند ادویه که قی بلغمی
زائل سازد و معده را قوت دهد عود و قرنفل مصطکی پودینه خشک هر یک یک درم
کوفته بیخته یک درم با دو درم گلقند دهند حماد که قی سوداوی را مفید ست اکلیل الملک

آشته بکیه بوره و تر با شراب قابض سرشته بر معده و سپرز گذارند و قرص ایلاوس
بهترین چیزهاست در بلغمی و سوداوی **فائده** محاجم بی شرط نزدیک ناف و
بین الکتفین نهادن و اطراف مالیدن خواب آوردن در دفع اثر تمام دارد و **تنبیه**
هرگاه سبب قی فساد غذا بود غذا فاسد تمامه دفع باید کرد بقی یا اسهال و اگر ضعف
معده بود تقویت معده باید نمود و اگر تولد دیدان بود اخراج آن نمایند **فصل ۱۷**
در قی الدم یعنی خون بقی آمدن و سبب وی گونه است یکی آنکه رگی از مری یا معده بشکافد
یا بگسلد یا دهن او بگشاید و نشان این وجه و قتست در مری یا معده وجع بین الکتفین
مختص بجراحت مری ست علاج رگ باسلیق زنند و حسب احتیاج خون بگیرند و آنگاه که
خون بسیار بود تا تسکین توان گرفت و اطراف بستن و بر ساق حجامت کردن و قائفه
خون را دفع دارد و مویز بمعده دانه او خوردن و رشد نمودن و دهنهای رگ اثر شدیدست
و اگر آفت در مری بود دوا اندک اندک تا زمانی طویل بنوشند و قرص کهربا در بشکافتن
رگها نفع میدهد و آب لسان الحمل و آب خرفه و امثال آن بنوشند دست دوم
آنکه بجگر یا سپرز یا بسر آفتی رسد و از آنجا خون بمعده ریزد و بقی برآید و علامت تقسیم
وجود آفت ست در آن عضو و علاج همه فصدست مع اصلاح حال عضو ماوف
و دویم آنجا خون اندک اندک بتفاریق باید گرفت اما اگر امتلاء شدید بود و بیشتر گیرند
بیک دفعه و آنچه از قروح معده افتد تدبیرش گذشت **فائده** هرگاه بر سینه
ضربه رسد و قی الدم آرد بعد فصد باشد و مغاث و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مر با آب مورد
سرشته بر جای ضربه نهند و قرص کهربا بکمثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده بنوشند
این ضماد با فصد نفع دهد **فصل ۱۸** در جمود الدم و اللبن یعنی بسته شدن خون
و شیر در معده بدانکه هرگاه باشد که خون از عضوی بمعده ریزد و منفع نگردد و بسبب
ضعف حرارت ببندد و همچنان باشد که شیر بنوشند و بواسطه برد یا باستعمال چیزی

بیرون پنیرمایه و جز آن بند و نشان این هر واحد نیست که غشی و عرق سرد پدید آید یا شکم
لرزه افتد علاج شربت پودینه بجوشانند و در آب سکنجبین آمیزند و بنوشند یا گرم
و پنیرمایه همه حیوانات خصوص از خرگوش و زند و بیخ جوز شیر بسته نفع تمام دارد
خاصیت پنیرمایه است که شیر رقیق را ببندد و بسته را بگدازد و فایده بسیار باشد
که در معده اطفال شیرخواره شیر ببندد و بسبب فساد شیر و یا ضعف معده علاجش
بعد تدبیر آنست که از آن شیر دو باز گیرند و عوض وی شیر شتر یا شیر گاو و یا شیر بز
نوشانند و این حیوان اسباب و قیصوم خورانند و اگر باز گرفتن از آن شیر و ممکن
نبود اصلاح غذای وی نمایند و گاه گاه تریاق فاروق خورانند و قدری طفل را دهند
و شکم سیر شیر قطع نمایند و شکم طفل بپوشند و ازند و پودینه خشک پنج درم خوردن در
ساعت شیر بسته بگشاید **فصل ۱۹** در فواق یعنی هکک از سبب امتلا و
طعام کثیر بود و عقب طعام واقع شود فوراً علاجش اخراج آن غذاست بقی
و تجویه هضم و باشد که از خیر بوا و پودینه بایستد یا خورد و بایستد و اگر سبب
او باد بود و عقب تخمه و طعام باد انگیز واقع شود و این کودکان را بیشتر افتد
و علاجش چیزهای بادشکن استعمال کردنست و اگر سبب خلطی بود حاد الکیفیة
یا دوای حاد علاج نخستین قی فرمایند به سکنجبین و آب گرم و بهر تعدیل
لعابها و شیرها دهند که سرد و تر باشد و در نقیسم آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه
نوشیدن و بسکه و طعام خوردن سریع الاثر است و اگر سبب او رطوبت بلغمی
بود که بسطح معده چسپیده دهن پر آب بود و هضم فاسد و آروغ ترش آید علاجش
تنقیه است خصوص اسهال بایارج و اگر سبب سوء مزاج بارد ساذج بود
نشان او پیدا بود و علاجش تسخین است شربا و طلاء و اکلا و این را
در پیچی را در ظرفی را نافع ترین تدابیر حبس نفس است و صیحه و غضب و حرکت و

اشمال آن که روح را بجنباند واگر سبب او ورم جگر یا ورم معده بود علامات حسّش
از مبحث جگر و معده شنوده جویند فائده عطسه آوردن در اکثر نافع است و
همچنان آب پودینه و آب انار ترش نوشیدن و آب سیب و بسیار نوشیدن
و بندق و کلو پختن و ترسانیدن و طبیخ دارچینی و مصطکی آشامیدن فصل ۲۰ در
انقلاب المعده و وی آنست که آنچه خورده شود و بعد هضم بقی مندفع گردد و سبب او خراش
رووده است که معده پیوسته زیرا که غذا بعد هضم بدان سو حرکت کند و از خوف آن
طبع آن را بر رووده نفرستد و بالضرور بقی راجع نماید علاجش تدبیر سحج است فصل ۲۱
در قلق المعده و وی آنست که در معده اضطراب پدید آید و آدمی بیقرار شود و بر
یک شکل نماند گویا در خاکستر گرم افتاده است و این را کرب معدی نیز گویند
علاج حسب الخلط تنقیه فرمایند و موافق سبب تعدیل نمایند فصل ۲۲
اختلاج المعده و وی آنست که جنبش خفقان مانند در سر معده ظاهر شود و علاج
حسب الخلط تنقیه کنند و اگر سبب کرم بود اخراج او نمایند فصل ۲۳
در وجع الفواد و وی درد سخت قوی که در سر معده پدید آید و برودت اطراف
و غشی لازمه اوست علاج بوجع المعده رجوع نمایند فصل ۲۴ در حرقت
معده و سبب سوزش اگر تناول نان فطیر و فواکه خام بود یا احتباس رطوبت
خام در معده باشد تقدم تناول مغلظات و ذوی رطوبات گواهی دهد و در گرسنگی
خفت پدید آید و اگر انصباب سودا بود و از سپرز در گرسنگی غلبه کند و از خوردن چرب
ساکن گردد و علاج در آنجا که از اطعمه غلیظه و رطبه باشد قی فرمایند و غذا اسفاناخ دهند
و تقویت نمایند و در سوداوی اسلیم یا باسلیق از چپ کشایند و بعده بلیله مربا بخورند
برابری مناسب آن نند فصل ۲۵ در استرخای معده و این دو گونه است یکی آنکه
در نفس معده بود و نشان او فساد هضم است و برآمدن سینه دوم آنکه در معالیق

مطابق بود که آلت ارتباط معده است بدیگر اعضا و نشان ... اما آنچه معده است بطرف
مخالف رباط مشترجیه زیرا که معده همچون خیمه بچهار جهت مربوطست با ربطه
طناب مانند یکی بتر قوه دوم بصلب سوم بایمن چهارم بایسر و هر جانب که
معده میل کند ثقل آنجا محسوس میگردد علاج هرچه در استرخا و فالج گذشت
بعمل آرند و غذای لطیف دهند و داروی خوشبوی و قابض خورانند و آنچه در اول
تشنج گفته آید بکار است **فصل ٢٦** در تهلهل نسیج معده یعنی سست شدن
بافت معده و این استرخا نیست قوی که در هر جزو واقع شد و این بدترین امراض
معده است و نشانش بطلان هضم است با وجود تناول غذای لطیف و قبض
طبیعت با فراط و معرا بودن از آثار ورم و سوء مزاج علاج جوارش عود و هندو
روغن مصطکی بمالند و دوای [illegible] خورانند و پوست درونی سنگدان مرغ خانگی
خشک سازند و کوفته بخته نیم مثقال با اطریفل یا با شراب حب الآس آمیخته
بخورانند و سنگ یشم مسحوق نیم درم بدستور با نفع دانند **فصل ٢٧** در تشنج
المعده و آنچه در نفس معده واقع شد نشانش فساد هضم است و آنچه در اربطه بود و اگر در
رباط خلفی باشد غذا بجهد و رود از معده و رکد و بسوی امعا و مریض بجانب پس
یا بیسار مایل بود و اگر در رباط ترقوی باشد مریض مایل بجانب شکم بود و پشت
راست نتواند کرد علاج آنچه در تشنج مطلق است بکار برند آثار امتلا و استفراغ
دریافته **فصل ٢٨** در جسأة المعده یعنی سختی معده و این ورم در فم معده
اکثر افتد چون بلمس می در آید محتاج بعلامتی دیگر نیست و هرگاه بزرگ باشد
بنظر نیز محسوس میشود و فساد معده لازم نیست علاج اگر آثار گرمی یابند
رگ باسلیق زنند و موم سپید بروغن گل یا روغن بنفشه بگدازند و بر نهند
و گوشت خوردن منع نمایند و اگر آثار سردی یابند بابونه و سنبل بنفشه

واو خرده علبه و تل و بادام تلخ و سیه پا کیان بهم سرشته ضماد سازند و بر جگر طلی
اخلاط غلیظ بود مع الترتیب استعمال نمایند غیر با اقتضا آید و گاه باشد که
بسبب نفخی سپرز سختی در اجزای معده که محاذی اوست پدید آید و علاجش
علاج سپرز است فصل ۱۹ در صلابت و عضلات که بر معده واقع آید صلابت مذکور
واقع باشد و اکثر از کیفیت غلیظ و یکطرف بیش چون ذات الجنب و ازانکه معده سالم از و
است سلامت و افعال وی بیجا لازم [illegible] الاحشا است که گذشت
حب الحرارة [illegible] فصل ۲۰ در [illegible] و ضعف [illegible]
دارند و بعضی و مقصود غذا و معده است مع الجربان بدانکه آنچه از سوء مزاج
بود ساذج باشد یا مادی علامات و علاجش حسب سبب است چنانچه گذشت و آنچه
از شور و قروح افتد نیز مذکور شد و سفوف زلق الامعاء شوری نفع تمام دارد و
همچنان سفوف حب الرمان و آنچه از نزله دماغ بود آنرا اسهال دماغی گویند و نشان
وی وقوع اسهال است [illegible] بعد خواب طویل [illegible] علاجش سبب
از باب امراض سر که بهر نزله گذشت [illegible] در بیان علت [illegible] اسهال
کنند و بکلی عنایت به تنقیه تقویت دماغ مصروف دارند و آنچه از [illegible] تدبیر غذا چند
علاجش اصلاح غذاست و تجوید هضم آنچه از امتلای عروق بود و نشانش
آنست که بیمار بسیار گوشت [illegible] قوت [illegible] اسهال [illegible] کثیر الرطوبة آید علاجش
فصد است و ریاضت و دلک و تعریق حمام و کثرت صیام و آنچه از ضعف جگر بود
نشانش جسم کاهیدن [illegible] سپید یا سبز علاجش تقویت جگر است
مع تقویت معده [illegible] و ضماد و انفع اشیا جوارش مصطکی است فصل [illegible]
اگر اصلا از معده بسوی جگر نرود و سپید برمی آید و اگر بجا [illegible] آنجا [illegible]
بر گرد و سبز می آید و نوعی است از ذرب که [illegible] است به [illegible] اسهال

دوری وروی آنست که بدو رمعین آید و سببش انصباب ماده است از عضوی و نشان آن
ازلون یا نشان بودن ماده از جلو ورد و در عضوی و سکون آن بعد اسهال معلوم
و علاجش تنقیه بدنست از خلط غالب و نوعی است از ذرب که سببش وقوع سده
بود در جداول یعنی عروق ماساریقا و نشان سده جگر و علاجش بیاید و
نوعی است از آن که سبب او تاب حمل معده افتد و ظاهر است که چون حمل معده
زدوده شود و ضد او ان بایستد و علت و تاب حمل یا و خلط اکال است یا
ورم حار معده یا تناول سموم حاره علاج بعد ازالت سبب سماق و ورد طباشیر
و فوفل و صندل و پوست انار و حصرم با آب به یا آب برگ کرم بر معده ضماد
سازند و پست جو و سیب و روغن بادام خورانند و دراج و کبک غذا سازند
بعد غذا تا دیر خوابید باشند به پهلوی راست و هیچ حرکت نکنند و گفته اند که حسوی از
شیر بالنج بسیار بیاید نوشانند که بالخاصیت ثبت حمل است و آنچه از شرب ادویه
مسهله افتد علاجش آنست به آنچه مناسب بود و دوغ سیر و ساخته سریع الاثر

فصل ۱۳ در ضعف معده وی اگر طبیعی بود از ابتدا و اکثرت مقدار غذا از
میرا ده شد هر چند لطیف بود و تدبیر وی آنست که غذا قلیل الکمیت و
کثیر الغذائیت و هند و اگر سبب تشنج یا ورم بود از او وی بیاید

باب ۱۴

در امراض کبد یعنی جگر

فصل ۱ در سوء مزاج جگر و نشان هر واحد ساذج بود یا مادی
از لون و آفت در جگر مع و با اثار دیگر که هر یک مخصوص است و علاجش ازاله
سبب است لیکن بدانند که کاسنی نافع ترین چیزهاست در جمله سوء مزاجهای جگر
و دیگر آنکه هر کجا مفتح قوابض ادویه ضم سازند و با دوای مطلق نافعست بشرط تلیین
طبیعت بود و دیگر آنکه هر گونه دوا که مخصوص جگر است مقوم شود حسب
بکار برند مع رعایت تصفیه و تلیین ادویه باید و آب کاسنی و آب انار و شربت صندل

سکنجبین و آب زرشک و دوغ سرد کرده و لعاب اسبغول و مانند آن فراوان
یا با دیگر ترکیب داده و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر قابض مع رب به یا سیب
خصوص شربت حماض نافع تر است و اگر قبض بود طبیخ اهلیلج مع خیار شنبر بستور
دو درم و هی اگر مانعی نبود فصد باسلیق یا ابطی مقدم دارند بر همه و در صفرا
تبرید بیشتر نمایند و اگر مصلحت نبیند فصد نیز مجوز است و ادویه سرد بر جگر نهادن مطفی
حرارت است اما در بادی قبل از تنقیه اجتناب از آن بهتر است تا سده نیارد
ادویه حار با دیان تخم کرفس گلقند عسلی و اثاناسیا و دواء الکرکم است جهت
تنقیه بلغم ایارج الاصول و حب صبر نافع است و طبیخ زوفا با یک مثقال دواء الکرکم
تسخین و تقویت جگر خصوصیت دارد فلاسفه و اطریفل کبیر بدستور و در تنقیه
مبالغه نکنند تا ذوبان نیارد و اگر با اسهال بود حرمه و تخم ریحان و صمغ عربی یک
سه درم بریان کرده و بگلاب تر نموده بدهند و جهت تنقیه سودا بعد ترطیب
تمام مطبوخ افتیمون یا حب افتیمون یا ترنجبین و قیروطی مرطب در ازاله یبوست بر جگر
ضماد کردن اثر تمام دارد و در ترطیب افراط نمی‌ست تا استسقا نیارد و در جمله اغذیه
اینجا وفق بحال مریض باشد اختیار نمایند و اگر مرض مرکب بود علاج نیز مرکب سازند

فصل ۲ در ضعف کبد و هی از هر سبب که افتد نشان او در اکثر آنست که
بول و براز غسالی بود و بدن نحیف و شهیها ناقص بلکه ساقط و از پهلوی راست
تا قفر غذا زیر بن قیح نرم ممتد پیدا بود خاصه بعد تناول غذا عند نفوذ آن بجانب جگر
و رنگ متغیر بعض اکثر بسبزی و سفیدی زند و باشد که بزردی و کمدی مایل بود و فائده
در هر عضوی چهار قوت است جاذبه ماسکه هاضمه دافعه و ضعف قوت
جگر را علامتی است چنانچه ذکر کنیم اما سپیدی و نرمی براز و کثرت مقدار او
مع نحافت بدن از ضعف جاذبه است و ترهل بدن و تهیج وجه و غسالیت بول و سپیدی

سپیدی بول از ضعف هاضمه و هر چه در ضعف هاضمه ذکر شد مع قلت احساس زبان
ثقل غذا که لازمه صحت ست از ضعف ماسکه ظاهر ست که چون ماسکه ضعیف شود
غذا را در جگر نتواند نگهداشت و هاضمه فعل کردن نتواند پس آنچه لازم ویست
درین نیز پیدا بود و قلت تلون بول و براز و قلت مقدار آن مع ترهل بدن و قبض شکم
از ضعف دافعه و از آنکه گاه ضعف در بعضی افعال یک قوت بود یا در اکثر افعالش
و همچنان در همه قوتها بود یا در بعض آنها دریافت آن از آثار مذکوره پوشیده نیست
و باید دانست که چون ضعف در اکثر قوی افتد قوت ممیزه که خون را از مائیت جدا
ساخته بعروق میفرستد آن نیز بضعف میگراید پس با بفضول بول سرخ می آید
بواسطه متمائز نا شدن آب از خون علاج آنچه از سوء مزاج باشد تدبیرش گذشت و
آنچه از سده یا ورم یا شق شدن جز آن افتد گفته شود و آنچه از مشارکت عضو بود تدبیر
عضو یاوف نمایند مع تقویت جگر بالجمله ادویه و اغذیه هر چه در وی عطریت بود بکار
برند که در ازاله ضعف جگر ملاک امر همین ست و فصد باسلیق در ضعف دافعه نفع دارد

فصل ۳۳ در سده کبد و وی آنست که در خلل گوشت جگر یا در رگهای آن
اخلاط غلیظ لزج بند شود و نشان وی قلت تولد خون و ریدنست و صفرت لون
و اسهال غسالی و احساس ثقل در جگر پس اگر سده در محدب بود ثقل بیشتر محسوس
شود و بول رقیق و کمتر آید و اگر در مقعر بود براز بسیار و کثیر الرطوبه بر آید البته و
فرق در سده و ورم جگر آنست که ورم بی تب نباشد و گرانی در سده بیشتر بود و در
ورم فزون تر علاج اگر سده در حدبه بود مدرات دهند حسب مزاج و اگر در مقعر
بود مسهل نوشانند موافق طبیعت و در تضمید و غذا همین بیان رعایت طبع
نمایند و آنجا که سبب سده تناول چیزهای قابض بود شیر و شکر و حریره و روغن بادام
و شوربای مرغ فربه و انار مزیل آنست و اگر ضیق رگهای کبد سبب بود ظاهر ست که

... نماد و سازند ۱۲ طب اکبر

از صغر سن نشان وی پیدا شود و تدبیر او اجتناب مغلظات و دوام شربت ...

فصل ۴ در سده و ماساریقا و نشان وی آنست که در معده و شکم و در جایگاه مماس جگر تمدد و غاز و ثقل محسوس شود و جگر سالم بود و معده نیز اما براز لیکو برآید و بدن کاهد و علاجش همانست که در سده مقعر کبد بکار آید

فصل ۵ در نفخة الکبد و نشان ورم شدن جگر آنست که زیر قرقه راست وجع مع التمدد پیدا شود بی ثقل و بی تپ و بعد هضم غذا نفخ زیاده شود و علاج کمونی و شربت ... و نیار مفید ست و نهار بحمام رفتن و تکمید کردن و حب جاجت مسهل و مدر بیرون ختن و اغذیه بادشکن خوردن

فصل ۶ در وجع الکبد بسبب ... و اگر مزاج یا سده بود یا نفخه باشد گفته شد و اگر شرقه یا ورم یا شق یا حصاة و زبل بود

فصل ۷ در شرقه و وی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت تعب یا بعد برآمدن از حمام فوراً آب سرد بنوشند و آن آب در جگر رسد اعتدال نایافته و درد آرد و علاجش آنست که خرقه بآب گرم تر کنند و بر جگر نهند و سنبل و مصطکی ضماد سازند و آب گرم ریزند که زود فرو نشود بعون الله تعالی و اگر طبیب در تدبیر غلط کند باستسقا یا بورم انجامد

فصل ۸ در ورم کبد و وی اگر از خون بود یا صفرا نشان او تپ و تشنگی است و ثقل و درد و حرقت محل جگر و دیگر آثار حسب الماده ظاهر بودن و علامت بودن در مقعر یا محدب در فصل سده گذشت و ایضا قی و غشی و برد اطراف لازم مقعری و سعال شدید و ضیق نفس و حبس بول و کشیده شدن ترقوه باسفل و بروز ورم هلالی شکل لازم محدبی علاج در دموی سخت رگ باسلیق یا اکحل زنند و چون بدفعات گیرند و بعد فصد آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب انار ترش همراه سکنجبین قندی بدهند پس اگر ماده در مقعر بود مدرات دهند و مهر تلیین باب فواکه قناعت ورزند و اگر قوی تر خواهند مغز فلوس با شیره کاسنی و

وآب عنب الثعلب نیکو چیزی است واگر ورم صلب بود با آرد گوشت نهند ولیکن قبض

طبع نیز روا ندارند که فربه الم است پس در این صورت هر چه بغایت خفیف التلیین

بود جهت رفع قبض کافی است چون لعابین و ماء الشعیر و مانند آن و در ورم دموی

جگر چه در ابتدا و چه بعد آن آنچه ضماد کنند باید که جامع بود در ردع و تحلیل غایتاً آنکه

در ابتدا رعایت غلبه رادع بود و در انتها محللات را و در تزاید تساوی و در صفراوی

آنچه مذکور شد بعمل آرند مگر فصد و اینجا در ابتدا رادع صرف ضماد توان کرد چون

آرد جو و صندل و گلاب و آب کاسنی و سرکه و اگر ضرورت شود قدری کافور نیز

داخل نمایند و اگر از بلغم بود نشان او کثرت ثقل است و تب نابودن مگر آنکه بلغم شور

باشد و سپیدی روی و زبان و براز و قلت وجع علاج در چند بی مدرات بکار برند

و در مقعری مسهلات و بعد استفراغ او را بر تعدیل نمایند و اگر از سودا بود صلابت

در آن محل پیدا شود و علاجش تنضیج ماده است بمنضج و تضمید بمرطب و

نرم شدن تنقیه بمسهل و مدر سودا دادن و اگر مناسب بود فصد کنند که سریع النفع

است و شیر شتر یکپیاله بقند شیرین کرده فائده تمام دارد بشرط آنکه حرارت نبود و فالا

اگر ورم جگر بسبب ضربه یا سقطه عارض شود رگ زنند و گل ارمنی یکدرم سائیده

بلعاب اسبغول بدهند و راوند و گل ارمنی و حب الآس در غذا مجرب است

و این ضماد بر نهند نخود و قشر راوند هر یک سه درم مومیائی دو درم کوفته و بیخته

بروغن بنفشه یا هر روغن که باشد بسرشند و ضماد سازند و دیگر تدابیر حسب حاجت

از آنچه مذکور شد بکار توان بست

فصل ۹ در ورم عضلهای شکم

و این ورم

از یکطرف اگر بود و یا دو طرف تا نی باریک مطول باشد یا بعرض اما هر گز هلالی

شکل نبود بخلاف ورم جگر علاج فصد کنند و مسهل دهند و رادعات صرف در ابتدا

ضماد سازند بلاخوف تحجر یا ده و در انتها محلله فقط ضماد نمایند بلاخوف انحلال قوت

زیرا که مرض در عضو رئیس است که رادع و محلل فقط ممنوع بود و هرگاه پخته شود زود با آهن بشکافند و انتظار نکشند که خود سر کند یا با دویه منفجره شکافته گردد زیرا که خوف است که عضله و صفاق را فاسد سازد و یا باندرون سرایت کند **فصل ۱۰** در دبیله کبد و تدبیر این همانست که در ذات الریه و دبیله معده گذشت و آنجا که ماده بجانب روده مایل بود مسهل خفیف دهند و اگر بطرف گرده مایل بود مدر دهند و اگر بفضای جوف ریزد منذر باستسقا بود و تدبیر زقی کوشند و بدانکه هرگاه ورم بعد پختن فرو شود و اعراض خفت گیرد مع ذلک ریم در بول یا براز بروز نکند یا کند اما کمتر توان دانست که ماده بفضای جوف میریزد **فصل ۱۱** در شور سطح کبد و نشان او وجود آثار سوء مزاج گرم جگر است مع الحرقة و باشد که بر جلد اثر نیز ظهور شود و باشد که گاه گاه قشعریره نافض افتد و علاجش همان است که در سوء مزاج حار یادی گذشت **فصل ۱۲** در خفقة الکبد و این مرضی است که جگر بطپد بحرکتی اختلاجی و در یابد که گویا کسی سیدمه در جگر بر و دی این حال زائل گردد و سببش سده جگر است و علاجش تفتیح او و فصد باسلیق از راست نافع تر **فصل ۱۳** در حصاة الکبد نشان تولد سنگ ریزه در جگر آنست که بعد هضم غذا در معده ثقل افتد و خلیدن در جگر پیدا بود و باشد که در محل ورم سختی نیز بلمس یا بنظر محسوس گردد و اکثر سته که چون باسلیق یمین بگشایند و خون را امتحان نمایند زیر خون چیزی شبیه ریگ بنماید بشرطیکه رگ وسیع گشاده شود و علاجش از حصاة کلیه جویند **فصل ۱۴** در تصغر الکبد و نشان وی همانست که در صغر معده گذشت و کذا تدبیر و ایضا درین جا باید که تنقیه جگر ملحوظ بود و بکلیات و مدرات **فصل ۱۵** در تفتح کبدی یعنی اسهال جگر و وی شش گونه است یکی قیحی و سببش شکافتن دبیله جگر است و تدبیر او در دبیله گذشت دوم غسالی و

سبب او ضعف جگرست و تدبیر ضعف نیز ذکر شد و بوعلی خوردن مویز را در دفع
اسهال مجرب گفته سوم دموی و او همی ست به دو سبب یا کبدی یا سببش
اگر امتلای خون بود بی وقوع تفرق اتصال خون کثیر دفعة برآید هر گاه که
آید اما دیر دیر آید و دیگر آثار امتلا پیدا بود و اگر تفرق اتصال بود از امتلا یا ضربه
یا سقطه یا جز آن خون بلا توقف همی آید هنگام خلو معده و امعاء و دیگر آثار موجبه
ظاهر باشد علاج در امتلا حبسش نباید کرد مگر عند الضعف و هم اندر ابتدا فصد نمایند
و بابالیه گوشند بربط اطراف و جز آن و چون کمتر گردد نیز بکرات و اگر بقبض حاجت
آید قرص کهربا با شیره تخم خرفه و آب لسان الحمل دهند و تقلیل غذا فرمایند و در تفرق
اتصال امتلا تدبیر همین ست و در غیر امتلائی زوال سبب کردن و قرص نفث الدم
که راوند در آن افزوده باشند هم چند یک جزء اثر تمام دارد در قبض و التیام چهارم
صفراوی و نشان او وجود علامات حرارت جگرست و علاجش از سوء مزاج
جگر جوئید و قبل از تنقیه و تعدیل حبسش قطعاً نکنند پنجم صدیدی سبب او احتراق خون
و دیگر اخلاط ست در جگر و علامات و علاجش همانست که در صفراوی بگذشت
و برآمدن زرداب با اسهال درین جا لازم ست و تضمید صندل و گلاب بر دل و
جگر و حب و فصد اسیلم راست نافع ست ششم خاثرست یعنی شبیه بدرد آید
و سبب او نیز یا شکافتن وبلیه کبد است یا گشادن سده جگر با احتراق شدید
که در جگر افتد و علاجش حسب سبب بدانچه گذشت توان نمود **فائده** فرق
در اسهال کبدی و اسهال معدی از علامات خاصه هر عضوی پوشیده
نیست مع ذلک بدانند که آنچه از کبد ست بد بو نباشد و اکثر بدور می آید
و در خلو معده کم میگردد و بی درد می باشد و هزال و ضعف روز بروز ظهور
فاحش می نماید بخلاف معوی اما کبدی چون بیاید اسهال معوی تنها احداث نماید

ای قیام کبدی که از صفرا و صدید و خاثر افتد ۱۲ طب اکبر

فصل ۱۶ در زبان آثار سیح مرکب میگردند با علامات کبدی و علاج نیز مرکب باید کرد
و سوء القنیه و وی مقدمه استسقاست و نشان او ظهور تهبج ست در وجه و
دیگر اعضا و آثار ضعف جگر هویدا بودن و علاجش همانست که در استسقا
بیاید اما چون مرض قوی نیست از ادویه نیز آنچه غیر قوی بود بعمل آرند و بهترین
تدابیر سفر حجازست و پیاده رفتن و چون بدانند که مستحکم شد و باستسقا می انجامد
شیر شتر دهند خاصه از شتر اعرابی یا بول شتر دهند مع و انکی سکنجبین و از ادویه
انار نافع ست و از آب سرد احتراز لازم و عوض آب بر عرق کاسنی و
بادیان اقتصار واجب و آنجا که احتباس حیض یا خون بواسیر سبب بود بدا
کوشند که احتباس بگشاید بمدرات و اضمده و اگر نگشاید بضرورت فصد کنند اما خون کمتر
گیرند انهم بعد مسهل خفیف دادن **فصل ۱۷** در استسقا و وی سه گونه است
لحمی و زقی و طبلی آنرا که برآمدگی در ظاهر بدن بود لحمی گویند زیرا که ماده گوشت
بود و آنرا که برآمدگی فاحش در شکم باشد خواه بدیگر اعضا هم بود و یا نه اگر ماده او
آب بود که در پرده های شکم افتاده باشد زقی خوانند زیرا که شکم درین چون مشک
پرآب میباشد و اگر ماده او باد بود طبلی نامند زیرا که شکم درین طرز نجیده میبود و بدست
زدن چون طبل آواز میدهد علاج نخستین ازاله سبب نمایند و تقویت تسخین و
تعدیل جگر کوشند و هرگاه حرارت باشد بدانچه بهر جگر گرم گفته شد تسکین آن نمود و پس
تدبیر استسقا کوشند و آن اسهال و ادرار و تعریق ست و اندفاع تضمید مجففات
و احتراز از هر چه بسیار گرم بود لازم شمارند و همچنان از آب سرد نوشیدن و اگر صبر
نبود از کوزه تنگ با شیشه قدری نوشند بمص و باید که آب مطبوخ بود خصوص با سیر
و اگر عوض آب عرق کاسنی و بادیان نوشند و نجو نشست انهم کمتر بهتر بالجمله قدر
آب در تمام روز زیاده از سه چند غذا نشاید و قدر غذا از ششم حصه از حال صحت

باید و نافعترین چیزها خوردن انار است هر قدر که تواند بخورد و تغذیه بگوشت مرغ
یا گوسپند جوان یا نخود پخته و بسماق ترش داده سازند و تا ممکن بود جنس حبوب
ندهند و اگر ضرورت باشد برنج مجوز است و نان که انیسون و بادیان در و باشد
همراه کباب یا شوربای گوشت و آنرا که ضعیف القوه شود و بخوردن نان معتاد باشند
از نان خشک غذا سازند بهتر باشد و انفع ترین تدابیر نوشیدن شیر شتر است
خاصه که اعرابی باشند و خصوص که عوض غذا و آب به همین بسنده کنند و باید که
روز نخست چهل درم شروع کنند و هر روز ده درم بیفزایند تا آنقدر که طبع تحمل کند
و هنگام شرب شیر احتیاط نمایند تا شیر در معده نبندد و دیودینه و حب سکنجبین از
مانعات تجبن لبن است گاه گاه همی دهند و شرب بول شتر و بول بز
نیز نفع دارد و مسهلاتی که در لحمی دهند حب آن دست و اگر با حرارت بود مطبوخ
هلیله و شربت گل بکر رود زرقی کلکلانج اگر بی حرارت بود جارد دهند و الا بارد و هلیله زرد
نیز نفع کلی دارد و در طبلی نیز حسب مزاج از مسهلات مذکور دهند و در جمله بعد
تنقیه بهر تقویت جگر قرص انبر باریس و مانند آن و بهر ادرار قرص مازریون
و امثال آن باید که بر یک مدر لزوم ننمایند بلکه تجدید همیشه نمایند تا طبع بیک چیز
مالوف نشود و هر دوائی که باشد بسیار بسایند تا سریع النفوذ باشد بجگر و طریق
تعریق آنست که بوره ارمنی بر روغن بابونه آمیخته بر بدن طلا سازند یا نمک باریک
سازند و با پیه گاو برآمیزند و بمالند و اگر بیشتر مطلوب بود بحمام خشک نشانند و
عرق همچنین و اگر در تنور فاتر که در و توان نشست بنشانند و عرق بچینند به از
حمام باشد و طریق اندفان آنست که بیمار دراز بخسپد و بریگ نیم گرم آنرا در پوشند
و چون ریگ سرد شود دیگر اندازند تا که برداشت کند و این عمل فجاة تخفیف در
ورم میدهد و اگر برآمدگی در عضوی بود همان برآمدگی بر طل نمایند و همین

عمل دارو پشت بآفتاب نشستن و بآب چشمهای گرم و باب دریا شور یدن
نشستن و نمک را اگر با آب گدازند و چند روز در آفتاب گذارند بجای آب دریا
باشد و ضمادی که آب را بچیند و خشک کند منبت آرد حلبه حرمل حمام راعی علک البطم
شحم عتیق باهم بسرشند و ضماد نمایند در لحمی بر تمام بدن و در زقی بر شکم و در طبلی
بر اطراف و بدانند که در طبلی بعد تنقیه بتحلیل ریاح کوشند بدانچه در نفخ معده
گذشت و از سداب خشک و تخم حرمل و بادیان و کرفس و بوره و شیکه سرنج
و آب سداب شیاف خرد سازند و بدبر حمول فرمایند و در زقی بعضی بزل می کنند و
زرد آب بیرون آرند و این کثیر الخطر است و طریق طبخ آب بسرکه چنان است که آب
خالص حصه بگیرند و یک حصه سرکه انگوری کهنه آمیزند و بجوشند تا سوم حصه از
مجموع بماند سرد نمایند و بکار برند و این آب مسکن تشنگی است و بدانند که سرکه در
ازاله عطش مستسقی و تفتیح سده سودمند است خاصه در چار روز تشنگی نیز النفع
اما اگر با سرفه بود ترشی نباید داد و همچنان با هر عارضی که جمع شود رعایت آن
نیز ملحوظ دارند و این طلا در زقی بر شکم نهند بوره ارمنی بیخ سوسن قسط و ماناثو ج
هر یک سه درم تخم کرنب هفت درم اشنگ تر پنجاه درم آرد جو سرگین گاو هر یک
شصت درم بسایند و بآب بادیان یا کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند
فایده استسقای طبلی چون مزمن شود و صلابت بفزاید اما بر مریض بهبود
روی نماید و بجز بر آمدگی شکم مکروهی نباشد مسمی بسکیر و همچنین در این وقت چیزهای
ملین ضماد نمایند و چون صلابت نرم شود بابونه و اکلیل الملک مرزنگوش
و صعتر و تخم سداب و چند بیدستر و خاکستر ظرفا و نطرون کوفته و بیخته با آب سداب
بول شتر آمیخته بر شکم ضماد نمایند تا تحلیل کند و هرگاه در استسقا دوا سود ندهد
داغ دهند پنج جای یکی بر فم معده دوم بر جگر سوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم

باب ۱۵ در یرقان و امراض طحال اما بیماریهای مراره در ضمن یرقان گویند

پنجم بالای ناف اگر مریض قوی بود یکبارگی دهند والا بتفاریق

فصل ۱

در یرقان و وی آنست که رنگ بدن زرد شود یا سیاه اول را با صفر و ثانی را با سود
موصوف بسیار زند یرقان اصفر اکثر از جگر و مراره بود و اسود از سپرز و هر یک بقسمی
گفته آید قسم اول در یرقان اصفر و این چند گونه است یکی آنکه بسبیل بحران افتد
و نشانش وقوع آنست در تبهای صفراوی و در ایام باحوری علاج این وقت
ظهور صفرت امداد طبیعت ست اگر قصوری در عمل او بود والا بر طبع گذارند
آنچه مدد کند طبع را بر دفع ماده بجلد دخول آب گرم ست و شرب سکنجبین فقط
یا با شیره کاسنی و بعد اتمام در اغلب صفرت خود بخود زائل شود و گرنه آنچه
مجلی جلد ست بکار برند دوم آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد و علامت و علاجش
از مبحث سوء مزاج جگر جوید و این قسم در اکثر با سپیدی براز باشد سوم آنکه از سوء
مزاج گرم مراره افتد و نشان او آنست که دفعةً پدید آید و بول نخست سپید بود
بعده زرد شود و پس از آن سیاه و غلیظ گردد و آثار سوء مزاج جگر و سده آن
هیچ نباشد و اشتها بحال بود علاج سکنجبین با شیره کاسنی دهند و دیگر تدابیر که
بگرمی جگر نفع دارند بعمل آرند چهارم آنکه از تورم مراره افتد و نشانیش لزوم تپ
قی ست و خشونت زبان و تهوع و علاجش علاج ورم جگر ست پنجم آنکه از گرمی
تمام بدن و رگها افتد نشانش گرمی ملمس بدن ست و قبض طبیعت و حکه و بثور بدن
و همه آثار گرمی پیدا بودن علاج اگر ساذج بود تبرید و اگر مادی بود تنقیه و تعدیل عام
کفایت کند حسب حاجت و تدهین ادهان مرطبه و دخول آبزن طب نفع تمام دارد
ششم آنکه از انسداد مسام افتد و تقدم سفر در گرما و وصول غبار و خاک بر بدن
بران گواهی دهد علاجش تفتیح مسام ست بغسل در حمام و جز آن بطبیخ بنفشه

طب اکبر

واکلیل و بابونه و خطمی و سبوس هفتم آنکه از ورم جگر افتد و آن گذشت هشتم
آنکه از سده جگر افتد و آن نیز گذشت نهم آنکه از گزیدن حیوان زهردار یا از
تناول ادویه سمیه افتد و علاج دفع اثر زهرست بهرچه مناسب آن بود و اقراص
کافور و دیگر مبردات و جدوار و تریاق فاروق در بار نفع دارد دهم آنکه جرم
مراره ضعیف شود و صفرا را از جگر جذب نکند و بدان سبب یرقان افتد و نشان
او غثیان و قی صفراویست و طبع قبض بودن و براز منصبغ یا قلیل الصبغ بر این
و علاجش همانست که در ضعف جگرست یازدهم آنکه از وقوع سده در مجرای
که فیما بین جگر و مراره است افتد علاجش همانست که در ضعف مراره رفت و براز
بتدریج سپید شدن علاجش علاج تفتیح سده جگرست دوازدهم آنکه از حدوث
سده در مجرائی که میان مراره و امعاست افتد و نشان او آنست که براز دفعة
سپید شود و طبع بقبض آید و علاجش نیز تفتیح ست و حقنه نافع تر و درین نوع
سده مغز فلوس در آب کرنب حل کرده و در روغن بادام تلخ آمیخته خورانیدن
بغایت مفیدست سیزدهم آنکه درین دو مجری گوشت روید یا قولنج برآید
و نشان او همانست که در سده گذشت و لاعلاج له چهاردهم آنکه از قولنج
بلغمی افتد بواسطه بلغم لزج بر دهنی که با امعا آمده است و منصب صفراست
و علاجش حل قولنج ست **فائده** بعد قطع سبب اگر ازاله صفرت چشم
خواهند بسرکه کهنه استنشاق نمایند در حمام و سرکه و گلاب و آب انار ترش
در چشم چکانند و بطبیخ افسنتین غرغره نمایند **قسم دوم** در
یرقان اسود و آن را یرقان سندهی نیز گویند و آن هم چند گونه است
یکی آنکه از دفع طبیعت افتد بسبیل بحران امراض طحال و خفت عقبان لازم
ست و علاجش مدد طبیعت ست اگر محتاج بود بدانچه گذشت در اصفر و تدبین

بروغن بابونه وشبت مفید دوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین جگر و سپرز ست افتد سوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین سپرز و معده است افتد و نشان این هردو آنست که یرقان بتدریج پدید آید و ثقل جگر و سقوط اشتها بتدریج در اول و گرانی سپرز و سقوط اشتها یکبارگی در ثانی لازم ست و علاجش تفتیح سده است به مسهلات و مفتحات و فصد باسلیق یا اسیلم ایسر انفع چهارم آنکه از احتراق خون افتد بواسطه وقوع حرارت مفرط در جگر و علامت و علاجش از سوء مزاج جگر نمایند پنجم آنکه از ضعف سپرز افتد خواه ضعف در جاذبه او بود یا در ماسکه اش اما نشان ضعف جاذبه سپرز سقوط اشتهاست و سپیدی چشم تکدر نمودن و نشان ضعف ماسکه او خروج سوداست بقی و اسهال مع عدم آثار زیادتی سودا در بدن علاجش از ضعف طحال جویند ششم آنکه از ورم طحال افتد و آن نیز گفته آید هفتم آنکه از سوء مزاج بارد مفرط جگر افتد و تدارک آن از مبحث جگر نمایند **فائده** هرگاه یرقان زرد با سیاه جمع شود باید که از هر دو دست رگ زنند بفاصله سه روز و مطبوخیکه مخرج صفرا و سودا باشد با طبع را نرم نمایند پس آنچه غالب بود رعایت و تعدیلش بیشتر مرعی دارند و باصلاح جگر و سپرز کوشند **فصل ۲** اندر سوء مزاج طحال یعنی سپرز و وی اگر حار بود سوزش سپرز و بودن بول و براز سرخ مائل بسیاهی و دیگر آثار حرارت هویدا بودن و اگر بارد بود قراقر در آن محل پیدا باشد و آثار برودت هویدا و گرسنگی ساقط و اگر یابس بود صلابت سپرز و غلظ خون و نحافت در بدن ظاهر شود و اگر رطب بود جایگاه سپرز گرانی محسوس کند بیمار و لون بدن اسربی شود علاج در سائج تعدیل فقط و در مادی مع التنقیه باید کرد بدانچه در جگر گذشت مگر آنکه ادویه موضعیه در اینجا به سپرز نهند و فصد از دست چپ کنند و این ادویه به سپرز نافعند در حار آب عنب الثعلب و آب برگ بید و آب

کنند و شربت جلیه با سکنجبین و بهر بلیین مطبوخ هلیله و مغز فلوس و عند شدت حرارت قرص
کافور که ببرد و اسقولوقندریون باشد و دبار و آب کرفس با سکنجبین بزوری
خار و شکت بنهار و آب ترب و تریاق اربعه و گلقند و پوست بیخ کبر با سکنجبین
بزوری بود و در یابس شربت بنفشه و بادرنجبویه و مانند آن هر چه مرطب بود و شربا
و ضماد و اگر بادی بود فصد و مسهل سودا مقدم دارند و در رطب از گل سرخ
و بیخ کبر و راوند و سنبل و کلب و زرشک که باریک ساخته باشند اقراص سازند و
بر نهند و مخففات ضماد نمایند و بهر بلیین حب ایارج بکار برند و هر گاه ماده مرکب بود علاج
نیز مرکب کنند و آنچه در پاک کردن سپرز بار در طب مقررست پوست بیخ کبرست
و افتیمون مساوی کوفته بیخته بعسل سرشته و در ورم بر نهند و آنچه از ترکیب برود و
یبس افتد آن را جساوه و غلظت طحال نامند و جدا باید **فصل ۳۳** اندر ورم
طحال و وی اگر حار بود تپ لازم باشد پس اگر دمویست بنوبت ربع اشتداد
کند و اگر صفراویست بدور غب و دیگر اعراض هر یک پیدا بود و اگر بلغمی بود حجر
الطحال خوانند و اگر سوداوی باشد صلابت و جساوة الطحال خوانند و نشان رطوبت
و یبوست در سوء مزاج گذشت علاج حسب اخلاط تنقیه نمایند و تعدیل و در حار آرد جو
و برگ گزمازج و آب عنب الثعلب ضماد کنند و در بلغمی خاکستر چوب درخت انگور
با روغن گل آمیخته یا خاکستر سرگین بز سه حصه و خاکستر بیخ کبر یک حصه بسرکه
طلا سازند و در سوداوی اشق در سرکه گداخته یا سداب و بابونه بسرکه سرشته
یا نخاله در سرکه جوشانیده و اشق در آن آمیخته طلا سازند و گفته اند که اگر از چوب
گز ظرف سازند و طعام و آب در همان ظرف بخورند در چهل روز سپرز بگدازد و
اگر پرسیاوشان و برگهای یابیس و تخم بنجنکشت مساوی کوفته بیخته بعسل سرشته
و در ورم بر نهند سپرز بگدازد و انجیر بسرکه نهاده و کبر مخلل خوردن بدستور مطحول

طحال را هر صبح سه کف از بول خود نوشیدن اثر تمام دارد و اسپیلم از چپ بعد
تلیین صلابت بمراهم مفید و نفع مند است در حیات و دهفصل ۴ در تقیح الطحال
و بدانند که ورم سپرز در اکثر به تحلیل میرود و یا صلب میگردد و نادر باشد که پخته
شود و ریم کند و نشان استحاله ماده او بدو وجع ناخس ست و ظهور اجسام غریب
در بول مع النتن و باشد که ریم او به معده گراید و در قی و براز بر آید و ریم این
روی می باشد و علاجش همانست که در دبیله کبد گذشت و در داون مدرات
رعایت مزاج لازم دانند و اگر بعد تقیح صلابت باقی بود اضمده ورم سوداوی
او بکار برند و در جمله از قابضات پرهیزند و هرگاه ورم صلب مزمن شود و بدوا
نفع نکند داغ نهند بدین طریق که پوست شکم را که بالای طحالست بقصاره معلق
سازند و بآلتی آهنی دراز که سر او دو شاخ بود داغ دهند و قریب یکدیگر دو داغ
دیگر نهند تا در سه کرت شش داغ حاصل آید و اگر آلتی سازند شش تیه وار که در
یک دفعه شش داغ دهد شاید فصل ۵ اندر ضعف الطحال بدانکه ضعف
اگر در جاذبه او بود اشتها ساقط شود و امراض سوداوی پدید آید و اگر در ماسکه بود
اسهال و قی سوداوی روی نماید و اگر در هاضمه بود اشتها زیاده شود و یا اسهال سوداوی
افتد و اگر در دافعه بود سپرز بزرگ شود و اشتها ساقط گردد و علاج جهت تقویت
افسنتین سنبل کنار نارج قرو ما با فقاح اذخر بیخ کبر کلسرخ مقل نرم بکوبند و به آب
برگ طرفا یا باب سداب امیز ند و سرکه افزوده ضماد سازند و سپرز را بالند بخرقه
درشت و محاجم بغیر شرط نهند فصل ۶ اندر سده طحال و نشان او ثقل در
سپرز محسوس شدنست و آثار ورم نابودن علاج هرچه در باب سده جگر گفته شد
قوی ترین او وید او بکار برند و سکنجبین بزوری و قرص کبر بغایت مفید ست
فصل ۷ در نفخهٔ الطحال و آن از ضعف هاضمه واقع افتد علاج سپرز را قوت دهند

وسبوس و کاورس و نمک کیسه کنند و بوره و پودینه و سداب بسرکه و عسل ضماد
سازند و محاجم ناری گذارند و سفوف حرف خورانند **فصل ۸** در حجارة الطحال
و نشان او برآمدن بکیست در بول و خلش و سپرز نمودن و دیگر اعضا سالم بود و
علاج انجیر مخلل خورانند و ضماد نمایند و مدرات و کاسرات که در کلیه و مثانه است
بکار برند

باب ۱۲ در امراض امعا یعنی روده ها

فصل ۱ در زلق الامعا

و وی آنست که طعام از معده زود بیرون آید و سبب او اگر حرارت بود و در سطح درون
امعا آثار حرارت پیدا باشد و طعام چون بروده آید درگذرد و برود اب رقیق مخلوط آید
و علاجش فصد است و اسهال صفرا و تسکین بمبردات شربا و ضمادا و سفوف زلق
الامعا شوری نفع تمام دارد و اگر ظهور شور بود و بر سطح بیرونی آن و غدغه و لذع
در احشا پدید آید و وجع گاهی بر ناف بود و گاهی زیر ناف و گاهی در پهلوها و
طعام غیر منهضم برآید و علاجش سوای حقنه همان است که گذشت و تضمید بمبردات
زیر ناف و در اینجا انفع و اگر رطوبت باشد که سطح داخلی امعا را املس کرده اند خروج
رطوبت با طعام غیر منهضم گواهی دهد علاجش اسهال و قی است و در اینجا حب
ایارج نفع تمام دارد و کذلک هر دوائی و هر تدبیری که او مجفف بود و اگر سوء مزاج
رطب ساذج بود که با امعا فقد آثار رطوبت پیدا بود و با طعام هیچ رطوبت
بر نیاید و علاجش سفوفهای مجفف است و روغن گل بر شکم مالند و اگر
خلط صفراوی بود آثار او پیدا بود و علاجش تنقیه است و بلیله زرد
نفع تمام دارد و اگر بلغم و صفرا بود آثار هر دو پیدا آید و به تقدم تناول
فواکه گواهی دهد و علاجش تنقیه صفرا و بلغم است و این سفوف کثیر النفع است
هلیله زرد دو درم حب الرشاد حب الآس سماق کزمازج هر یک یک نیم مثقال همه را
نرم بکوبند بغیر حب الرشاد شربتی دو درم و اگر ضعف در امعا پدید آید بود سطحه

وقوع فالج یا رعشه با امعا آثار استرخا پیدا بود علاجش از فالج بگیرند و اگر شرب
مسهل قوی موجب زلق بود چهار تخم بریان کرده بروغن گل چرب ساخته بدهند
و اگر حب الرشاد در وقوع بجوشانند تا بسته گردد بخورانند زود عمل کند **فصل ۲**
در اسهال دموی که مبدا او نفس امعا بود و دموی دو گونه است یکی آنکه روده بخراشد
و آنرا سحج گویند دوم آنکه رگهای روده از خون پر شوند و دهن رگی از رگهای
مذکور بگشاید لیکن خراشش در این فصل بدو قسم بیان کنم **قسم اول** در سحج و سبب او
اگر صفرا بود و نشان وی آنست که نخستین اسهال صفراوی افتد بعده صفرا با خراطه
مختلط آید بعده با خون و خراطه و لزوجات و دیگر آثار حرارت پیدا بود و علاج در ابتدا
رب غوره و رب انار و مانند آن چیزهای قابض و ترش دهند و اگر ماده کثیر بود تنقیه او
نمایند پس از قطع سبب لعابات و مغریات بنوشانند و شیره تخم خرفه با گل ارمنی اشربه تمام
وارد و سفوف مقلیا تا بدستور و هرگاه قبض زودتر مطلوب باشد تخمها را بریان
نمایند و با آب زنگ فقط تا فقر است هم بهر قطع ماده و هم بهر سحج و اسهال و آنجا که درد
شدید باشد چهار تخم یعنی اسبغول و ریحان و کنوچه و بارتنگ در آب گرم
لت کنند و لعاب از آن بگیرند و روغن گل اندکی آمیزند و بنوشانند و اگر بلغم بود
تقدم اسهال بلغمی گواهی دهد و بیشتر عقب زکام و نزله افتد علاج نخستین قطع
سبب کنند باستفراغ و منع انصباب و بعده مغریات دهند چون تخم ریحان و امثال
آن و بلیله سیاه بروغن بریان کرده کوفته بیخته بقدر سه ماشه هم چند آن قند سپید
آمیخته بخورانند نفع کلی میدهد و اگر سودا بود نشان او پیچش دائمی است و گر شدید
و بیرون سودا مع خون و خراطه و براز علاج بعد قطع سبب تقویت سپرز کوشند و
تخمهای لینه و سفوف الطین دهند و اگر ثفل غلیظ خشک بود که امعا را بخراشد
نخشونت تقدم قبض شکم و تناول یابس قابض و برآمدن ثفل خشک گواهی

وبعد علاج مرطبات وملینات دهند چون لعاب بهدانه واسپغول وشربت بنفشه
بروغن بادام ومانند آن وهرگاه امعاء از ثقل پاک شود وسحج باقی باشد قابضات
مناسبه باید داد اما پیش از تنقیه امعاء زنهار قابض ندهند که سخت مضر است واگر
ادویه سمیه بود که تناول آن اتفاق افتاده باشد چون زرنیخ ونوشادر وگچ وجز آن
علاجش قی است وشیر تازه وحسوها نوشانیدن واگر شرب ادویه مسهله بود علاجش
بمغریات ومبردات کنند ودوغ آهن داغ [illegible] **قسم دوم** در اسهال
که سبب او گشودن رگ روده باشد نشان وی آنست که خون بیاید یا بسهال
وبا آن آثار سحج وبواسیر واسهال کبدی هیچ نباشد واین اکثری ورد بود بخلاف
سحج که وجع در اکثر آن لازم است علاج اگر خون بسیار آید وقوت مساعد بود
باسلیق زنند بعده جهت حبس قرص کهربا وامثال آن دهند وگل ارمنی نیم درم
مع شربت حب الآس یا شربت انجبار نفع بسیار دارد وپوست انار وگزمازو و
گل ارمنی هر سه برابر کوفته بیخته حب سازند ودو درم دهند مجرب است ومحجمه بر
شکم نهادن وچهار ساعت نگه داشتن در منع اسهال مخصوص است **فائده**
تا ممکن باشد مخدرات نباید داد وعند الضروره بالتشافه کار برآید نشاید خورد واگر
بدهند اصلاح داده بدهند چنانچه در قرابادینها است **فصل ۳۳** در خروج المدة
من الامعاء یعنی برآمدن ریم از نفس روده سبب او تقرح سحجیست یا انفجار ورم روده
وعلامتش تقدم سحج یا ورم است وعلاجش نخستین احتقانست بحقنه مجلی وبعده
منقیه مدمله حقنه مدمل صفت حقنه مجلی پوست انار سماق آس از شعیر حمله نیم کوفته
در آب بجوشانند وبپالایند وقدری آهک سرد ناکرده آمیزند وحقنه نمایند صفت
حقنه مدمل صمغ عربی گل ارمنی دم الاخوین عصاره لحیة التیس کاغذ سوخته باریک
بسایند ودر شیره لسان الحمل وتوت خام آمیزند وحقنه نمایند **فایده** آنجا که سبب مده

واین اقوی واقرب بصواب است ۱۲

سبب ماده هیچ باشد و هنوز باقی بود نخستین انقطاع سبب نمایند بعده تدبیر قرحه فرمایند

فصل ۴ اندر زحیر یعنی پیچش و آنرا حلقة الدجاجه نیز گویند و عام است که
رطوبتی اندک در هر اندک مدتی بر می آید و این مختلط باشد با خون یا نه و سبب
او اگر ثفل یابس بود که در امعا بند شود و طبیعت خواهد که دفعش کند و آن خود
بر نیاید اما رطوبت روده بر آید و او مسمی است به زحیر کاذب و نشان او آنست که
اسبغول و مانند آن از تخمها آنچه بنوشانند بیرون نیاید علاجش تلیین است
با شربه و حقنهٔ لینه و باشد که آب گرم فقط نوشیدن کفایت کند و زنهار چیزی
قابض نشاید داد که مهلک است لهذا گفته اند زحیر را قبل از تحقیق زوال سبب
اگرچه مزمن باشد حابسات نباید داد و اگر بلغم یا صفرا یا سودا بود علامت و علاجش
از هیچ جو بینند دیدانند که حقنه و شیاف در زحیر نسبت بشربت نافع تر است و اگر ورم گرم
بود که در روده زیرین افتد نشان او احساس ضربان و ثقل است در آن و باشد
که تب و عسر بول پدید آید علاج رگ زنند و زیر کمر حجامت کنند و غذا کم خورند و
مطفیات خون دهند و چون ماده از انصباب باز ایستد خطمی و حلبه و بنفشه و بابونه
برگ کرنب بجوشانند و طبیخ آن نطول سازند بر مقعد و شکم و آنرا که قی آسان باشد
قی نفع کثیر دارد و اگر سردی مفرط بود که بمقعد رسد تقدم اسباب برودت گواهی دهد
و علاجش تکمید آب گرم است و تدهین به روغن قسط گرم کرده و مانند آن و بر خشت
گرم نشستن و دود و ورم حب الرشاد و بریان همچنان تا گرفته بر بهار خوردن و اگر رسیدن
ایذا بود به مقعد و امعا را از کوب جلوس چیزی صلب موم روغن مالیدن کفایت
کند و زرده بیضه بروغن گل لت زده درین اقسام و در سایر این اقسام نفع تمام
دارد **فائده** هرگاه باشد که در حلق ترشی خورده شود و زحیر آرد تدبیرش شرب نشاسته
نبات است و تخم مرو نیم برشت با صمغ عربی و گل ارمنی خورانیدن **فصل ۵** در مغص

یعنی درد روده و وی در قولنج و پیچ و زحیر لازم است و آنجا که درد امعا بدون التهاب
بود حسب سبب تدارک کنند بدانچه ذکر یافته و بباید در قولنج و مبحث دیدان و آنچه
بعد تشرب ادویه مسهله پدید آید آب گرم کفایت کند جرعه جرعه بنوشند و روغن گل
مالند **فصل ۶** در نفخ و قراقر امعا و سبب آن اگر تناول اغذیه نفاخه باشد
یا بسیار خوردن باردی الکیفیه چون گوشت گاو و بیش تناول نمودن علاجش تحویل
غذا و تبدیل معتاد است و گلقند و گلاب نافع و اگر ضعف و بر و امعا باشد نشانش
او حدوث قراقر است با وجود تناول غذای صالح معتدل المقدار و علاجش تقلیل
طعام و علاقلی و کمونی دادن و اگر مع اسهال بود جوارش خوزی نفع تمام دهد
فصل ۷ در قولنج و وی درد بیست شدید که در امعا افتد و با او طبع مطلق
قبض شود یا قدری آید اما بدشواری و سبب آن اگر بلغم غلیظ بود تناول اغذیه
غلیظ و حبس شدید گواهی دهد و دل بیمار چیزی ترش و شور خواهد و علاجش
آنست که نخستین شیافه و حقنه طبع نرم بکنند و بعده بهر تنقیه تام مسهل نوشانند و
آنچه با وجود اسهال معده را قوت دهد و غثیان دفع کند سفرجلی مسهل است و شهریاران
فائده آبزن و کتا و ضما و قبل از حل طبیعت بکار برند و بعد رفع قبض یک
شبا روز غذا ندهند و بهترین غذا درین شوربای نخوداب است که از گوشت
خروس پیر ساخته باشند و کبک و عصفور و گوسفند جوان نیز مجوز است با توابل حار و
تقلیل آب واجب است و اگر عوض آن بگلاب عرق بادیان یا ماء العسل اقتصار کنند
بهتر است و اگر باد غلیظ بود وجع مسلی تقدم نفخه و تغذی بنفاخات گواهی دهد و قراقر
کند و در اکثر وجع منتقل باشد و علاجش همان است که گذشت و درینجا تکمید و تطلیل
قبل از حل طبع باک ندارد و روغن شبت مالیدن و کمونی خورانیدن تا [illegible] نفخ [illegible]
نفع دارد و دادن [illegible] ارارو هاشس هندی که بار [illegible] ساختن و اطراف

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برپایه بخته از اطراف حمام بر شکم بستن سریع النفع ست و مجرب از هی بدستور و نوعی ست

آن ریحی که بسبب انصباب سودا بر شکم عارض شود چنانچه در مالیخولیا مراقی بعضی را

پدید آید و نشان او آنست که دفعة افتد و شکم نفخ کند و آروغ ترش آید و وجع بشدت

نبود و علاجش تنقیه سودا ست و فصد اسلیم نافع بود و تدهین مفید و اگر ورم بود

که در امعا افتد حسب المادة تنقیه باید کرد و آنچه بورم معده گفته شد نفع دارد و بالا

گفته شد که در قولنج نخست بحقنه طبع بگشایند و شرب مسهل نشاید و در ورم بلغمی و رنج خوناد

افتد و در سوداوی حقنه که در داو دیه بادبر و حریره مرغ و روغنها باشد نفع بسیار دارد

و اگر التوای امعا بود یعنی بیجا شدن تقدم حرکت عنیف یا جستن و امثال آن

گواهی دهد و علاجش بجا آوردن ست بمالیدن شکم و کمر و بیمار را بر پشت غلطانیدن

و دو دست و پای آن بود آسته جنبانیدن بنوعیکه مشهور ست و عوام بیجا شدن

رو و را بیجا شدن ناف تعبیر کنند و آنجا که قولنج التوائی بسبب فتق و فرو افتاده باشد

بعد رد امعا بجایگاهش تدبیر فتق رجوع نمایند و اگر ثقل بود که در امعا بند و علاجش

دفع آنست بحقنات بنهجی که در زحیر گذشت و بعده اگر بواسطه تقاضای سبب موجبه

خوف حدوث بود ثانیا ازالهٔ آن نمایند تا عود نکند و اگر اجتماع صفرا بود در جوف

امعا تنقیه کفایت کند و این نادر افتد لقلة المادة و لطافتها و آنجا که بمشارکت عضوی

قولنج پدید آید چون از ورم مثانه و گرده و جگر و رحم و سپرز و جز آن معالجه آن عضو

کوشند و نوعی ست از قولنج که آنرا ایلاوس نامند و وی بدترین اقسام ست و تهوع

و قی لازم آن و چون محکم شود زبل و قی می آید علاجش همان ست که گذشت حسب

سبب بکار برند و در ابتدا این علت فصد نفع کلی دارد خاصه اگر خوف ورم بود و ورم

موجود باشد فائده ادویه که خوردن آن انواع قولنج را سود دهد گوشت بدید

خراطین خشک کرده مر بریان و شاخ گوزن سوخته و این و و انجیر و درد صعب را

در ساعت نشاند **فصل ۸** اندر حصر یعنی قبض ماندن شکم بی درد و علامتش
از باب قولنج ظاهرست و شربت بنفشه بروغن بادام نفع دارد

فصل ۹

اندر دیدان یعنی کرم شکم و وی چهار گونه است یکی دراز و آنرا حیات خوانند
دوم عریض مشابه بدانه کدو و آنرا حب القرع نامند سوم مستدیر چهارم صغیر شبیه
کرم سرکه و این دو قسم نامی خاص ندارند و نشان دیدان آنست مطلقا که روزانه
لبها خشک باشند و شب تر گردند و لعاب سائل گردد و اما لذع شدن در فم معده
و حالت گرسنگی حرکت تصاعد احساس کردن خاصه حیات است زیرا که محل
تولدش امعای علیاست و کثرت اشتها و خروج کرم در براز گاه گاه خاصه حب القرع
و قسم سوم است و اینها در قولون اعور متولد می شوند و خارش مقعد و غدغه مقعد
خاصه قسم چهارم است و این در روده مستقیم میشود و اکثر بکودکان می افتد علاج
نشستن و بیرون آرند بدین وجه که سه روز شیر تازه نوشانند یا پالوده شیرین ساخته
و در روز چهارم این دوا بدهند نشاسته آمیخته برنگ کابلی مقشر و سرخس و تربد و قنبیل
هر یک پنج درم ترمس و قسط تلخ هر یک هفت درم شیح ده درم نمک هندی یکدرم
کوفته بیخته سه درم بدهند و در حالت شرب بینی بند کنند تا بوی آن نرسد بکرمان و اگر
مزاج گرم بود نهار دوای گرم نباید داد و در بینحالت این دوا انفع است پوست درخت
انار ترش و بیخ آنرا بجوشانند و آب آن بنوشانند کرم را بکشد و بیرون آرد
و اگر خوردن دوا مکروه باشد حقنه نمایند و شیاف بکار برند و اگر این نیز مشکل
باشد سماق و اقاقیا و گل مختوم بشراب آمیخته بر شکم طلا نمایند یا بادام تلخ و قنبیل
و ترمس و کبر و کرنب بسرکه آمیخته ضماد سازند و نیکوترین حیل بهر کرم خرد
حنا و موم بهم سرشته شافه سازند و بر دارند و بعد لحظه مقعد طفل را مقابل
چراغ بدارند و کنار مقعد بگشایند و هر چه بر آن آید بگیرند و زیت انفاق

باب ۱۲

در امراض مقعد بالذات یا بمقعد رنجور و دارد و سود دیدان اقسام جمیع اخراج و در انفاق

و در وی چند فصل است

فصل ۱ در بواسیر و وی آنست که بر سر مقعد فزونیها پدید آید پس اگر خون وزرداب ازان بر آید دامی گویند و اگرنه عمیا خوانند و ناعهای بواسیر حسب تشابه او بچیزهای ماخوذ است چون نخلی و عنبی و تینی و ثؤلولی و تمری و توتی تشبیه بنخل بنابر کثرت بیخهای ویست و تمری و جز آن بنابر مشابهت صورت اثمار مذکوره و سبب این مرض فساد خون است بغلظت و باشد که از اختلاط صفرا پدید آید بالجمله سوزش و درد و لذع باسور نشان خون صفراویست و ثقل و کثرت ثقل و وجع ثقیل و قلت لذع دلیل خون غلیظ حاجت خون گیرند و اگر مانعی بود بین الورکین حجامت نمایند و طبع نرم دارند و باصلاح خون کوشند و اگر خون بسیار آید قبض کنند بقرص کهربا لیکن تا که خون سیاه آید و خوف ضعف قوی نباشد زنهار حبس نباید کرد که خروج او از اکثر امراض امین بسازد و اگر باسور ممتلی و با درد بود و خون ازان نیاید باید که بطبیخ خطمی و شبت تکمید کنند و بروغن شفتالو یا پیه کوهان شتر یا مغز ساق گاو تدهین نمایند بعده آب پیاز و زهره گاو و عنزطینیثا بهم آمیزند و بصوف آلوده حمول فرمایند و پیاز فقط گرم کرده نیز تفتیح نماید و بسیار باشد که تکمید و تدهین کفایت کند و بدین مفتحات حاجت نیاید و مرهم سفید و بهر تسکین درد مخصوص است و روغن گل بزرده بیضه مرغ بد مستور و آنجا که باسور بلی درد بود و خواهند که آنرا قطع کنند یا خشک سازند نشاید اما قطع خالی از خطر نیست و اگر کنند یکان عدد باسور بگذارند تا بلی آسیب باشد و بخیر مقل و مرو شحم حنظل و سلخ الحیه و اقماع بادنجان مسقط و میبس است مفرده و مجموعه

فصل ۲ در بواسیر ریحی و وی آنست که در امعاء ریح غلیظ متولد شود و درد آرد و آن ریح گاهی با سفل فرود آید و گاهی بجانب پشت و گاهی با طراف

وباشد که اسهال چون آرد و قراقر لازم این مرض است علاج تنقیه شود و انما یند و حقنه
لین دهند و این نفع دارد و پوست بیخ کبر یکجزو صعتر پارسی نصف جز شربتی
درم و دلک و حمام و سواری اسپ و ریاضت سود مند است و فصد باسلیق
در اکثر مفید **فصل ۳** در ناصور مقعد و آن قرحه ایست غائر عسر البرء که در
مقعد افتد بطرف روده مستقیم و پیوسته زرداب از آن بر آید علاج نخست قرحه
را بفشرند تا زرداب بر آید پس شیاف عرب را با آب بسایند و صبح و شام
دو سه قطره بچکانند بر پشت خوابانیده و سرین بالای بالین نهاده تا که خشک
شود و بهمین هیأت بدارند و اگر در ناصور فتیله تواند رفت فتیله با دو شیاف عرب
آلایند و در آب صمغ کرده نهیده بگذارند در آن و اگر میل را به پنبه پیچیده و بجای فتیله
بعمل آرند بهمان طریق بهتر باشد و هرگاه ناصور در روده نافذ باشد و باد براه او
راه بر آید و درین وقت متصدی بعلاج نباید شد که خطر دارد **فصل ۴** در ورم
مقعد و وی اگر گرم بود با درد و التهاب باشد و علاجش فصد است با حجامت
و قطن سپید بیضه مرغ بروغن گل آمیخته در هاون قلعی یا سرب صلایه کرده نهادن
و اگر درد صعب باشد اندکی افیون بیفزایند و بدانند که قی نفع تمام دارد و ملاک امر
تعدیل است باشربه و اغذیه مناسب هرگاه ماده وی جمع آرد زود بشگافند بی انتظار نضج
زیرا که اگر زود نشگافند ماده غائر شود و ناصور گردد و اگر مزاج سرد و بلغمی بود چنانچه ورم و فقدان
آثار حرارت پیدا باشد و علاجش قی است و مرهم محلل نهادن و اگر پخته باشد بشگافند و اگر
صلب بود ملینات محلله چون پیه بط و مانند آن بر نهند **فصل ۵** در شقاق مقعد و علامتش
همانست که در شقاق لب گذشت و احتراز از آب سرد و بسیار نشستن لازم است
و گذلک شکم را قبض نباید داشت لهذا گفته اند که درین علت هر صبح شش
بروغن بادام با لعاب بهدانه آمیخته بنوشد و از اغذیه لطیفه نیز خورد

فصل ۶ در استرخای شرج و آنرا استرخاء المقعد نیز گویند و نشان وی خروج
ثفل و باد است بی اراده پس اگر سببش برودت و رطوبت باطنی باشد یا
خارجی تقدم اسباب گواهی دهد و تربل پیدا بود و علاجش تنقیه با دوم خبث آ
و تبدیل بدانچه در فالج گذشت نمودن و اگر تورم مقعد بود گذشت علامت و علاج
و اگر فسخ یا هتک عصبه بود از ضربه و سقطه یا قطع بواسیر و قوع آن دفعه و تقدم
گواهی دهد و لا علاج له فصل ۷ در خروج المقعد و وی اگر از ورم بود تدبیر و
نمایند و این بعسر براید و اندرون رود و حیله ادخال مقعد متورمه آنست که در طبیخ
خطمی و بنفشه بنشانند و بموم روغن چرب سازند و اندر کنند و اگر استرخای
عضله ممسکه بود و این بسهولت براید و اندر شود تدبیرش آنست که روغن گل
خام بر مقعد بمالند و سپیده از زیر و کنار رمانند و شب یمانی و سرمه و پوست انار بارک
سازند چون غبار و بر آن پاشند و رفاده گذاشته بعصابه محکم بربندند فصل ۸
در قروح المقعد علاج مرهم اسود ساییده نهند و هرچه قوی التجفیف باشد ذرور
سازند و در شدت وجع افیون بالند و اصلاح و دیگر تدبیر همانست که در قروح
مطلق ضبط یافته فصل ۹ در حکة المقعد و سبب او اگر تولد دید آن خرد
بود علامت و علاجش گذشت و اگر خلطی بود از اخلاط علاجش تنقیه است
حسب الخلط و حجامت عصعص و تجمیع سفید و سرکه و روغن گل بالیدن نهایت
نافع باب ۱۸ در امراض کلیه یعنی گرده فصل ۱ در سوء مزاج کلیه و
نشان او وجود آفت ست در محل آن و دیگر آثار حسب حرارت و برودت
سافج بود یا مادی همانست که در سوء مزاج جگر گذشت و کذلک علاجش
و در حار کافور نفع تمام دارد اما افراط نشاید که قاطع باه و مولد حصا است
فصل ۲ در هزال الکلیه و علامت آن سپیدی بول ست و قصور در آن

ونحافت بدن وقلت باه ووجع نرم در صلب وور موخر سر لازم بودن علاج قطع سبب کنند پس جهت فربهی کلیه کوشند باستعمال مسمنات چنانچه در آخر بیاید ودوار السجنبین نافع ست وادویه مبهیه مفید

فصل ۳ در ضعف الکلیه ونشان او درد کمر ست خصوص عند انحنار وانتصاب و انتقال از پهلو به پهلو ایضا ضعف باه وقلت تقاضای بول وغسالی بودن آن بعد هضم کبدی و مائی بودن آن قبل وی دلیل انست علاج اگر سوء مزاج سبب بود در تبدیل کوشند حسب مزاج واگر هزال کلیه باعث او بود معالجه او نمایند واگر سستی جرم گرده واتساع مجاری وی موجب او بود کثرت مدرات یا افراط جماع یا ضربه یا سقطه برا گواهی دهد علاجش منع سبب ست وبه تقویت کوشیدن و هرچه مقوی کبدست مقوی گرده است ومعجون الخوب نفع تمام دارد وکذلک اغذیه مبهیه

فصل ۴ در ریح الکلیه ونشان او وجع وتمدد حوالی کمرست بی ثقل و بی اثار سنگ ودر ایت جوع خفت یافتن علاج زیره وشبت وتخم سداب وبابونه برکرده ضماد کنند وشربت بزور نوشانیدن وانچه بادشکن ست خوردن و مالیدن نفع دارد وتجوید هضم مفید

فصل ۵ در وجع الکلیه سبب آن یا ریح باشد یا ضعف یا ورم یا حصات یا قروح که در گرده افتد علاجش ازاله سبب ست ودر جمله از طبیخ بابونه شبت وخطمی وبرگ کرنب آبزن ساختن نافع ست

فصل ۶ در ورم الکلیه علامت وعلاج وی حسب ماده همان ست که در ورم جگر گذشت ووجع موضع کمرگاه لازم اینست پس اگر ورم در کلیه ایمن بود درد اندکی بالاتر باشد واگر در ایسر بود پست تر باشد زیراکه گرده راست نسبت بچپ بلندترست وشدت درد دلیل انست که گرده ازانجا که نزدیک نغشا وعلائق ست ورم کرده باد واگر ورم در مجاری بود عسر بول پیدا بود واگر در نواحی روده بود

بود و درد غالب بود و باشد که قولنج آرد و ورم گردد که مزمن شود فصد باسلیق نفع تمام دارد

فصل ۷ در قروح الکلیه و نشان او خروج ریم و خون و قشور است در بول و بود وجع در گرده و علاجش تعدیل خلط است و فصد از جانب عضو ماؤف کردن و در اینجا مسهل قوی نبخورند بلکه ملین مناسب تجویز است و بعد از تعدیل و فصد مدرات دهند حسب حرارت و برودت و بعده ملات نوشانند و قرص کاکنج نفع تمام دارد و بنادق البزور سود مند

فصل ۸ در جرب الکلیه و نشان وی وقوع خارش و وخز است در آن موضع و علاجش تنقیه است بقی در هفته دو بار لازم داشتن و شربت بنفشه نوشانیدن و شیاف ابیض بروغن بادام در احلیل چکانیدن و بنادق البزور خورانیدن

فصل ۹ در ذیابیطس و این مرضی است که آب بمجرد نوشیدن از راه بول بیرون آید و بعد تنقیه حسب حرارت و برودت پوشیده نیست درحار قرص کافور و قرص طباشیر و قرص ذیابیطس و در بارد شرو دیطوس و معجون ماسک البول باید داد

فصل ۱۰ در حصاة و رمل که در گرده متولد شود و این مرض اکثر بنوبت اشتداد میکند بعد یک ماه و یک سال یا کم و زیاده و علامت وی ثقل و تمدد قطن است و صفرت یا حمرة بول و خروج سنگ در آن گاه گاه و غلبه درد و نزد استلای امعا و آنجا که سنگ بود اعراض بشدت باشد و در یک نخفیف علاج نخست قی فرمایند و بعده بتدریج مسهل مناسب پردازند و منقیات خورانند و عند شدت وجع در آبزن که در وجع کلیه گذشت نشانند و معجون عقرب و معجون حجر الیهود در تفتیت اثر تمام دارد و پرهیز از مغلظات و تخمه بر بهمه لازم شناسند و کذلک در خلو ریاضت کردن و بحمام معتدل رفتن و جماع کمتر کردن و در بستر کتان خفتن و آب سرد در اثنای طعام و بر نهار و گاه گاه نوشیدن مانع تولد حصاة است

باب ۱۹ در امراض مثانه

فصل ۱ در ورم مثانه و وی اگر حار بود وجع در عانه بشدت بود مع التحس

والانتفاخ وتپ گرم وعسر البول پیدا باشد وعلاجش فصد باسلیق ست ودر ابتدا
وبعد سه روز رگ مابض زدن وملین مبارک دادن آب عنب الثعلب ودر ابتدا
زنهار مدرات قویه ندهند ورادعات صرف قطعا ضماد ننمایند خصوص ضمادی و
هرگاه ماده روی بتجمع آرد در تنضیج وانفجار وتنقیه بعده اندمال کوشند چنانچه قاعده اورام
اعضای باطنیه است واگر بارد بود از صلابت ولین ورم ودیگر آثار که مخصوص بلغم و
سوداست توان دانست که سوداویست یا بلغمی علاج ورم بلغمی قی وحقنه حاده وشستن
در آبزن محلل ونوشیدن مدرات حاره مع ماء العسل وخیارشنبر نفع دارد ودر سوداوی
چیزهای ملین ضماد نمایند وتطول سازند وآب کرنب وآب نخود نوشانند واز تخم خیارین
وهلیون وانیسون وپرسیاوشان وحلوس خیارشنبر جلاب سازند وروغن بادام
آمیزند وبدهند وقطعا در ادرار مبالغه نکنند که ضرر دارد وبعد ظهور نرمی در ورم فصد
صافن یا باسلیق نافع است **فصل ٢** در قروح مثانه ونشان او خروج قیح وقشور است
در بول ونتن بول وعسر وحرقت آن علاجش همانست که در قروح کلیه
گذشت وهرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده در احلیل چکانند
وآنجا که چرک بسیار آید ماء العسل فقط چکانیدن در تنقیه قرحه اثر تمام دارد وپوشیده
نیست که در امراض مثانه رسانیدن دوا از مخرج بول اسرع انفع است ودر مجری
بول زنان زرق توان رسانید **فصل ٣** در جرب مثانه ونشان او ظهور وجع
وخارش است درین محل مع حرقت ونتن بول وباشد که بول الدم آید علاج در تنقیه و
تعدیل کوشند ونسبت تنقیه تعدیل را بیشتر کار فرمایند که درینجا تعدیل اسرع النفع است
بخلاف جرب کلیه که در وی تنقیه اولی تر است ولعاب بهدانه وشیر زنان و
روغن بادام در مجری البول چکانیدن نفع دارد واگر بدین حقنه کنند مثانه را انفع
باشد وبهترین غذا آش جو ویاچه وامراق چرب بی نمک است وشیر وبرنج باشکر نیز مفید

فصل ۴ در جمود الدم فی المثانه یعنی بستن خون در مجرای بول و این عقب
بول الدم یا ضربه و سقطه پدید آید و نشان او غشی و کرب و برودت اطراف است
و باشد که لرزه افتد در بدن و علاج او آنست که سکنجبین عنصلی تنها یا بقدری
خاکستر درخت انگور آمیخته بنوشانند و پنیر مایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور جرانید
و بر مثانه ریختن و در احلیل چکانیدن نافع است و هرگاه بدین تدبیر نگدازد چیزی که
قوی الادرار بود و مفتت الحصاة باشد بدهند و طبیخ نخود سیاه و سداب بنوشانند
و خاکستر چوب انجیر در آب انداخته آب آنرا در احلیل چکانیدن اثر تمام دارد و اگر
هیچ سود ندهد و خوف هلاک باشد دستکاری فرمایند و خون بسته را بسبیل حصاة
بیرون آرند و مثانه را شق کرده غذا در مرض آب مرغ یا نخود سیاه و دارچینی
پخته سازند فصل ۵ در وجع مثانه و وی یا از جهت ورم افتد یا از قرحه یا
از جرب و این هر سه گفته شد یا از حصاة یا از باد افتد و این هر دو نیز گفته شود یا
از سوء مزاج افتد یا از دفع کردن طبیعت ماده را بدین جهت و این هر دو در اینجا
مذکور میشود و به دو قسم قسم اول آنکه از سوء مزاج افتد و وی اگر حار بود تشنگی و
حرقت بول و تقدم تناول مدرات و چیزهای حار گواهی دهد و علاجش تبرید است
اکلا و طلاء و بنادق البزور بارد و سریع الاثر است و اگر بارد بود سپیدی بول و تقدم
مبردات قویه چون کافور و مانند آن گواهی دهد و از هبوب ریاح بارد نیز پدید آید
و علاجش تسخین غذا و دواست و آب شیر گرم بر مثانه ریختن زود اثر میدهد
قسم دوم در وجع مثانه که بر سبیل دفع طبیعت افتد و نشان وی وقوع آنست در
روز بحران و بول بدرور برآمدن علاجش اعانت براو راست فصل ۶ در خلع
مثانه یعنی بیجا شدن مثانه و سببش ضربه یا سقطه است که بر پشت رسد علاج
خصیه خرگوش سوخته بشراب ریحانی آمیخته بخورانند و حنجره خروس سوخته با آب

نیم گرم دادن نفع دارد و غالیه طلا کردن مفید و اگر در خلع بسبب ضربه عضله ممتد شود احتباس بول پدید آید و اگر اتساع در عضله روی نماید سلس البول پدید آید بالجمله انجا که تمدد عضله بوده باشد فصد صافن نفع دارد و هرگاه امراض دیگر مثانه با خلع جمع آیند اول ازاله امراض دیگر باید کرد و بعده تدبیر خلع متوجه باشد **فصل ۷** در انتفاخ مثانه و این را ریح مثانه نیز گویند و نشان او ظهور تمدد و ست در مثانه پس اگر بی ثقل و با انتقال باشد از ریح فقط است و اگر با ثقل و بی انتقال باشد از ریح مع الرطوبت است علاج چند روز ماء الاصول حار دهند فقط یا اندکی روغن بید انجیر و بعده دو مثقال روغن بید انجیر بسبیل دوام خورانند روغنها بادشکن مالند و چکانند و روغن زعفران خوردن و مالیدن فائده تمام دارد و هرگاه بول بعسر آید پوست خربزه خشک نرم بکوبند و تقند بدهند و با نبات در آرند و انجا که با رطوبت بود قی ستوار و تریاق و شحم و دیطوس و انجیر نفع کلی دارد **فصل ۸** در حصاة المثانه و نشان سنگ مثانه حکه بیخ قضیب است و بعد بول اندک زمان باز تقاضای بول شدن و غلبه نعوظ و تواتر قضیب یکبارگی پدید آمدن و همچنان فروا ساکن شدن اما احتباس یا عسر بول و درد مثانه هیچ نمی باشد و هیچ انکه قطعه در دهنه مثانه که مخرج بول است سنگ بند شود و عام است که سنگ در میان مثانه تولد کند یا از گرده فرود آید و هرگاه درد در گرده و بیغوله ران بود پس ساکن شود نشان آن باشد که سنگ از گرده بمثانه فرود آمد علاج انچه در حصاة کلیه گذشت بکار برند و از ادویه هر چه قوی بود بعمل آرند و روغن عقرب و روغن خشک و با نند آن بر عانه مالند و در احلیل بچکانند و اگر ضرورت افتد بدستکاری بیرون آرند و بتجربه سن هفده تا نوزده مستحق مجرب است مهما امکن ارتکاب این اقدام نکنند چرا که فیه خطر اعظیما هرگاه سنگ در مخرج بول بند شود و بول و وزار و بیمار را بر پشت غلطانند و هر دو پای او بر دارند و آب گرم بر عانه ریزند و از استقبل

استعمال تا احلیل بمالند که بدین تدبیر البته سنگ ازانجا بر می آید و در جوف مثانه می افتد
و بول گشاده میگردد و حجر الیهود احلیل مجربست **فصل ۹** در حرقت بول و سبب
سوزش اگر جرب گرده یا مثانه یا لذع مده که از قرحه اینها آید باشد تدبیر جرب و قرحه
کوشند و اگر قرحه مجری قضیب باشد تدبیر وی می آید جدا و اگر گرمی جگر و غلبه صفرا بود
نشان حرارت جگر و غلبه صفرا گواهی دهد علاجش تبرید ست بدانچه در سوء مزاج جگر
گذشت و اگر تعدیل کفایت نکند بسبب کثرت ماده تنقیه باید کرد و شیاف ابیض با شیر
معصوره حل کرده و بروغن گل یا بادام آمیخته در احلیل چکانند و قضیب در لعاب اسبغول
بدارند و اگر خراشیده شدن رطوبت که در مجری بول ملتصق ست باشد تقدم شرب مدرات
حار و کثرت جماع و ماندن از امور علامت گواهی دهد و علاجش بعد قطع سبب شیاف
ابیض با شیر زنان در احلیل چکانیدن و دیگر اغذیه و مشروبات استعمال نمودن شیر با و
قطور **فصل ۱۰** در احتباس بول و وی اگر بنوعی باشد که اصلا چیزی از بول نیاید
اسر خوانند بالفتح والاعسر نامند تعیین سببش اگر ورم گرده یا مثانه یا حصاة
اینها یا جمود خون یا مده در مثانه یا ریح مثانه باشد گفته شده اند این همه و اگر بر آمدن
گوشت زائد بود در مجری بول فقدان آثار دیگر امراض گواهی دهد و علاج ندارد لیکن
بهر نفع تا آبزن میکنند از طبیخ مرخیات و این بروی با تسر میگردد و اگر اسبب خامی
عضله بود که عاصرست مر عنق مثانه را نشانش آنست که چون بر مثانه غمز
کنند بول بآسانی بر آید یا قطره قطره و علاجش تسخین ست بشرب [illegible] و طلا [illegible] و روغنها
که در فالج ست مالیدن و اگر انسداد خلط لزج بود در مجری که میان مثانه و
قضیب ست نشانش تقدم [illegible] است و تقدم تناول مغلظات و فقدان آثار
دیگر آفات علاج مدرات قویه نوشانند و در آبزن نشانند و فور بعد خروج از آبزن روغن
خسک و عقرب در احلیل چکانند و اگر اقامی رطوبت مغری مجری بول بود

از ورود خلط حاد و نشانش وجود آثار حرارتست و این نیز با سهل تمام بنجامد و علاجش ترطیب ست و تبرید و تغریه و اگر بسبب قوت دافعه مثانه بود نشانش نهی است که زمانی طویل شخصی بر تقاضای بول مصابرت کند به تکلیف سببی و شغلی و بعده حبس شود و علاجش در آب زن نشستن ست و بعد از ان مثانه را بدست منغمز ساختن تا بول بعصر برون آید و بهر احیای دافعه روغن بلسان و روغن قسط بر عانه بمالند و اگر بدین حیله نگشاید قاثاطیر بعمل آرند و طریق معروفست و اگر قرحه یا بثره بود که در مجاری بول افتد و از انکه مرور بول اذیت میدهد طبیعت از دفع بول احتراز کند و نشان وی وجود آثار قروح و بثور ست و علاجش از مبحث قروح جویند و اگر ضربه بود که بر پشت و مثانه افتد باید دید که علت حبس حدوث ورم شده یا وقوع تشنج و تهلهل در لیفهای مثانه اگر ورم ست بتدبیر وی رجوع نمایند و اگر تشنج یا تهلهل بود فصد باسلیق نمایند و روغن گل ماش فرمایند و اگر قبض و یبوست بود که در مجاری بول افتد از حرارت شدید نشان وی وجود آثار حرارتست و بمرطبات نفع یافتن و عدم خروج بول اگر اندک باشد و سهولت آن اگر کثیر المقدار مجتمع آید در مثانه علاجش ترطیب و تبرید ست و اگر تشنج بود که در مثانه و مجاری بول افتد از انصباب بلغم بر عصبها و رباطها نشان وی وجود آثار تشنج ست و گاهی اگر بول آید اندک و بزرق آید نه باد رار بخلاف استرخا و علاجش ازاله تشنج ست بدانچه گذشت و اگر از تقاع خصیه بود بتدبیر وی که خواهد آمد متوجه شوند و اگر ضعف حس مثانه بود که از لذع بول خبر نیابد تا بدفع گراید فقدان حس از عدم احساس لذع بول گواهی دهد و علاجش روغن زعفران یا بلسان چکانیدنست در احلیل و چیزهای خشبوضماد کردن و ماء الاصول بروغن بید انجیر نوشانیدن و تریاق کبیر خورانیدن و اگر امتلا باشد فی مقعده و از ندو اگر خلع مثانه بود و تدبیر خلع گذشت و اگر ورم عضوی مجاور یا آفت عضو مجاور

چون ورود و ورم و مقعده زنان ۱۲

باب هفتم از جزو سیوم از گفتار ششم اندر بول الدم و سبب بول الدم سبب چگونه است یکی
بول الدم سبب آن ضعیفی قوت ماسکه و ممیزه گرده بود یا ضعیفی جگر دوم
بولی که با اخلاط غلیظ آمیخته بود و بعضی را سبب ضعیفی هضم گرده بود و
بعضی را بر سبیل بحران و دفع اخلاط بود سیوم بول بسوری و این بولی
بود که چیزی چون ریسمانی باریک در وی پدید آید و گاه باشد که درازی
آن مقدار دو وجب بود و باشد که سپید باشد و باشد که سرخ باشند و این بول از
بحران بود که در میان رگهای اندامها و بول بوده باشد و تولد آن از غذاهای
غلیظ بوده و در آن خطری باشد چهارم بول ریم بود و سبب آن ورم
باشد که در اندامهای مردان و زنان گشاده شود یا اماس در یکی از اندامها
بول [illegible] پنجم بول زیتی بود یعنی بول چرب و سبب آن گدازش
بود و بول سیاه مقدمه تولد سنگ بود و علامات اندامها اگر ریم یا بول آمیخته بود
بباید دانست که از عضوی همی آید که با چیست و الم و وجع بر آن گواهی
دهد و اگر آمیخته نباشد از اندامها و بول همی آید و اگر نخست ریم آید پس بول
بول آید از بن قضیب و مثانه همی آید و اگر نخست ریم آید پس بول
آید و پس ریم از عضوی دورتر همی آید و بول غسالی آنچه سبب آن

ضعیفی قوت کرده بود و میل بسیاری دارد و غلیظ بود آنچه سبب آن ضعف جگر باشد
میل بسرخی دارد و چون ماننده تیره باشد و بول غلیظ باشد آن ضعف معده و بسیاری
اخلاط بود و باشد آن پاک شدن تن بود و بر طریق بحران باشد
و بول چرب باشد آن گداختن پیه بود چنانکه بقراط میگوید اذا کان دسما
خروج دل علی ان الحرارت عظیم الکلی و تذیب دسما و هم بقراط
میگوید کان بول رسوبا و جاء بعده دل علی مرض در جانبی
الکلیتین و بول سیاه از تندرستان فسان نوادر بود
و جنس میگوید من بال بول اسود ابلا مرض مع وجع حال
او بقیر وجع فانه سیموار ... کان سیاه مجد زبان سیر و خاصه
ان کان سحاج بسیار باشد که مردم تندرست را افتد خوذ الطبیب
بول سپید و از آن باکی نباشد و مقتدما گفته اند من باقی الله زه
بلا حمی و لا وجع فلا بأس علیه و بول اشقری فسان ماده غلیظ بود که میل
سست
بسرخی دارد و علاج هر یکی از این و هر یکی یاد کرده آمد اندر بابهای جداگانه یاد کرده آید

بود تدبیر آن عضو باید کرد و اگر زوال فقرها که محاذی مثانه است بود برو فقار گوشت نهند
و در سلس البول این اشهر و جا بگوئیم **فصل ۱۱** در تقطیر البول و اسباب وی
از مبحث احتباس معلوم شود و حسب آن سبب معالجه توان کرد **فصل ۱۲**
در سلس البول یعنی برآمدن بول بی اراده و سببش اگر استرخای مثانه بود یا سوء مزاج
گرم که بر مثانه افتد یا ورم که در اعضای مجاور افتد یا خلع مثانه تدبیر وی از مبحث
احتباس جویند و اگر شرب مدرات چون شراب خربوزه و مانند آن بود ترک سبب
نمایند و اگر زوال فقرات محاذی مثانه بود و بعد ضربه و سقطه عارض شود پس زوال
اگر بداخل است جذب فقار نمایند بمص محاجم یا به تضمید زفت و اگر بخارج است رد او
نمایند بایست و آنچه با انقطاع رباط مثانه انجامد علاج نپذیرد **فصل ۱۳** در
بول الفراش یعنی در خواب بول کردن این بیشتر با اطفال افتد و علاجش تسخین یا
با ازاله استرخای عضله کوشیدن بدانچه در سلس البول گذشت و بهترین حیل
آنست که از خواب مکرر بردارند و بول کنانند و شب آب و طعام ندهند و این
دوا باید داد و زیره کندر حب الآس هریک پنج مثقال با چهل مثقال عسل بسرشند
شربتی دو درم **فصل ۱۴** در بول الدم و سبب او اگر انفتاح یا انشقاق
رگ گرده بود نشان وی خروج خون صاف است بی درد و بی امتزاج ریم پس آنچه
اندک آید از انفتاح رگهاست و آنچه بسیار آید از انشقاق رگ است و
علاجش فصد باسلیق است و صافن و قرص کهربا و قرص بول الدم دادن و
حجامت بر سفره و عانه نافع و آنجا که حدت در خون باشد آب سرد بر مثانه ریزند و
سردات ضماد سازند و خبردار باشند تا خون در مثانه بسته نشود و شربت عناب
منقوع کشنیز خالص و مطفی است و اگر ضعف جگر یا گرده بود که مائیت را از خون
جدا نتواند کرد و بول غسالی بران گواهی دهد پس اگر ضعف در گرده است

مائل بسپیدی و غلظت باشد و اگر ضعف در جگرست مائل بسرخی و رقت باشد و علاجش تقویت جگر و گرده است و اگر آکل رگهای اعضای اصل بود نشان قروح پیدا باشد و تدبیر وی گذشت و قرص کاکنج انفع است

باب ۲۰ در امراض که بمردان مخصوص است و وی مشتمل بر چند فصل است

فصل ۱ در نقصان باه و استکمال این عمل موقوف بر صحت اعضای رئیسه است و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه است یکی آنکه شهوت و آرزوی جماع ضعیف بود دوم آنکه آلت مسترخی گردد

قسم اول در ضعف شهوت و اسباب ضعف انواع است یکی آنکه بدن ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب روح و ریح و خون که ماده شهوت است کم شود و نشان وی ضعف قوت است و تقدم جوع و علاجش تقویت است باغذیه لذیذه و ادویه مقویه و بلهو و لعب و غنا دوم آنکه منی کمتر تولد کند مع تناول اغذیه بوفور و نشان وی قلت خروج منی و نزارت اوست و موجبش وقوع سوء مزاج است در آلات منی و تضرر از مماثل و انتفاع از ضد دلیلی قویست بر نوعیت سوء مزاج و علاجش تبدیل است سوم آنکه منی متحرک نشود و لذع و دغدغه در وی نماند اگرچه متولد می شود و کثیر بود و ظاهر است که تا منی در حرکت نیاید و بنجره از وی نه برآید شهوت پدید نیاید و نشان وی آنست که منی کثیر برآید غلیظ بود و بدشواری خارج شود و ابتدای نعوظ ضعیف باشد و بعد زمانی از دخول قوی گردد و علاجش تسخین است باستعمال زرعونی و لبوب و معجون بزور و مانند آن چهارم آنکه ترک جماع اتفاق افتد زمانی طویل و موّدی بضعف باه شود و علاجش تکلف خود را مائل گردانیدن بدین کار و نظر در تسافد حیوانات و استماع کلام جماع و تناول ادویه مباهیه مفید و عاقرقرحا بروغن مغز پنبه دانه طلا کردن بر عانه انثیین قضیب نافع پنجم آنکه امری از امور وهمیه در نفس تمکن گیرد چون احتشام مفعول له

[illegible]

...یات اید رادو سه قوت باه بیارند سنج سنبساو قطعه قطعه کرده در دیگ اندازند

و آب سرد ریزند یک شبانروز بدارند پس بانهد عرق باد بیان عرق از

وی بچکانند در شیشه بدارند و چند بیارند جوجه مرغ که غلیظ الاصوات

باشند و یکجا سه ساعت در حلق او اندازند و ده قطره این عرق بالای

ساعت در حلق مرغ ریزند و آن مرغ را از چیزی در پوشند چنانکه

برخاستن نتواند تمام شب و صباح بسمل کنند یا مصالح بسر بد چنانکه بخی پایند

پس تناول کنند با بلیصه سمن آتش هفت جوجه بخورند لحاف

...سبی است و دیگر سنج و تاک یکجا و بستانند و رسه ۳ ماه آب انجیر بستانند

• اله سمه جذب کو چری باشند چوجه غلیظ العوام بماند پس قدری

زان با بال بخورند و دیگر پوست سنج و تاک که کنه باشد از زمین

عاو بر یکبیزند و خفته سبزه آن بگیرند پس انرا با قدری از روغن المحمسد

...بستند باه تمام ارد و دیگر پوست سنج و تاک جوارش شمدام با

...سند سبس از مجامعت بخوسند و دیگر نسی سل الوجود زرده

...بیضه ۳ عدد و با سنج نیم برشت کنند و ۳ بار فرا رضی سحق امیرند

[illegible]

دیگر خورند و دیگر معلث مصطکی هر یک ۳ مثقال با ربک کوفته و در قدری انگبین گرم باشند

امیزند و جمیع رسد که حل شود و از آن ۳ مثقال در آب بیست مسحوق دو و نوره سات

سرخ امیخته شود بسیار نیکو است و دیگر مبی انسان نخود بریان کرده سبت

دور کرده و سیر بری کبر از هر یک بنجدرم ملحا کرده و بنت حفض بخورد و دیگر

کره رکب کیمان ساعت بر اید و پس اد یکتا بدو گلاب و بی لسانند با رجه بدان گلاب

نرکرده برقضیب سحد لیس از ساعت یک بدیرفت یبند مجتمل الفعل است و دیگر بر

ورجیب بار و بانوره لسانند با رجه بوصیت و دران تر کنند و کنند و بهم حمان سست گردد

بدارند و بوقت حاجت قدری از آن با رجه را بلعاب تر کرده و مراث بسجد و به

از چند ساعت دور کرده مجامعت کنند و دیگر بهیت عمت قضیب حالم شود و اگر چه مدتی

گذشته باشد بحرکت نسامند باید سهر بزرگ خشد عدد را با بیجدرم روغن بلسان یا روغن

کس در شیشه کند و در بالستان بجای یا نبود او برند و بیست روز در افتاب

گذارند و وقت حاجت برکف با با برینج بدان الدانید و در انگشتان پای بمالیده کشیده

دیگر عنی را مفید است افیون عود قرحا قرنفل جوز رو جا و نیری از هر یک مساوی

ما ریک ساخته با جای حرک و زاو زدایند با دوسته ایشته با مصفا یاس سرل الشد الفار

دیگر بلسعند لعنه بحام حی بحند و دیگر دبوجه فلان که در بالا گذشت بانی می باشد بالکه بدر

[illegible]

روغن گاو مقدار [illegible] و روغن را در ظرف [illegible] بجوشانند و در آن روغن گرم گرم اندازند

[illegible] همچنین بنهند تا [illegible] و [illegible] و او از [illegible] بشود [illegible] آرند

[illegible] صبح سنبل [illegible] ساخته و روی [illegible] و از چوب [illegible] تا چهار پاس

[illegible] زنند و دوای [illegible] از جا [illegible] و دیگر [illegible]

و آن سیاه رنگ که [illegible] باشد و سنبل [illegible] و چون [illegible] بالجمل

و دیگر چون آنکه همچنین [illegible] باشد [illegible] و [illegible] غلط [illegible] باشد و چون یاد کنند

[illegible] و بیجان ۳ [illegible] کنند مرتبه اول [illegible] و اما [illegible] بکنند

مرتبه دوم [illegible] و اما [illegible] مرتبه سیوم [illegible] بخوانند باشد و [illegible]

[illegible] بخوانند و آن روز [illegible] نکنند [illegible] و همین ۳ [illegible] دیگر

[illegible] سکلند و [illegible] و حلو [illegible] سیاه [illegible] مقدار

[illegible] با سپند [illegible] زنند [illegible] بسیار [illegible] مزاج [illegible] دیگر

[illegible] عالم [illegible] از چهار [illegible] بسیار [illegible]

دیگر انگلی و سیر [illegible] سرد و مزاج را [illegible]

دیگر [illegible] عاقرقرحا و [illegible] از هر یک

[illegible] و سماق [illegible] را در [illegible] کنند تا [illegible] دیگر

اجزا امیزند چهار [illegible] سیاه ده [illegible] بنشیند

و بالادهی آن [illegible] ضرورت حرکت [illegible] قدرت

حتی نماساکنند و نه تشبیه بول اخوان الک بول در ظرفی کنند بعد چنانکه ریمی الخیره بیق

و طافت بیم رسد و بیرون علقه و سپید بود محمل ارزند دیگر در اثر باده عجب الاندرک

گوید سبول خالص فی تقند سیاه در سال در روغن بیریان کنند سیر او رده بیدارند

و باز منحصر بیدار اچوب خر و دیگر او در به کوفته و بیحته لکا بدارند نقش قیندرا

بر قوام و منند ارو به بیجه روغن سفر ابیند و بیسا فرنید و بر صباح لقدر زیتم باد

با نان مرض مسحوق ده باشد و اگر لعوب استند و مغز بادام و چهار مغز جوز ریختی

و باسدان و ران امیر بدانقوی بود و اگر بکار او این دو سه تناول کنند تا کس

باه رتر ادمی باید در سبوب صباح و رستنای طعام سجدی ارد و دیگر باه

ز رد و امساک کنند بسیمن سپید چنطیبا تا روغن و جوزی زنجبیلی و خولنجان

مصطکی سیاه حصه السلطان و رنج مغز بی قوسیلی کنند بیک صاف کرده و بریک

بلکه سیاهی زیره سیاه شعور و چند و افیون معری سه درم سیمه را بار بیک سازند

و قدری زرد سپید مرغ امیخته با سپید خالص و سپید بیکتو به رصباح تناول

نامید و مقوی باه خورند و بیش بیشتر از زنبر سه و ثبات بسیار خامید الا لعبرلت

و دیگر کسید بیک صاف کرده خرفلفل مساوی ساییده با سپید ... موازن دو درم

بر صباح بخورند با اسپ یا ماقی به باه و رستنا فراید و بدرم زرا ز نیرسی

و بادی بر بیستر باید کرد و دیگر تخم دستوره و دو دانک تنگیچی سپید و بسپیحی

سفید و تنجیده و از این خراسانی مساوی بکوبند و روغن تیجیده و روی امزند

در شنبه با بدتجه کنند و بدارند عند الحاجت بکار آید و دیگر

دوای کہ باه ارد و سرعت انزال و در لذت کمی و ودوام قرآن و جا لفل و ... سکنند

... یا ... لیکن ... گوکرد تخم ... گوارجیه و مصطکی سیاه هر یک یکدام کوفته و بیخته ... برارند

و بر روی ببیضه رسد مقدار دو ... یک هر صباح بخورند دوای ... بویت

... کوفته بیخته یکدام یا زیاده بحسب ... بخوراننده و عفت ...

... بخوراننده موافق طبیعت دوای ... و تخم ... عاقر قرحا

هر یک یکدام قرنفل و زعفران هر یک ... یکدام ... و ... بیخ ... یکدام

روغن گاو ... خالص هر یک چار دام زردی ببیضه ... و ادویه کوفته

بیخته ... روغن ... زردی ببیضه ... مقدار جا لفل حب سازند ...

... بسیار قوی بود هر چند ... بسیار ... باشند دیگر ... که ...

... و ... بیخ ... می آرد و ... کوفته بخورد دیگر ...

... بیخ ... هر روز یکعدد ... کوفته بیخته ... هر روز ... هر سال ...

... اگرچه ... از عمل این ...

... بحال باشد دیگر ... خارج از

... و ...

... دوای کہ باه

... و ... و ...

... باقی ... کوفته بیخته ... خالص

... هر صباح ... بخورند دوای کہ باه ارد

... امراض ... جا لفل ...

... یکدام ... [illegible]

و دوای کو کرد و همتر او ل بال ملیا ار سکنجبین ... ... بعدازان بح و دوایی گرم و ...
از کلمن بویست شیخ بیمو بویست بیخ او منت کبار مبادی کوفته بیخته بر صباح
نیم درم بخورند با شیر گاو و بعایت مبرک است و دوای که در صلبدی و تندی الطبع
بدارد پوست شیخ کز بقدیویست بیخ و شوره پوست عنب پوست بیخ آلت ... چهار ...
در سایه خشک کرده بکوبد و از شیره برگ بنوره بر شند و مانند کنار صحرای حب بندند
وقت ... از بول خود ساید بر قضیب طلا نماید چون خشک شود مجامعت
... جغرات بیم سیر گرفته لیت کنند و چهار تول شد و دو تول روغن ... تول
انار شیر دردی امر ند ... بسا زید بیو سند تن را فربه کنند ...
... باه بعایت فراید و دوای حب که عقد الجماع ... اگر قضیب
... را قوت دهد بگیرند ... بکدام قرنفل بیمد درم ... صلا نموده ... سابند
انگاه پاره زنجبیل ... ... بیرون آید و این ادویه را بدال
شیره بر شند و حبوب سازند وقت جماع در دهن دارند دیگر و الادو ... شتی
... ارا ... فلفل ... زنجبیل ... ... سیر
... عود ... قرنفل ... ... و مصطکی ...
و ... ساپی ... و ... در ... و ...
... [illegible] ... ... بیخ ... که تمام
... ازان ... بیخ ... وازده ماسی
... تا ... ... چهار ... صبح و شام
بکجا بخورند صبح بار ... و باید که ... در ... اندرازند و ... بر بند
که دندان را ... و چون او دو به لب ... سر باید که ...
را چون ... و ... یکجا ... سازند پس ... را ... سر آن
کنجا ... که کرم ... تا سه ... سوند پس ... سه ... او ... بیم

بسیلمون دار بیلی منه پنج نا اوزی با نیک اجواین خراسانی بوست حسک کیس
هریک نیم [illegible] بکلیا و دارچینی نیم باد الایچی خورد بستانی عاقرقرحا نیم
بادرنجبویه نیم درم کافور نیم درم جمله را کوفته بیزند در سه چند سه اد و به قند سیاه
ب اب چاه یک نیم منی بجنبه را گرم کنند و قند را در ان حال نمایند در میان
ان حلی انداخته و دوبن انرا بیندند و زیر بهر بابات سرگین اسپ جسک کرده
با سرگین حسل نهند و اگر و مات سرگین و درپوشند اگر سرما بود و و هفته
بدارند و اگر سرما اگر گرم بود بدارند تا ده روز پس [illegible] یاد شربت بر ار
بالا بهند سر پرده و در شیشه ها آنگاه بدارند با و دار وندی که ذرا باشیده اند و و
بود خوراک بکلیا و هر روزه [illegible] بجهار دفعه بخوردان بکلیا و [illegible] نیم اثار [illegible]
باد و بعد بر کجا بند و زیاده ازین احتمال [illegible] بخورد در یکروز باید که هنگام [illegible]
شربت طعام بخورد [illegible] باشد نقل ان کباب [illegible] گوشت بار و روغن بسیار [illegible]
سازند اگر یکبصت بخورد مساند قدرت [illegible] تا بدو [illegible] چه
خاصیت [illegible] ده [illegible] هر گاه که شربت [illegible] تا [illegible] لقا بدارد
با سه دیگر اگر خواهد که تیار کنند باید که یک و نیم چند اد و به قند سیاه را با زلالی
اول شربت ساخته [illegible] را انداخته با شربت درست سازد
و اگر سوم مرتبه خواهد [illegible] قند انداخته [illegible] درست نماید و زیاده ازین
قوت ورنجی باید [illegible] نماید [illegible] شربت جا لفل [illegible]
الایچی [illegible] در [illegible] تا [illegible] کبابه هر یک یکدام [illegible] بدار
جوامی [illegible] درم [illegible] ده درم [illegible] باشند [illegible]
[illegible] درم [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] سپید [illegible] سیاه [illegible] بهر [illegible] با [illegible]

دوداری

[illegible] دوای که موط تمام [illegible] [illegible] [illegible] برابر [illegible]

نقوع [illegible] باشند خالص جب [illegible] مقدار [illegible] [illegible] از آن با [illegible] بخورند تا [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] ورم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اثر دارد

[illegible] دیگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دارچینی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] تمام بخورند [illegible] [illegible] باید [illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بدارند باید که

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] دوداری که [illegible] [illegible]

[illegible] روز باید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بگویند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] دلیل دوداری برای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سوره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مقدار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ده درم [illegible] ده درم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دوای

[illegible] [illegible] [illegible] تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ۳ [illegible] ۳ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] باقی [illegible] در آن حال ساخته باشند [illegible] [illegible]

دوداری

از صحت صاحب طبع در آنجا امر زدمی ساید تا هنگام خوردن وی از تریب بادی
بر شیر بندو عدد ی مرغی و پوست نرد و درین اثنای روزها مرغ بنگلی زندسان
مردان او پوست نرد را او را ذبح باید کرد دیگها رمی تا بدبرد و درین زیر تعضید گفت
تا بینکه اگر تا مست و بکروز رسد بکدام بتر بال تمام بخورد بسیار مفید باشد بتر الکم ۳
چهار مرغ نشت کیفیه بدستور چندگونه سامان باید یکی از آن تا مست دیگر و زنها ندو الکم
زرکمصه اسم و مرغ لقا زمامید او روز بر آنکه از دو روز گوارلت نرسیند تا مع نخوان
شده درین مدت قلیل محجت دوای که تا بیت اثر در وی بیار و گندیده فوالکار
سماکه یک بکنوم پیلاده تا بکنو بکی سیر سوی بوب مسیح بکنر سفید چرب نشیر خوار باشی
آن انکلی نبره نوت در جنب مثل اسپرمشک هریک دو تولچه چربی مرغ دو تولر
اثر تا سدس نو اسم سپیاه سیر هریا چل عدد بابد سماب و کندیک پیلاده وار در شیر مرغ ۳
تا ربیمون بدل کنند ساز زده با اسپی با هم امر بندو با منزجه بجکانند و مقدار که
زر سبک ابع با پان بخورد و چهارده روز طلا بسم کنند دوای که مجوط تمام از د
بجیسی که عنبی را فاد رسا زند و دیگر و زمرد سبک بر اثر و سلگا رفاد زنا بوقت
چهار این اد وبه بعمل ارد سماب یکجا بسر اسکله د و بالم کشتی بسم کند سه با شم
مالی زیر می بکجا نسه زر چو یکجانسه را اسبوی سماب تا بجد محو سماب را در آن
اندار بند نا حنا ر با اسپی بدل کنند محو سماب از آن برآورده یک گلی چوب گندم نجو
بران می بجسپانند در آن و بخوکه بجنس گلی اندارند بقدر یک رقه و سر او را
سوراخ اندار دلطف وم گلی آتش و مند تا که سماب بجوی دود ابراید بر بالای
آنش بیضی را دیگر دو بالاپوش طلبیده قرص را در شیر انداخته دم بالا کنند تا که
تمام شیر بالا کشیده شود و در سمان شیفته شود بمقدار گلی چهار انگشت باید دوای
در تقویت ماه از تمام دار دسلطان ادوبه اثبت مجرب مجربا دام مقرر

[illegible]

دوائی [illegible] از اکحال پال [illegible] ... بادام و [illegible] دوائی

[illegible] فلفل دراز [illegible] از هر یک [illegible] درم اجزا این [illegible] جوزبوا [illegible]

فلفل دارفلفل [illegible] اجزا این [illegible] هر یک [illegible]

[illegible] بنجه [illegible] بالیده [illegible] [illegible] بکرده جدا خوند [illegible]

[illegible] دوائی طلق [illegible] در میان آتش [illegible] اندازند تا که سرخ شود [illegible]

[illegible] اندازد [illegible] جالد [illegible] اگر خواهند [illegible]

[illegible] زنجبیل [illegible] بنجه [illegible] [illegible] بخورد [illegible] مقدار [illegible]

[illegible] امراض [illegible] دور شود [illegible]

و [illegible] پدید آید [illegible] هر یک دو درم [illegible] هم [illegible]

[illegible] درم [illegible] دو درم [illegible]

[illegible] حب [illegible] از [illegible] حب بخورد [illegible]

دیگر [illegible] یک [illegible] دو دانگ [illegible]

[illegible]

[illegible] اقراقرحا [illegible] هر یک [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] دوائی [illegible] و دوائی [illegible]

[illegible] سرخ [illegible] دو مثقال از آن [illegible] درم [illegible]

دوائی [illegible] قوت [illegible]

[illegible] با شیره [illegible] جلاب [illegible] شیره [illegible]

[illegible] با شیره [illegible] [illegible]

[illegible] با شیره [illegible]

[illegible] پسته [illegible]

[illegible]

چهار حب توان خورانند با سه اسپاه زوالات انگور بسیار بادامات خورانند نعیره لیب

ثمیکان فرالطیس سیم انا و دست پنج نیم سپید یکبار و سه ریک انار سانند

چهار عدد عاقر قرحا... بکدرم لیکبره عدد ۱۱ ... بکدام و گلو نیلی سپید ورد از حجر

و قرنفل عاقر قرحا جوز بوا هر یک درمی زعفران نیم درم نیرآب یکدرم درجو

یب چهار عدد و مال اللفلی یکدرم آلت ابو ... و الت گار عدد سبه ...

لطولیق تبال چیر روغن کنند از ان انگها ندارند بر یک مال ایب کرده بر بندند

دیگر سمند پیل قرنفل با لب نبیدو بر قعب طلاسا نبیدو برگ از بند بر روی

بر بند ... زمرد و زنبو د ... دیگر چرتا سه عدد روغن گنجد نیم باد

تخم پنج یکدرم ... اما سپل یکدرم مصطکا روی گلو نیلی سرخ بر ... دهان

در طرف ... انداخته بر آتش نهند افال القال جوشاب در دیگ ریزند خود ... ازدها

[illegible] ... که در ... اروبه و دیگر ... بکم

اندازند و ... اما ... اندازند ... سبب بر قعب ... مشعو

... دو ... دیگر ... بر قعب ... نبات ... حنک

کرده بران نمالند بر رود سطر بر رد دیگر عاقر قرحا دو درم با عسل ... باید

و در دیر ما گرفته در رباب گرم ... البند ... اگر ... قصب

رر با روغن ... نیب ... کرده ... کفته ... چربی شیر ... حنبلی ...

پنج ... سپید هر یک دو درم قرنفل یکدرم دیگر عدد ... ا ... امیر

پیا ... روغن ... کرفته بچینه چربی ... کرده ... الرق ...

بچکانند ... هالند ... حقوق و ... دیگر پنج ... ۹۲۲ ...

پنج ... سپید ... دو ... از هر یک پاره ...

... اما ... پاره ... تا یاب ... چو ... ده

بر ... خوانند ... روغن ... بالا ...

[illegible]

گویند بسیار بند و جراحت از زخم ... از روی دیگر بزند باریک بکوبند و با روغن

... گنجد تیرا کنند تا سه بار ... زیاده هرچند بیشتر کنند بهتر باشد پس [illegible]

دیگر که قصب را سخت گرداند زهره گاو و بسیار برگ [illegible] ترنج همه را برابر

بگیرند و ادویه کوفته در زهره گاو بسرشند وقت حاجت بر قصب [illegible]

دیگر درباره ... خراطین [illegible] کوفته و بیخته با [illegible] خوب [illegible]

[illegible] تا قدری روغن [illegible] دیگر [illegible] خراطین [illegible]

ساخته [illegible] چون [illegible] روغن زیتون [illegible]

[illegible] تا سه روز [illegible] چون [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] و آب گرم [illegible] تا سرخ [illegible] طلا سازند چهارده روز [illegible]

که حلق زده را [illegible]

[illegible] طلا ساخته بر قصب ببندند [illegible] دوای [illegible]

را برابر کنند و [illegible]

[illegible] و فلفل [illegible]

[illegible] بسیار برند تا [illegible] خشک گردد

[illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] همه [illegible] کنند

[illegible]

... ان بار چهار را در آب گرم سازند تا مبرا گردد و پس تمام شب الی اب صبح را در جای محفوظ
نگاه دارند که تمام روغن ان بالا خواهد آمد صباح انرا بدست بیالایند و ظرفی
جمع آرند هر صبح طلا سازند در سطری که در خود یک طرار است و دوای معظم عصب
به سه اطبا اتفاق دارند که با دوای که ادمی در نشو باشند و گر عظم می
بیند هر روز تجربه شمس سان ظاهر گشته است که قبل از نشو چون او در بکار برند
در طول می انرا بدو بعد از نشو اثر دوا در پیشانی و آلت ... داخل است
و دیگر صمغ اند رخود و دوام در شیر گاو میش تازه تر کنند و ... انرا ... هر صبح
شیر گرم هر روز گرم طلا کنند و بالای ان پارچه ببندند در خواب روند و صبح با ...
گرم بشویند چند شب مشتو اثر طلا سازند عطسی تمام آرد و دوای که ...
هر یک ... بر و بیار دینج سمعی ... آنکه نرم و خورد باید پارچه
کنند و در سایه خشک سازند و سبوس جو ... و ماش سیاه باریک ساییده ...
ساده ... وبرابر سه قند سیاه ... مقدار لیمو خورده سازند
صباح ... [illegible]
رشو و دوای ... لقدر ... ب ... ان ... بر
... ساده ... بکنند و دیگر ... و ماست
... که ماریا ... و بند ساده ... و قطعه ... و اگر هر و ... بادام با
... روغن ... در ... اند ... در ... ساده ... تا ...
... تا ... خورد ... سه روز ... خواهد
... بر ... باللد و بگیر ... و ... و ...
هم ... ساده ... باشد ... باشد ...
... [illegible]

[illegible]

و قرنفل ... [illegible]
و بوره ... با ... [illegible] تعظیم ... [illegible]
الف شده ... [illegible] و در ... [illegible]
و عقیق ... [illegible]
آورد اول آنکه ... [illegible]
با شنگرف سرخ شود و بعد ... [illegible]
... [illegible] و از انجا متعفن
... [illegible]
و عقیق ... [illegible]
... [illegible]

دیگر جوهر طلبی را با مزاب ساخته طلا را سازند یعنی عمل بکند و هر بهره لیسنان پیر [illegible]
عمل کنند اما همین که بریزند چنانچه گفته شد دو دوی را اسباب همین کنند تعلیم
خرگوش را مرزانج کرده و کرم بندند تا جوهر اسازد بیرکند منزل شود دوری
در خدمت ... [illegible] با سنج و هر ... [illegible] ساخته و ربا به چنگ ... [illegible] بنحه با شکر سرخ
جوهری بگرو و اما که آرد و دیگر سنج ... [illegible] و ربا به چنگ ساخته بار ... [illegible] کرده
بنحنه نگاه دارد و بعد که کنار که افیون از ... [illegible] زده باشند و را ... [illegible] کرده
بسیار بدست ... [illegible] این است و سنج ... [illegible] ابرند ... [illegible]
وقت حاجت ... [illegible] حال کرده ... [illegible]
که جمع کند اما که کند ... [illegible] وجه ... [illegible] دیگر ... [illegible]
... [illegible] دور کنند ... [illegible] این ... [illegible]
طلا ... [illegible] دیگر ... [illegible] محمد ... [illegible] خان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

که الی حب با نقل خود سازند بر قرص الملح تمام دارد و مسکن است دیگر حلوای

بیارد و بیکهلی ورد و حس زرد باید یا بیخلی را در سیح آثار بباده کار کرد سازند با شیر بدن شیر و نمکی

از آن هر روز دو ره روغن هر بار آلند و بیت شیر شکر نیز کار از قوام عمل آید بعد بسر شیر شند خالص

دران اعاب نماید هر روز از قوام کرده ادویه ها در جیب قرنقل و جو سماق نیا ابر سیرت بالنم

بالعل بهار و نمک سیم بالنم و نمیحه ان قوام امیر بید هر صباح بوزن بلقموس تناول کنند

عابد بدین سان نماینداسات آن دو داوی امساک بسیار در سه بنده ۳ مثقال تا کم کلوی و ر جوابی

خراسانی به ... ما نیز افیون ده مثقال گرفته نیخته بیز بر هر دو حب ... استعمال نماید از یک حب

یا دو حب بر دو دیگر ... بکدام روغن نخجد بخدام ... و در کل ... بالا ...

... هم حب هر روز ... ابالند و انگشتان ... گرده بعد ۳ مثقال ... قریب کنند

امساک ... سیح ... سفید و دو دام لحم او ... کافور ... بکدام ... خوانند

... از آن ... بسیار ... آن ... بجوال ... فایلی

آر ... بر جابجای ... بر ... بالند ... کنند

چار یا ... زمین بگذرد و انزال نشود و ... افیون ... باریک ساخته

... بعد از ... امساک آید دیگر

... دو هم ... واجوابی ... هر واحد مساوی الوزن باید که

... هم ... بیکی ... گرفته امیر بند ۳ مثقال

... در پارچه ... بوزن ... تا ... سازند تا کم

... نماید ... فرنج ... هند

... و باه ... امساک ... قرنقل ... بو فلفل ...

... و تحصیل ... در ... بکدام ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لب ببندد باب صمغ عربی با جهار سازند لقمه کنار نخورد و خشک سازد و پس چهار از [illegible]
بکوبند و با سیماب قند سرخ بریزند و [illegible] ببرد و حصه [illegible] اجزای مسحوق [illegible]
بندند و بندد و خشک سازند [illegible] بیخ بلع نما بندد و این دوا قبل از حاجت
[illegible] به وزن خورد [illegible] به وزن [illegible] دیگر [illegible] مطلوب باشد
و اگر [illegible] رضاع نشود [illegible] و بین سر و باب [illegible] مستلذ جماع
و در جنب [illegible] عاقرقرحا [illegible] بر یک [illegible] و [illegible] تیز [illegible]
نرم [illegible] بند و با عسل [illegible] وقت حاجت قدری از آن [illegible]
[illegible] مالند جماع [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] با [illegible] وقت جماع قدری بر قضیب بمالند.
و دیگر [illegible] خشک کرده با شیر [illegible] بعد [illegible]
کنند [illegible] و دیگر [illegible] روغن [illegible]
کنند [illegible] از آن روغن بر قضیب بمالند و دیگر [illegible]
کردن [illegible] و با [illegible] کنند با زن [illegible]
و [illegible] سماق [illegible] زعفران [illegible] جمله با [illegible]
[illegible] مالند جماع کند عورت [illegible] و دیگر عاقرقرحا [illegible] و در جنب
[illegible] و [illegible] کرده [illegible] چیپا [illegible]
[illegible] وقت حاجت [illegible] روغن [illegible] چون حال [illegible] نماید
لذت تمام دارد [illegible] و دیگر [illegible] با [illegible]
با [illegible] بر قضیب طلا کنند [illegible] و دیگر [illegible]
با عسل [illegible] کرده بر ذکر طلا کنند لذت بسیار دهد

یا کراهیت او یا تخییل آنکه وی را بسته اند و بدان سبب شهوت زایل کردد با وجود صحت اعضا
و کثرت منی زیرا که امور نفسیه از سایر موثرات قوی ترست و علاجش دفع آن خیال
و وهم است بهر وجه که ممکن شود ششم آنکه در دل یا معده یا جگر یا دماغ یا کرده
آفتی و ضعفی افتد و علاجش اصلاح آن عضوست **قسم دوم** در استرخای
آلت و سببش اگر ضعف بدن یا ترک جماع زمانی طویل باشد تدبیرش در قسم اول
گذشت و تنطیل بآب گرم و بعده تمریخ بشیرش و عقب آن تضمید بزفت و ترک
جماع لازم است و اگر قلت تولد نفخ و ریح بود در اسفل بدن بنگرند که از برودت
یا حرارت یا یبوست حسب آن تدارک نمایند و این قسم از قوت بدن و سلامتی اعضا
و انتفاع از چیزهای نفاخ یافتن ظاهرست و اگر وقوع خلیسی از فالج بود یا اعصاب از
انصباب بلغم در اعصاب یا از ملاقات آب سرد و برف نشان وی تقدم سببست
و رقت منی و سهولت خروج او بی انتشار و علاجش آنچه در فالج گذشت و حقنه
و حمول و نشوق و سعوط است و درینجا اثر تمام است و آنرا که آلت او درین علت
برسیدن آب سرد متقلص و مجتمع نگردد علاج پذیر نباشد اکنون چند دوا که
بتعظیم قضیب مخصوص اند ذکر کنیم اگر آلت را بخرقه درشت بمالند که تا سرخ شود
پس روغن سورنجان و مانند آن بمالند و بالای آن زفت طلا سازند و این عمل مکرر کنند
که مجربست و اگر با آب گرفس مکرر بشویند آلت را بزرگ سازد و اگر پیه
گوسپند مکرر چرب نمایند قضیب را و خراطین خشک یا علق یعنی زلوی
خشک در روغن سوسن بسایند و طلا نمایند همین عمل کند
فصل ۲ در سرعت انزال و سببش اگر ضعف ماسکه بود
بسبب رطوبت نشان او کثرت بیاض و رقت منی است و فقدان آثار
حرارت و علاجش تنقیه است بمسهلات گرم و قی نفع اتم دارد و معجون خبث الحدید

و شراب فنجنوش نافع و اگر سهدا و را بجوشانند و بعسل آمیزند و بدهند بغایت سود دهد و اگر کثرت منی از غلبهٔ خون بود نشان او اعتدال قوام و کثرت منی ست و قوت آلت

و علاجش فصد ست و جماع و تقلیل غذا و حموضات و هرچه مقلل منی و خون بود باید داد و اگر حدت منی بود نشان او رقت و صفرت و حرقت منی ست علاجش

تبرید و تخم کاهو بغایت سود مند و اگر ضعف اعضا بود خاصه رئیسا نشان او آنست که با ضعف باه بود و ضعف عضو گواهی دهد و علاجش تقویت آن عضو

فصل ۳ در کثرت شهوت و سببش اگر کثرت خون و منی بود و خوبی بدن بران گواهی دهد و این را علاج نشاید کرد که ضرر دارد اما اگر ضرر افتد بفصد

و اسهال و تناول حموضات تقلیل نمایند و اگر حدت منی بود تبرید کافی ست و غسل بآب سرد نافع تر و اگر کثرت ماده منی بود و فقط مع ضعف و قلت خون نشان او

کثرت منی و رقت و بیاض ست و کثرت نفخ و علاجش شونیز و تخم سداب و تخم فنجنکشت و امثال آنست و جوارشش کمون نفع تمام دارد و اگر قوت اعضای منی

بود مع ضعف اعضای رئیس نشان وی ظهور ضعف ست در عضو رئیس مع قوت اعضای منویه علاجش تخدیر اعضای منی ست و تقویت ضعف و اگر ظهور

بثور یا قروح یا حکه بود در اوعیه و مجاری منی نشان او غلبه شهوت ست از جماع و انزال بلذت تمام و بسرعت شدن و آنجا که بثور متقرح شود الم پیدا بود و اما قروح

نمایان و علاج قروح مثانه تدبیر آنست از فصد و اسهال و غیر آن و اگر کثرت تولد نفخ بود در بدن چنانچه در اصحاب مراقیا می شود نشان وی شدت

نعوظ ست و تقدم چیزهای نفاخ علاج اگر حرارت غالب بود مبردات دهند و اگر رطوبت زیاده باشد مجففات و محللات باد دهند و اگر سودا افزون باشد

باسلیق زنند و مسهلات سودا دهند فصل ۴ در درز منی و مذی و ودی

سببش اگر کثرت منی بود یا حدت وی یا استرخای اوعیه وی بود تدبیرش در سهر
انزال گذشت واگر تشنج عضله اوعیه منی بود نشان آن خروج منی ست با
نغوط و سرعت و تواتر تقضیب و تدبیرش تدهین عانه و خصیه ست و بعلاج تشنج کوشیدن
واگر ضعف گرده بود که شحم او بگدازد و برآید نشانش وی نیست که بعد جماع چون بول
کند چیزی سپید غلیظ برآید بی لذت و دفق و آثار ضعف گرده پیدا بود و علاج
ضعف گرده گذشت و این قسم را بر سبیل مجاز در سیلان منی شمرده اند و الا
فی الحقیقة سیلان شحم گرده ست نه منی واگر از استماع کلام جماع و فکر درین کار بود
که نفس را خواهش مند ساخته سیلان منی آرد علاجش قطع سبب ست پس
اگر مع الکثرة باشد یا مع الضعف یا مع الحدة حسب آن تدارک کنند **انتباه**
سیلان منی زنان نیز افتد بهمان اسباب که ذکر کرده شد و گاه باشد که از
استرخای فم رحم افتد و تدبیرش قی کردن و در آبزن قابض نشستن ست و اینکه
همه را سود دهد تخم سداب سه درم تخم فنجنگشت و بیخ سوسن هر یک دو درم
گلنار و برگ گل هر یک یک نیم درم کوفته بیخته دو درم در دوغ یا آب غوره بدهند دیگر
که مذی و ودی را سود دهد شهدانج بریان کرده بعسل آمیزند و بدهند **فصل ۵**
در بول الدم و سبب او ضعف خصیه و گرده ست و علاجش خصیتین در روغن
مصطکی نهادن ست اگر بی حرارت باشد و گرده را قوت دادن **فصل ۶** در
کثرت احتلام و علامت و علاجش همان ست که در دور منی گذشت و قطعه
اسرب بر پشت بستن بی واسطه محاذی گرده نفع دارد **فصل ۷** در فریسموس
و این مرضی ست که قضیب دائم قائم بود و تواتر کند علاج اگر از غلبه خون بود
تنقیه وی کنند و تبرید نمایند واگر از برودت و یبوست بود قی فرمایند و چیزهای
باد شکن بکار برند اکلا و طلاء و روغن سداب بالذبر عانه و پشت **فصل ۸**

در عند لیطه و این مرضی ست که وقت انزال عایط بی اختیار بر آید و سببش ضعف
اعضای رئیسه ست و کثرت رطوبت و علاجش تقویت ست و شافه از اقاقیا و
رامک و کلنار و صمغ و کندر ساخته بر داشتن خاصه وقت جماع و بروغن نار دین مقعد
چرب کردن و عند مباشرت باید که شکم خالی باشد **فصل ۹** در اُبنه و آن از علت المشائخ
نیز گویند و این مرضی ست که در مغاز مستقیم حکه پدید آید و جماع کنانیدن خواهد علاج
اگر از ماده است تنقیه نمایند و اگر از غلبه مزاج انوثیت ست تضرب و استهانت
فصل ۱۰ در اورام انثیین و سببش اگر خون بود عظم ورم و ثقل و حرارت گواهی
دهد و اگر صفرا بود شدت حرارت علاج بعد فصد و حجامت تثبیت و ساق
را و لوحات طلا کنند در ابتدا و بعده داذع و محلل و بعده محلل صرف چنانچه در باب
اورام مضبوط است و اگر بلغم بود بر خادت و بیاض بود و علاجش قی ست و منضج
و مسهل بلغم دادن و قرار دبا فلا و نخود و با عسل ضماد کردن و اگر سودا بود با صلابت
و کمودت باشد علاج ادویه ملینه ضماد نمایند و بعده منضج و مسهل سودا دهند و اگر ریح
بود عضو منتفخ باشد و آثار ماده دیگر معرا و علاجش تکمید ست و کمونی خوردن
و اگر کفایت نکند بقی و مسهل پرواز ندا تا فی در امراض سفلی نافع ترست و بحفظ
فائده ورم که در کیس خصیه فقط بود اعراض خفت میباشد و محسوس می بود
و آنچه در بیضه میباشد شدت اعراض و تپ و عطش پیدا بود **فصل ۱۱** در
تعظیم الانثیین یعنی بزرگ شدن خصیتین و این از قبیل سمن ست نه ورم علاج
بنج و شوکران و لفاح و جلد خنجاش و حکاکه حجر المشق با ب گشنیز ضماد نمایند و اگر
گِل ارمنی و سرکه بیفزایند بهتر باشد و این سه اگر بر پستان نهند بزرگ شدن ندهد
و تقلیل غذا شرط است **فصل ۱۲** در حاقونا و این مرضی ست که در قضیب یا
فرم رحم انطلاق افتد و علاجش تنقیه و تلطیفه خونست و بعد تنقیه عام زلو بر قضیب

قضیب مردان و در فرج زنان چسپانیدن نافع تر بود و صلاح غذا مفید

فصل ۱۳ در وجع الانثیین سببش اگر ورم بود و گر ورم کرده شده و اگر ریح بود منتقل باشد و کمید
و تدهین ادهان گرم کافی است و اگر سوء مزاج بود حار باشد یا بارد معدلات این بارها
گفته شد شربا و طلاءً و اگر ضربه یا سقطه یا صدمه بود فصد لازم است و ضماد بنفشه و
خطمی و عنب الثعلب و نیلوفر و کدو نافع **فصل ۱۴** در تصغر الخصیه و سببش
برودت است که بیضه را افسرده سازد و تدبیرش استحمام و ارجاع و تسخین است **فصل ۱۵**
در ارتفاع الخصیه این گاه باشد که تمامه بسوی مراق رود و در ظاهر هیچ نماند
و چون چنین شود عسر بول و تقطیر و فتور حرکات پدید آید اما در ارتفاع اندک
بجز وجع خفیف آسیبی نیست بلکه گاه درد هم نمی باشد اما چون دیر ماند آفت می آرد
علاجش استحمام است و روغن فرفیون بهر جذب مالیدن و اگر بعد حمام و ابزن
محجمه بزرگ بر خصیه گذارند و بتدریج بکشند فرود آرد **فائده** گاه باشد که قضیب
مرتفع شود و در ظاهر هیچ اثر نماند و تدبیرش همانست که گفته شد بهر نزول خصیه
فصل ۱۶ در دوالی الصفن و وی آنست که رگهای کیس خصیه برآمده شوند
چنانچه در پای مردم می افتد و علاجش همانست که در دوالی پای باید و ضمادات
اگر در کیس افتد بدانچه در ورم صلب خصیه گذشت زائل شود **فصل ۱۷** در
استرخاء الصفن یعنی فرو هشتن کیس خصیه علاج مازو و آس و گلسرخ و گلنار و مانند آن
قابضات ضماد کنند و بطبیخ آن تنطیل **فصل ۱۸** در قروح قضیب و خصیه و حوالی
آن و این دو گونه است یکی آنکه قرحه تازه بود و بو پیدا و علاجش بمرداسنگ و توتیا
کنند و در آخر مرهم ها و اگر خون غالب بود تنقیه نمایند دوم آنکه دیر مانده باشد علاجش
باین مرهم کنند دم الاخوین مرهم یک و مثقال صبر و مرداسنگ انزروت هر یک درم
در روغن گل مرهم سازند **فائده** قرحه که در احلیل افتد حرقت بول و در موضع آن

گواهی دهد و تدبیرش همانست که در قرحه مثانه گذشت فصل ۱۹ در ورم قضیب

تدبیرش از ورم خصیه جویند فصل ۲۰ در حکه خصیه و قضیب و علاجش فصد

و حجامت زانو و ران و اسهال صفرا و بعده تنطیل آب گرم و سرکه و روغن گل

مالیدن و سپیده بیضه طلا کردن فصل ۲۱ در تشقاق قضیب علاجش از

تشقاق مقعد گیرند فصل ۲۲ در ثالیل و بثور صلب که بر قضیب و نواحی آن پدید

آید علاج سیاه دانه و سرکه با پیه مرغ آمیزند و طلا نمایند و بحث ثالیل مطلق رجوع

نمایند فصل ۲۳ در سده مجاری قضیب و سببش اگر تیره بود و بول به دشواری آید

و حرقت کند علاجش فصد است و شیره خرفه و تخم خربزه و شربت خشخاش دادن

و اسبغول به روغن بنفشه با دام بر قضیب نهادن و چون سر گند شیاف ابیض به شیر دختران

یا شیر دختران چکانند در احلیل و اگر وجع شدید بود اندکی افیون نیز آمیزند و اگر اخلاط

لزج باشد که بچسپید در احلیل بول به عسر آید بی حرقت و در بول اخلاط ظاهر شود

علاجش مدرات دادن است و طبیخ مرزنجوش تنطیل کردن و ریختن طبیخ روغن بابونه

آمیخته زرق نمودن در احلیل و اگر ثولول بود و بول به عسر آید بی حرقت و بخروج بلغم در بول

علاج اگر ثولول بخارج قریب بود صبر و سپیده و ارزیره بر روغن گل بچکانند و اگر دور بود

باشد به فصد صافن و حجامت پردازند فصل ۲۴ در اعوجاج قضیب یعنی کج شدن

سببش یا تشنج عصب بود یا ورم عضله و علاجش بعد از آنکه سبب تلیین عضو

باب ۲۱

بمالیدن روغنها و چربی ها پس به دست راست کردن

در امراض صفاق و ثرب و مراق بدانکه پوست شکم را مراق گویند و غشائی که

زیر مراق است صفاق خوانند و پرده غلیظ چرب را که زیر صفاق و مماس احشاست

ثرب خوانند فصل ۱ در فتق و وی آنست که منفذ صفاق که در کشش سوراخ ...

و ادرم است بجانب خصیه بشکافد یا پرده مذکور از جای خود بسکافد ...

یا باد یا آب در کیس خصیه فرود آید و این را فتق نیز گویند بلفظ مطلق و جمهور ادره و قرو نیز نامند و آنجا که نازل در خصیه ماده غلیظ بود قرو اللحمی خوانند و این فصل پنج قسم ذکر کنیم **قسم اول** در قیلة المعا و نشان وی آنست که اندک اندک فرود آید و به مشقت بالا رود و وقت رجوع قراقر کند و درین قسم گاه باشد که قولنج افتد علاج تدریج جا لند و روده را برکرد انند و اگر برنگردد آب گرم بر ریزند و در آب نشانند پس از ان ضماد برین خصیه و کیس ان دو نهند مصطکی و انزروت کندر و جوز سرو و برگ سرو و اقاقیا کلنار و مرو و دم الاخوین و شب یمانی و حضض و ایهل و صبر جمله را برابر کوفته بیخته بسریشم ماهی سرشته و در آب عفص ثعلب گداخته و بر لته کشید بگذارند و برفاده هموار بربندند تا محکم شود و تا سه روز بسته دارند و مریض بر پشت باید که خفته باشد بعد ازین بر چیزی برفق برگردد و از هرچه مضر بود اکل و شرب و علیا پرهیزند و پیوسته جوارش کمونی بخورد و به بجابیکه باین کار مخصوص است بسته دارد **قسم دوم** در قیلة الثرب و نشان وی نیز همین رجوع است الا بی قراقر و بهمین فرق میکنند و معالی و علاجش همانست که گذشت **قسم سوم** در قیلة الریح نشان وی آنست که بآسانی بالا رود و قراقر شدید کند و علاجش چیزهای بادشکن و دانست و از باد انگیز پرهیزانیدن و موضع را بسته داشتن **قسم چهارم** در قیلة الماء و نشان او آنست که کیس خصیه سنگین و آماس کند و بیچ حیله بالا نرود و علاجش شقّ آب است چنانچه در استسقا مذکور شد و اگر سود ندهد بزل کنند بطریقی که معروفست **قسم پنجم** در قیل که قرو اللحمی گویند و نشان او غلظت و صلابت دیده دست که در کیس خصیه شود نه ورم کیس و بهمین فرق میکنند درین و در ورم صلب خصیه و علاجش تنقیه سودا است و همه بداننچه در ورم صلب خصیه گذشت پرداختن **فصل ۳** در فتق مراق البطن و فتق الاربیه باید دانست که گاه باشد صفاق از جای ناف بالا تر

یا فروتر از آن پاره شود و مراق سالم باشد پس آنچه با تحت صفاق ست از صفاق
بالاتر آید و مراق را از آنجا بلند نماید و همچنان گاه باشد که در محل اربیه یعنی کشاله ران
شق در صفاق افتد و در آنجا تزید پدید آید و فتق البطن و الاربیه بیشتر زنان را شود و علاجش
ربط آن محل ست بر فاد ثقیل و عصابه محکم و ادویه و پرهیز همانست که در قبل گفتیم
و بدانند که این مرض به نمی شود و تدبیر زیاده برین نیست که زیاده شدن ندهند فائده
در ابتدای قیلو فتق داغ دادن سیخ گرم انگشتان هر دو پای را نافع گفته اند
و همچنان رگ سطبر که در بیخ انگشت ست از دست مخالف علت داغ دادن

فصل ۳ در نتوء السره و وی اگر یوم ولادت شده باشد بسبب رداءت قطع
ناف یا سببی دیگر و در همان هنگام در اصلاح کوشند بر بطر بماند و چندان اما
چون مستحکم شود به نمیگردد و اگر در غیر آن هنگام افتد از فتق صفاق آنجا باشد یا از
اجتماع رطوبت بلغمی چنانچه در استسقای زقی میشود یا از اجتماع باد چنانچه در طبلی
میشود یا از روئیدن گوشت زائد در ناف زیر پوست یا از انشقاق رگی زیر
پوست و گرد آمدن خون آنجا نشان فتق برگشتن فرو نیست عند الغمز با قراقر
بی قراقر و نشان رطوبت تعالت و نشان باد لین ملمس و ازدیاد و نقصان نتوان
باد انگیز و کاسر باد و نشان گوشت شدت صلابت و بودن بر یک حالت و نشان
جمع خون رنگ تو بنفسجی یا سیاه نمو نیست علاج آنچه از فتق باشد گذشت تدبیرش
و آنچه از رطوبت یا باد باشد تدبیرش از استسقای زقی و طبلی گیرند و آنچه از رویدن
گوشت باشد تعرض نکنند و آنچه از اجتماع خون باشد رگ بران چسپانند و دوید
که و بهین رگها ببندد و در رعاف و کریا فیته ضماد سازند یا باز برآید

باب ۳۲

در امراض که مخصوص بزنانست **فصل ۱** در عقر یعنی حمل نگرفتن و سببش اگر
سوء مزاج رحم بود و حار یا بارد یا یابس یا رطب ساذج یا مادی علاجش حسب

حسب سبب توان کرد و دلیل حرارت رحم حرارت و غلظت و سواد خون ست و
دلیل برودت رقت و دیر دیر آمدن حیض و عدم حرقت و دلیل یبوست خشکی
فرج ست و قلت حیض و دلیل رطوبت سیلان رطوبت ست از رحم و همچنین
کس اگر حمل گیرد زیاده از سه ماه حمل نماند و آنچه مادی بود از لون رطوبت سائله
بر نوع ماده استدلال کنند و اگر افراط فربهی بود علاجش تهزیل ست و اگر فرط لاغری
بود علاجش تسمین ست و اگر حبس حیض بود علاجش ادرار او و اگر ورم رحم یا بواسیر
یا قرحه یا صلابت وی بود علاجش دفع سبب ست و هر یک ازین در محل خود
ذکر شده و اگر باد غلیظ بود که در رحم تولد کند نشان وی انتفاخ عانه ست و ظهور باد
از فرج وقت جماع باواز و علاجش کسر باد ست و محجمه ناری نهادن و روغن بید انجیر
بقدر سه درم همراه ماء الاصول هر روز دادن و بگوشت طیور غذا کردن و اگر نوع آفتی
بود در فم رحم چون ورم صلب یا رتق یا ثؤلول و مانند آن هر چه مسدود فم او شود علاجش
ازاله سبب ست چنانچه باید و این نوع عقر را انغلاق الرحم نامند و اگر انحراف فم رحم بود
از مقابل فرج که بدان سبب منی واصل نشود و نشان وی در رحم ست وقت جماع
و تدبیر میلان رحم می آید و اگر امور خارجیه بود چون بسرعت برخاستن زن بعد انزال
و حرکت عنیف و مانند آن که موجب انزلاق منی از رحم شود علاجش منع سبب ست
فائده گاه باشد که عقر از جانب مرد بود و درین صورت علاج مرد باید کرد و فساد مزاج
منی وی دریافته و بر حقیقت عضو مطلع شده و گاه باشد که در اصل خلقت مرد یا
زن قابل تولد نبود و بالخاصیه مشابه بعضی اشجار که هرگز بار نمی آرند و عقر حقیقی
همین ست که این را علاج نیست بالجمله امتحان عقر حقیقی که از مرد ست یا از زن
آنست که منی هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و نه نشیند
نشود عقر از صاحبش باشد بیان ادویه که بالخاصیت یاری میدهند بر احتبال

براده دندان فیل یکمثقال بخورانند دیگر بول فیل وقت جماع یا قبل از ان نوشانند
دیگر شیر با بها خصوص که پنیر مایه خرگوش فرزجه فرمایند متصل باک شدن حیض
و عقرب بحجامت نمایند **فصل ۲** در کثرت اسقاط یعنی بسیار افتادن جنین و
سببش یا از امور خارجیه بود یا نفسیه یا بدنیه و علاجش منع سبب کافی است تفصیل
اسبابش از عقر جویند که این هر دو متحد الاسباب اند در اکثر **فصل ۳** در عسر ولادت تدبیر و
حسب تقاضای مزاج او و حال مع شیده نیست و طریق صواب در حق حبالی خاصه انانکه
ولادت ایشان بعسر باشد آنست که از ماه هشتم نوشیدن شیر شروع کنند بقدر هضم و
قبول طبع و چون آثار وضع ظاهر شود بحمام برند و آب گرم بروی ریزند و در آبزن
نشانند و تدهین نمایند و چند قدم بگردانند پس متوجه سازند بوضع بحضور قابله و پیش
ازین باید که از بول و غایط خود را خالی کند و از آب سرد و سرد بهای دیگر پرهیز
کند و بر درد صبر نماید و دم فرو کشد و آواز ندهد و بر پای زور کند و قابله روغن بادام
یا روغن کتان و لعاب تخم کتان نیم گرم بر فم رحم بسیار مالد تا طفل بسهولت برآید
دیگر ادویه که بالخاصیه عسر ولادت را یسیر سازد سنگ مقناطیس قطعه کلان در دست
حبلی دهند دیگر لبد بر زانوی راست بندند دیگر دارچینی خورانند و اگر حلتیت با
جندبیدستر آمیزند و بدهند زود اثر کند اما اگر حرارت نباشد توان داد دیگر تربت
خیارشنبر چهار مثقال نرم بکوبند و بیزند و بشربت بنفشه یا نخود آب آمیزند و بخورانند
مجربست و حوامل را عطریات بسیار نباید شمانید خصوص وقت وضع که قطعا
تجویز نیست **فصل ۴** در احتباس مشیمه و موت جنین نشان موت جنین آنست
که حرکت نکند و اطراف حامله سرد شود و نفس متواتر زند و علاجش مبادرت در اخراج
باید که مشکطرامشیع و پرسیاوشان و ابهل هر یک سه درم ترمس دو درم سه دو درم بجوشانند
و باده مثقال نبات بنوشانند و عطسه آورند نشانیدن کندش شونیز و جز آن

آمدن گیرد دهن و بینی او را بگیرند تا قوت عطسه درون افتد و مدد دهد و اگر پوست مار
و سرگین کبوتر مجموع یا تنها بخور کنند و دود آن به رحم رسانند زود برآرد و اگر هیچ حیله
بر نیاید قطع جنین باید کرد و قوابل که باین کار مخصوصند بدانند طریق آن را **فصل ۵**
در احتباس نفاس و تدبیر وی از احتباس طمث جوئید بیان ادویه که درد رحم را
که بعضی زنان را بعد ولادت افتد ساکن کند تخم کتان بجوشند و به رحم رسانند دیگر
شیر خر نیم گرم کنند و آبدست نمایند دیگر سم استر و خر دود کنند دیگر آب صعتر نوشانند
دیگر طبیخ خبازی نوشانند و به رحم رسانند دیگر اگر هیچ دوا سود ندهد توان داد پوست
خشخاش یعنی کوکنار در آب تر نمایند قدری از آن نوشانند **انتباه** گاه باشد که
باسقاط حاجت می افتد و تا ضرورت نبود ارتکاب این نشاید خصوص بعد ظهور حیات
و تدبیر اسقاط آنست فتیله از کاغذ یافته بدهن رحم گذارند اگر این فتیله را به قطران یا آب
حنظل یا بطبیخ او یا بزهره گاو آلوده باشند قویتر باشد دیگر انگزه نیم درم سداب
سه درم هر یکدرم بکوبند و بطبیخ ابهل دهند صبح و شام این یک شربت است و غذا نخود آب
باشد دیگر تریاق اربعه مجرب است و هرچه در اخراج مشیمه و جنین میت نافع و هنگام
اسقاط سخت استحکام و تدهین شکم بروغن بید انجیر و شرب امراق حریرا لازم است
بعد مسقطات بکار بستن پس از اسقاط مقل و خردل تبخیر کنند بر رحم تا خون سائل
شود و غلیظ نگردد **فائده** هرگاه خواهند زن بار نگیرد تدبیرش آنست که
بعد از جماع زن را جهیدن فرمایند هفت بار یا نه بار و فوراً برخیزانند بعد از آن
عطسه دهند و روغن کنجد آلوده جماع کردن منی بلغزاند دیگر فلفل بعد جماع
برداشتن دیگر سرگین موش با شهد فرزجه ساختن دیگر که تمام عمر باز آید سرگین
فیل خشک کنند و با شهد بخور کنند زن را **فصل ۶** در رجا و این مرضی است
شبیه حمل و فرق در این و در حمل از نتیجه و هنگام حرکت و دیگر آثار پوشیده نیست

از احتباس طمث و تغییر رنگ و انتفاخ پستان ۱۲ سرگین فیل برداشتن نیز منع حمل کند ۱۲

بزنان همچنان فرق در رجا و استسقا بر با آن بالجمله صلابتی که در اینجا پیدا آید
فارق است و سببش اگر ورم صلب رحم بود تدبیرش می آید و اگر از انصباب خلط یا تولید
ریح بود در عقر گذشت و اگر تولد صورتی ناقص بود در رحم جهت اشتمالش آن را
فقط تدبیرش اسقاط است بمسقطات جنین **فصل** در کثرت طمث یعنی
افراط خون حیض و آنچه در غیر ایام معتاد آید مسمی است باستحاضه و سببش
اگر بسیاری خون بود و آثار امتلا پیدا بود علاجش تقلیل است و اماله بطرف
تدبیر و وضع محاجم زیر آن و بعد فصد جهت قبض قرص کهربا دهند و نشاسته ممسک
پروانند و اگر رقت و حدت خون بود و آثار صفرا پیدا بود علاجش تنقیه است و
تغلیظ خون و قرص نشاسته که در موضعی گذشت بکار بستن و صندل و رب انار طلا کر
و اگر کثرت مائیت بود و آثار بلغم پیدا بود و خون رقیق و سپید آید علاجش تنقیه و
تجفیف است و اگر تنقیه [illegible] و کثرت سودا بود و سیاهی خون با کمودت یا خضرت آن
گواهی دهد و علاجش تنقیه سودا است بفصد و اسهال و اگر بواسیر الرحم یا قروح
آن بود تدبیر آن توان کرد و اگر انخراق رگهای رحم بود از عسر ولادت تدبیرش از
قروح و شقاق رحم جوید و اگر زوال بکارت بود علاجش و شراب قابض نوشانیدن است
بطبیخ مانع انصبابات قبل شستن و بروغن گل چرب ساختن و خاکستر درخت انگور بر خرقه
نهاده رفاده باشد بر فرج بستن و قفا ذهرا بادو [illegible] سائیده دادن و شقاق را بمرهم تدارک
کرد **فصل** در قروح و جروح رحم و نشان وی لزوم وجع است و خروج
ریم فقط یا خون فقط یا هر دو بهم آمیخته بالجمله [illegible] بی ریم نباشد علاج تا که جراحت ریم
نکرده باشد و ان [illegible] نبود فصد کنند و اصلاح غذا نمایند و قرص کهربا دهند و حقنه فرزجه
حابسه بکار برند اما اگر جراحت ریم کند یا ورم [illegible] قرحه این شد تدبیرش حقنه بر حسب
کردن است بروغن گل و روغن بنفشه و آب شکر بهم آمیخته تا چرک پاک شود و بعد

بعده مرهم باسلیقون بروغن گل حقنه نمایند تا نفع کند و اگر قرحه در عنق رحم بود
ادویه مذکوره کفایت کند و بحقنه حاجت نباشد و شهد فقط یا در شیر حل کرده
یا پنبه حمول کردن در تنقیه رحم نفع تمام دارد و عند شدت وجع افیون و زعفران
بشیر زنان حمول سازند **فصل ۹** در شقاق رحم نشان او ازدیاد وجع است
وقت جماع و برامدن کر خون آلوده خاصه اگر در عنق بود علاجش مراهم که در
شقاق مقعد بکار آید کنند و مرهم باسلیقون یا پیه بط و روغن بنفشه نفع تمام دارد
فائده گاه باشد که بسبب ولادت یا ازاله بکارت جدائی که میان دبر و قبل
واقع است شکافد علاجش هم از مرهم سابق کافور و موم سپید و پیه گرده بز کنند
و سنگ جراحت کثیر المقدار سائیده بر فاده نهاده ببندند تا عضو ملتصق لاحق
شود و از هرچه مضر باشد پرهیزند **فصل ۱۰** در حکهٔ رحم و علاجش بعد تنقیه برگ بید
و پوست انار و عدس مقشر کوفته و بخته و بمثلث یا شراب یا سرکه آمیخته حمول
ساختن است بتصوف و روغن گل و بنفشه مالیدن و حکة القبل را نیز تدبیر
همانست **فصل ۱۱** در بواسیر رحم و وی هم چون بواسیر مقعد بود و علاجش
همانست که در بواسیر مقعد گذشت **فصل ۱۲** در بثور رحم و وی بمس
معلوم شود و باشد که خارش کند و علاجش تنقیه و تعدیل سبب و مرهم سفیداج
مالیدن اگر بثور در عنق بود و در رحم حقنه کردن اگر بثور غائر باشد **فصل ۱۳**
در ثآلیل رحم و این نیز بمس معلوم شود علاجش فصد و اسهال شود است و طبیخ
بابونه و اکلیل و حلبه و تخم کتان ابزن ساختن و مدام قبل شستن **فصل ۱۴**
در ناصور رحم و وی قرحه مزمنه است و تدبیرش گذشت **فصل ۱۵**
در سیلان رحم یعنی برامدن رطوبت از رحم و علاجش تنقیه و تخفیف است
و مراعات حرارت و برودت مزاج **فصل ۱۶** در سیلان منی زنان و فرق

در رطوبت و منی آنست که رطوبت با عفونت باشد و منی سپید تر و با قوام تر از نسبت رطوبت بود و علاج وی همانست که در سیلان منی مردان گذشت **فصل ۱۶**

فصل در احتباس طمث یعنی بند شدن حیض سببش اگر قلت خون بودن نشان وی نحافت بدنست و جز آن از لوازم وی علاجش افزودن خونست با غذیهٔ مقویه و اگر غلظت خون بود بسبب برودت یا مخالطت خلط غلیظ تقدم اسباب و وجود آثار بر و پیدا باشد علاجش تنقیهٔ اخلاط غلیظ است و استعمال ملطفات شربا و بخورا و اگر انسداد افواه عروق رحم بود نظر کنند که موجب آن حرارتست یا برودت یا یبوست و حسب آن تعدیل نمایند چنانچه در عقد گفته شد و اگر موجب انسداد اندمال قروح رحم باشد علاج نپذیرد و لیکن جهت امن از آفات کثرت فصد و ریاضت و تقلیل غذا لازم است و اگر رتق بود و ذکر رتق می آید و اگر فربهی مفرط بود که مسالک بند کند علاجش تهزیل است و اگر انحراف رحم بود تدبیر سیلان وی نمایند **فصل ۱۸** در رتق و وی آنست که چیزی زاید بر فم فرج یا مابین فرج و فم رحم یا بر فم رحم پدید آید اول مانع دخول قضیب است و ثانی مانع دخول تام و ثالث مانع دخول نیست لیکن مانع می آید خروج حیض را و علاجش دستکاریست **فصل ۱۹** در بثور رحم یعنی بثور رحم و نشان خروج وی آنست که در عانه و قطن و مقعد درد عظیم پدید آید و گاه از و غشی افتد و در فرج جسمی نرم محسوس شود و علاجش آنست که اول تنقیه اعلا کنند بحقنه و تنقیه مثانه بعد از آن بعده روغن زنبق یا گل بگیرند و قدری روغن حلوق و قدری غالیه در آن بیامیزند و نیم گرم در رحم چکانند و بران بمالند پس بر پشت خوابانند و رانها بردارند بنوعیکه گشاده باشند و بهم نه پیوندند دایه را فرمایند تا از صمغ عربی گرو هه ساخته و بطبیخ قابضات که در شراب مطبوخ باشند تر کرده و در شیشه اقاقیا و مسک ...

درانک الایده بوساطت آن رحم را بر دارند پس آن گروهه همانجا بدارد و بر قابله
دیگر فرج را محشو سازد و بعصابه بربندد و بنوعی که الیق بود پس بر عانه و نواحی فرج
قابضات ضماد نمایند و بر کمرگاه مائل بطرف ناف محاجم نهند بلا شرط و نکنند و تا سه
روز باید که بهمین هیأت بماند و از هرچه مضر بود و محرک باشد اجتناب کنند و پیوسته
عطریات ببویند و روز سوم برخیزد و آن گروهه ورکرده تجدید نمایند و مربوط العصابه بستر
کنند برفق تا خاطر جمع شود **فصل ۲۰** در میلان رحم یعنی مائل شدن رحم بجانبی و وی
بمس اصابع معلوم میشود و قوابل را و ایضا وجع در وقت جماع لازم است و باشد که
زحیر آرد و بول و غایط حبس کند علاج اگر سببش امتلاء و امتداد رگها بود از خون فصد
صافن کنند از محاذی شق مائل و اگر تقبض بود و از اصابت برد و آبزن مرطب نشانند
و روغن بابونه و پیه بط بمالند و اگر انصباب رطوبات بود بر رحم تنقیه نمایند با ایارجات
و بعد زوال سبب اگر میلان باقی بود قابله را فرمایند که بانگشت راست کند بعده تمریخ
قیروطی یا شحوم بر انگشت تا اذیت ندهد **فصل ۲۱** در اورام رحم و سببش اگر
ماده حاره بود نشان وی تب حاد است و تواتر نبض و نفس و فساد معده و دماغ و جلوس
و وجع در عانه یا قطن حسب وقوع ورم در مقدم رحم یا مؤخرش و در خاصرتین اگر بهر دو
جانب بود علاجش همانست که در ورم مثانه گذشت و چون ریم کند بشکافند
تبدبیر قرحه رحم کوشند و اگر بلغم بود وجع نواحی عانه مع ثقل پیدا بود علاجش قی
و آنچه در ورم سرد مثانه گذشت و اگر سودا بود نشان وی ظهور صلابت است و
میلان رحم و قلت وجع و کثرت ثقل علاجش تنقیه سوداست بفصد و اسهال و
استعمال مراهم و شحوم و ادهان زرقاً و حمولاً و طلاءً و بطبیخ شبت و خطمی آبزن ساختن
شبانروزی دوبار **فصل ۲۲** در دبیله رحم ورم چون پخته شود و ریم
نکند دبیله نامند علاج اگر در فم بود بشکافند تا ریم برآید و اگر در قعر بود مدرات

نوشانند واودیه مرخیه ضماد نمایند وبه همین تدبیر ملازم باشند واگر دیر کشد انجیر وحرمل
جوشانده بنطول او حقنه رحم نمایند وجرم اینها کوفته در محل ورم بر عانه ضماد سازند و
بعد انفجار به تنقیه ریم واندمال کوشند چنانچه گذشت **فصل ۲۳** در سرطان رحم و
این اکثر عقب ورم گرم رحم افتد ونشانش صلابت وحرارت وحمرت بالمست ودرد
تا حجاب سینه بر آمدن وپشت پای متورم شدن وهر چند مرض مذکور دوا پذیر نیست
لیکن جهت آنکه قوت بگیرد باصلاح همی کوشند باستعمال مرهم در وشیان وفرزجه
ومرهم رسل خاصیتی عجیب دارد وجهت تنقیه سودا گاه گاه فصد واسهال لازم است و
اعانت بر ترطیب واجب **فصل ۲۴** در اختناق رحم واین مرض مشابه است بصرع
وغشی لیکن درین کف از دهن نمی آید واضطراب نمی افتد وبیهوشی مفرط نمی باشد
که هرگز چیزی نمی شنود وعلاج درحالت مرض تدبیر همانست که در غشی وصرع گذشت الا
آنکه چیزهای خوشبو قطعاً نبویانند بلکه گوگرد وقیل پیش بینی سوزند وعطریات در رحم
مالند ودغدغه کنند واگر جماع ممکن باشد خاصه اگر عدم جماع وتراکم منی باعث بوده باشد
نفع تمام دهد وانجا که حبس طمث موجب بوده فرفیون وفلفل حمول سازند ودر حال افاقت
حسب حاجت تنقیه وتقویت توان کرد **فصل ۲۵** در اجتماع آب در رحم ونشانش او
احتباس حیض است وظهور حالتی شبیه باستسقای زقی وباشد که گاهی رطوبت از رحم
بالا آید علاجش تنقیه است وبدرات دادن وآنچه از بهر استسقا وسیلان رحم
گفته شد بکار بستن وجماع وریاضت نفع تمام دارد گویند خربق سپید حمول کردن اثر کند
دارد **فصل ۲۶** در نفخه رحم ونشانش انتفاخ عانه است مع الوجع وآواز زدن
دست چون آواز طبل برآمدن لهذا بعضی در تعریفش گفته اند حالتی است شبیه
باستسقای طبلی علاج تنقیه بدن وکسر ریاح نمایند بمفتحات حقناً وفرزجه وضماداً و
تکمیداً وابزناً وهرچه در طبلی است درینجا بکار آید **فائده** [illegible]

باب ۲۳

وعاقونا بزبان نیز ظاهر میشود و تدبیرش همانست که در بردان گفته شد

در امراض ظهر و اطراف یعنی آنچه به پشت و دست و پای تعلق دارد فصل ۱

در حدبه و آن زوال فقارست بقدام یا خلف یا یمین یا یسار باشد آنرا که بقدام بود حدبة المقدم و تقصع نامند و آنرا که بیمین یا بیسار باشد التواء خوانند اما حدبة المؤخر نامی علیحده ندارد و حدبه حقیقی همین است و اسباب حدبه مطلقا پنج است یکی ورم عضله نواحی فقار دوم ریح غلیظ که زیر فقار بند شود سوم رطوبت مائی که در جرم رباط فقار نافذ شده ارخا نماید چهارم تشنج رباطات مذکور پنجم سقطه و ضربه اما آنچه سببش ریاح غلیظ باشد مسمی است بریاح الافرسه بالجمله علامت ورمی تقدم وجع صلب است مع حمی حاده و علامت باد شدت وجع است بی تپ و علامت رطوبت سپیدی لون است و تقدم تدابیر رطب و علامت سقطه و ضربه ظاهر است علاج در ورمی فصد و تلیین کنند و حسب حاجت اضمده استعمال نمایند و همه آنچه تدبیر ورم است بعمل آرند و در ریحی آنچه بریح الکلیه گفته شد بکار برند و در رطوبی نیز همان کنند که بر ستخی و در تشنجی آنچه در مبحث تشنج مطلق گذشت و در ضربی و سقطی مهره را بجا آرند اگر فرو رفته باشد بجذب فقار بوضع محاجم نار و غیره یا بوضع زیت و نقل یا قدری عاقرقرحا سرشته و اگر بیرون سو باشد بر آن بنهند و هر چه که بود بعد از ادویه یا بضمه ضماد نمایند جهت محافظت

فصل ۲ در وجع ظهر یعنی درد پشت

و سببش اگر وقوع سوء مزاج ساذج بود در پشت نشان او احساس سردیست و درد بی ثقل و انتفاع از سخونت علاجش تسخین است اکلا و ضماداً و اگر تولد بلغم بود و آن یا انصباب وی بران نشان او وجع مع الثقل است پس تقدم تناول چیزهای بلغم افزا بر تولد بلغم گواهی دهد و حدوث آن عقب غضب و تعب و جز آن که تحریک ماده نماید بر انصباب شاهد باشد و علاجش تنقیه است و استعمال اشیاء

و تقلیل غذا ۱۲

انفع اما در اینجا که بلغم منصب شده باشد تضمید محللات و اکثر کفایت کند بی تنقیه و
اگر سبب اخلاط ریح بود در علاجش همانست که در انتصاب الی رقت الاثقل که درین
جا باشد یا اکثر باشد اما در اگر درد منتقل بود و علاجش نیز همانست زیرا که اصل این
باد بلغم است و اگر کثرت جماع بود علاجش ترک جماع است و تدهین پشت بروغن گل
و سورنجان و اگر کافی نشود تنقیه نمایند بلغم را و اگر ضعف کلیه بود علامت و علاج
آن گذشت و اگر امتلای رگ پشت باشد از خون نشان وی آنست که
از ابتدای فقره پشت تا قطن درد کند و ضربان و علاجش فصد باسلیق و مابض است
و تبرید پشت با طلا و اگر بمشارکت رحم بود چنانچه بعضی زنان را وقت آمدن حیض
می شود جهت فراغت نیامدن حیض علاجش ادرار حیض است و تدهین پشت
بروغن گل **فصل ۲۳** در وجع خاصره و اسباب و علامات و علاجش از وجع ظهر
جویند **فصل ۲۴** در وجع المفاصل یعنی درد بندگاه و عام است که
این درد با ورم باشد یا بی ورم بالجمله آنچه در مفصل سرین افتد وجع الورک
نامند و آنچه از ورک خیزد و بپای فرود آید عرق النسا خوانند و آنچه در مفصل
کعب یا در انگشتان پای افتد نقرس گویند و این بیشتر در ابهام پای شود اما
آنچه در مفصل اطراف افتد نامی علیحده ندارد و باسم مطلق که وجع المفاصل
است مسمی است و چونکه سایر اقسامش در اسباب و علاج متحدند تدبیر کلی نوشته
می آید و بعضی امور که مخصوص است اشاره بدان کرده خواهد شد بدانکه سبب وی
اگر سوء مزاج ساده بود گرم یا سرد یا خشک نشان وی آنست که تدریج
حادث شود و ثقل و ورم هیچ نبود و پس آثار مخصوص هر کیفیت بر وجود آن
گواهی دهد علاجش تعدیل است شربا و طلاءً اما سوء مزاج رطب سبب وجع
نمی شود اگر کثرت خون بود نشان او حمرت عضو است و تمدد و ضربان و علاجش

در وجه آن از طب اکبر جویند ۱۲

فصد دست از طرف مخالف اگر علت در یکطرف بود و الا از هر دو طرف و ایضاً اگر
علت در ید باشد اکحل زنند و اگر در رجل باشد باسلیق و هر چند که باشد خون را فرو
گیرند بعده حسب حاجت تلیین شکم کنند و اشربهٔ معدله دهند و در ابتدا و تزاید روادع
طلا نمایند اما بعد فصد و عدم شدت درد مخدرات نیز بیفزایند و قریب بانتهاء مرخیات
ضماد سازند چون بنفشه و خطمی و بعد رسیدن بانتها محللات چون اکلیل و بابونه بکار برند
ضماداً و نطولاً و اگر فساد خون بود بسبب آمیختن صفرا در وی آثار صفرا نیز پیدا بود
چون شدت وجع و حرقت و جز آن علاجش نیز بفصد دست و تلیین اما درینجا باخراج
خون کثیر حاجت نیست و بعد تنقیه استعمال مدرات بارد نفع تمام دارد و تضمید محللات
اصلا درینجا نشاید و سکنجبین درین هر دو انفع الاشیاست تا بسیار ترش نباید و اگر
صفرا بود آثار صفرا صرف پیدا بود و علاجش تلیین و تعدیل ست و قی نفع تمام دارد
و بفصد حاجت نیست و بدانند که از صفرای صرف وجع المفاصل نادرست که پدید آید
و اگر بلغم بود نشان وی کثرت ثقل ست و دیگر آثار برودت و علاجش قی ست
و اگر کفایت نکند بمنضج و مسهل پردازند بکرات و بعد تنقیه تمام مدرات حار دهند
و درینجا هیچگاه روادع صرف و محلل صرف بکار نتوان بست و اگر سودا بود نشان او
کمودت لون ست و قلت وجع و تمدد و کثرت صلابت ورم و علاجش فصد ست
و تنقیه سودا بمسهل بعد نضج تام و تضمید مراهم ملینه **فائده** چون فصد کنند
رگ وسیع زنند پس اگر خون غلیظ و سیاه آید وافر بگیرند و اگر سرخ و صاف آید
فوراً بند کنند و بتلطیف ماده کوشند بعده بفصد پردازند و اگر ریح بود نشان او
انتقال درد و شدت تمدد ست و علاجش گلقند و گلاب و عرق بادیان و شربت
بزوری داده ست و روغن گل مالیدن و تنقیه بلغم و تجوید هضم متوجه بودن و نوعی ست
از ریحی که از شدت حدت باستخوان میرسد و آنرا می شکند و فاسد می سازد

کذا فی طب الاکبر ۱۲

مسمی ست بریح الشوکه و تدبیرش اخراج خون و تنقیه صفرا ست **تنبیه** وجع المفاصل

که از سوداء مرکب افتد علاجش نیز مرکب باید کرد و بدانند که سورنجان در جمیع

اقسام نافع ست اکلا و طلاءً خصوص در بلغمی لیکن باید که چون بخورند زیره و زنجبیل

آمیزند تا معده را ضرر نرسد و در اثنای اکل او مفاصل را بموم روغن چرب دارند

تا عضلات مفاصل را آسیب نرسد دیگر ادویه مسکن وجع سورنجان سپید و نبات

مساوی کوفته بیخته سه درم با آب سرد بدهند دیگر گشنیز خشک سه درم با هم چند شکر

بدهند دیگر تخم خشخاش سپید دو درم با هم چند شکر بدهند دیگر اسپغول در آب گرم

لت کنند و روغن گل آمیخته طلا نمایند دیگر حلبه با سرکه طلا سازند **فایده** اگر از

استعمال رادع و مخدر در نقرس و مثل آن اختلال دماغ پدید آید باید که آن دوا را زود

از عضو بردارند و بطبیخ بابونه و خطمی تنطیل نمایند بران عضو تا ماده از دماغ بمحل خود

باز گردد و هرگاه در وجع الورک و عرق النسا دواسود نبود داغ دهند بر ورک و در وحش

و بر شتالنگ و در عرق النسا رگ عرق النسا کشودن در عرق النسا نیز نافع ست و

نشان این رگ آنست که کره دار باشد و احوط در داغ آنکه سیخ آهنی گرم کنند و بالای

شتالنگ بهشت انگشت داغ دهند در عرض و یک داغ بر بیخ خنصر و بنصر پشت پای و

خط مانند و استعمال حب چینی بشرط محافظت اثر تمام دارد در ازاله همه امراض مفاصل

و غیر آن **فصل ۵** در دوالی و وی آنست که رگهای ساق بزرگ و سطبر شود و علاجش

تنقیه سودا و بلغم ست و بعد فصد و اسهال و قی رگهای مذکور را فصد کردن تا از وی

آن ماده برآید و پس از ظهور خفت سپیده بیضه بر ساق طلا کنند یا بر بندند یا عنه الل

تا ماده دیگر نریزد **فصل ۶** در داء الفیل و وی آنست که پای مریض چون پای

پیل نماید و علاجش نیز همانست که بدوالی گذشت و اگر شدید بود متعرض

نباید شد **فصل ۷** در وجع العقب یعنی درد پاشنه و سببش اگر

اگر زخم بود مرهم نهند و اگر قصریه با سقطه بود (؟) گل ارمنی با آب یا گلاب نهند و آب سرد بر ریزند و باشد که حجامت کنند و اگر فشار دن موزه بود تدبیرش نیز همین است و اگر انصباب مواد بود و اگر باد و خون است فصد و اگر دیگر است قی و اسهال باید فرمود و در جا روغن گل و در آبزن روغن بابونه و فرفیون و قسط مالند **فصل ۶** در وجع کف الرجل و این مرضی است که کف پای درد کند و پا نهادن متعسر بود و علاجش عدس و سرکه پخته ضماد کردنست و اگر خون غالب بود فصد مقدم دارند

باب ۲۴ در حمیات

یعنی تبها و این سه گونه باشد حمی یومی و حمی خلطی و حمی دقی

فصل ۱ در حمی یوم و این تپی است که بروح تعلق دارد اصالة و در اکثر بیک روز زائل میشود لهذا بدین نام مسمی است و وی حسب سبب نامی مخصوص است چنانچه غمی و همی و فرحی و فکری و غضبی و فزعی و سهری و تشفی و تعبی و استفراغی و وجعی و غشی و جوعی و عطشی و سددی و استحصافی و تخمی و ورمی و شمسی و ناری و غذائی و دوائی و زکامی و نزلی و شرابی و زحیری و معنی هر یک معلوم است و هر واحد ازین اسباب چون مفرط میشود روح را گرم میکند و تپ می آرد پس اگر تعلق حرارت بیشتر به روح نفسانی بود یا حیوانی یا طبیعی تپ را نیز بهمان روح مضاف سازند چون حمی یوم نفسانی و حمی یوم حیوانی و حمی یوم طبیعی و از ظهور ضرر بین در روحی ازین ارواح توان دانست که در کدام روح تعلق گرفته و علامت حمی یوم علی الاطلاق آنست که حرارت او یکسان بود و غیر سوزان مشابه حرارتی که از ریاضت میشود و از آثار عفنی و دقی مبرا بود و در اکثر بیک شبانروز منقضی شود بشرطیکه منتقل بحمی دیگر نشود و علاجش ازاله سبب است بهر چه در خور وی بود و بدانند که درین تپ از غذا باز ندارند مگر در تخمی و ایضا استفراغ نفرمایند مگر در سددی که سببش

امتلا بود و در استحصافی که مع ذلک بدن ممتلی باشد و در تخمی که هنوز ثقل موجود
باشد و در نزلی که جاری بود و پوشیده نماند که ذلک در ریاضت معتدل و استحمام و
استحصافی انفع است و در سددی نافع استحصافی آنست که مسام بسته شوند و بشره
کثیف گردد و سددی آنست که در عروق ضیقه ماده بند شود و اما تشققی آنست که از
ترک ریاضت یا ترک استحمام و مانند آن هرچه محلل فضول باشد واقع شود خواه
بسده انجامد یا نه و زحیری اگرچه همچون دیگر امراض نیز خالی از آن نیست که احداث
تب مذکور بوجع میکند یا استفراغ اما تخصیص او بذکر محتمل بنا بر کثرت وقوع آن
باشد یا بنا بر اتفاق **فصل ۲** در حمی خلطی و چون خلط چهار است بچهار قسم
این فصل منقسم شده **قسم اول** در دموی یعنی خونی و این دو گونه است
یکی آنکه خون گرم شود فقط و افزون گردد و تب آرد ولی آنکه متعفن شود و
دوم آنکه متعفن شود و این تب را علی الاطلاق مطبقه خوانند و آنرا که غیر عفنی است
سونوخس نامند و نشان این تب از آثار غلبه خون یا عفونت آن و ایضا از
ناکسیار بدن تب و نیامدن عرق پوشیده نیست و در عفنی تعفن در بول و براز لازم است
و کذلک همه اعراض در توران بود و نسبت سونوخس و علاج این تب اخراج خون
بهر وجه که ممکن و اسهل باشد و حسب حاجت بتلطیف و تصفیه کوشیدن بالجمله
افراط تبرید درین تب منع است تا به لیسثر غش نینجامد و در سونوخس خون
هرچند بیشتر گیرند بهتر است و در عفنی بقدر مناسب پس اگر رقت در خون باشد
تغلیظ کنند بشربت عناب و اگر غلیظ باشد تلطیف نمایند بسکنجبین ساده و
هرچه ملین طبیعت است باید داد و هرگاه بعد بحران ماده در رگها باقی باشد آب کاسنی
سبز بقدر بیست درم بستانند و بجوشانند و کف بردارند و پانزده درم سکنجبین آمیزند
و بدهند و آنجا که سرفه باشد دادن حموضات ضرر دهند لعاب بهدانه و اسپغول باید

آنجبت وشربت بنفشه لعق باید کرد واگر عوض حموضات چیزی می دهند که هم تب
نفع دهد وسرفه را نیز مضر نبود بهتر باشد ودرین تب عناب خیسانیده یا جوشانیده
آب وی مکرّرات نوشانیدن ومداومت بران نمودن اثر تمام دارد خاصه آنجاکه تغلیظ
مطلوب باشد واسپغول فقط در تصفیه خون کفایت دارد وآب آلو نیز نافع است
وسرفه راهم بسیار مضر نیست **قسم دوم** در صفراوی مفرد ومرکب ونشان
صفراوغیره در مقدمه کتاب گذشت درینجا باید دانست که اگر مادّه صفرا داخل رگها
عفن شود تب لازم میباشد ویکروز درمیان اشتداد میکند واین را غب لازم
میگویند پس اگر مادّه مذکور در رگها حوالی دل ومعده باشد عوارض اشد باشند
واین تب را محرقه خوانند واگر خارج رگها عفن شود غب دائره نامند پس آنجاکه
مادّه صفرا خالص بود غب خالص گویند واگر با بلغم مرکب بود وترکیب او شدید باشد
چنانچه امتیاز بینهما نتوان کرد غب غیر خالص نامند واگر ترکیب بشدت نبود
شطر الغب خوانند بالجمله خاصه خالصه دائره است که یکروز آید ویکروز نه مگر آنکه دو غب
جمع آیند وخاصه غیر خالصه دائره است که یکروز بشدت آید ودوم روز نیز اندکی تغیر پدید آید
اما شطر الغب که هر دو مادّه اش خارج عروق عفن باشد خاصه ویست که یکروز
آثار تب بلغم پدید آید وروز دوم هم آثار بلغمی وهم آثار صفراوی زیراکه بلغمی هر روز
نوبت کند وصفراوی یکروز درمیان واگر هر دو داخل عروق باشند آثار هر دو
لازم بوند ومع ذلک یکروز درمیان تغیری زائد پدید آید واگر صفرا داخل عروق
بود وبلغم خارج آن صفراوی لازم باشد وبلغمی نیز هر روز آید ودرینجا نیز یک روز
درمیان اشتداد ما لازم ست کما لایخفی واین هر سه نوع بشطر الغب غیر خالصه
مسمی ست واگر صفرا خارج عروق بود وبلغم داخل آن بلغمی لازم باشد وصفراوی
یک روز درمیان آید ودر روز نوبت صفرا عوارض اشتداد تمام نمایند

واین نوع بشطر الغب خالصه موصوفست **فائده** غب خالص لازم زیاده از یک هفته و غب خالص و اگر زیاده بر هفت نوبت که دو هفته باشد نمیماند بشرطیکه سوء تدبیر نشود و علاج ظاهرست که ماده صفرا محتاج تبرید و ترطیب ست و تنقیه اگر طبع قبض باشد لیکن بدانند که در اینجا ماده داخل رگها بود افراط در تبرید نشاید کرد و بنضج ماده بیشتر مراعات باید نمود مگر در محرقه صفراوی که تبرید کثیر مطلوبست تا بدق نینجامد الا در محرقه که ماده در ان نسبت بحرارت غالب تر باشد که در ینجا نضج و تنقیه مقدم دارند مع رعایت تبرید و بعد تنقیه تبرید افزایند و درین تپ اگر خون نیز غالب بینند و بول سرخ و غلیظ باشد فصد مجوزست خاصه ماده داخل رگها بود اما جراقی که در دموی کنند بفصد و درینجا نتوان کرد و خون باید گرفت اما کمتر پس از نضج صفرا و منع از فصد در صفراوی که گفته اند بر تقدیر یست که صفرا خالص بود و خون غالب نباشد و بدانند که در حمیات دائره اگر ممکن باشد روز نوبت غذا نباید داد و هرگاه سرما و لرزه آغاز کنند سکنجبین در آب گرم باید خورانید تا باشد که صفرا بقی بر آید و اگر چه نیز آید بقوت تهوع البته تحلیل بیابد و لرزه ساکن بشود و چون تپ فرود آید پاشویه فرمایند و پایها بمالند تا بقیه حرارت از سر فرود کشند و سکنجبین در ینوقت نیز موافق ست و استفراغ حسب میل ماده در ینوقت باید کرد مثلا اگر با غثیان بود یا قی نبود قی فرمایند و اگر با قراقر امعا بود مسهل دهند و اگر با تقاضای بول بود و فراغت نیابد مدرات نوشانند و اگر با نداوت پوست بود عرق خوب نیاید تعریق نمایند و آنجا که میل ماده هیچ جانب نبود اسهال اوفق ست و در تپهای گرم اولی ترست که سکنجبین دهند مگر همراه آلو یا تمر هندی و تا که کار از آب آلو گشاید چیزی دیگر دادن نشاید سکنجبین مبارک و آنجا که صفرا خالص نبود و پیش از نضج مسهل ندهند بلکه ملین هم ندهند مگر آنکه ماده ناضج بود و هر چند که بلغم بیشتر بینند تبرید کمتر کنند مگر آنکه

اگر بلغم شور باشد که در آنجا بحجر تبرید بنا باید کرد بالجمله در علاج تپ با جنس و فصل و نوع
و ترکیب کما ینبغی مفهوم نشود دلیری بعلاج نشاید نمود و قرص گل در مرکب بسیار
نافعست و سکنجبین همراه گلقند بدستور و عوارضات که در محرقه پدید آید افراط
عرق است و رعاف و سبات و ضیق نفس و شهوت کلبی و عطش متواتر و غشی و
مانند آن و تدبیر هر یک از محلش جویند با رعایت تپ و محافظت قوانین و نوعیت
از صفراوی که درون گرم بود و بیرون سرد و این نیز مسمی است بلیفوریا و نشان وی
لزوم تپ است و نوبت غب مشتد شدن و دیگر آثار صفرا پیدا بودن و گرمی
باطن و سردی ظاهر گواه اوست علاجش علاج غب خالص است و سکنجبین با گلقند
نافع و نوعیست که صفراوی با غشی باشد و این را حمی غشیه گویند و علاجش از
حمی غشی گیرند و وقت نوبت نان در آب لیمو ترکرده چند لقمه بخورانند قسم سوم
در حمی بلغمی و ماده وی اگر در خلل رگها عفن شود لثقه خوانند و این ماده اگر بلغم شور
بود در عروق نواحی دل و معده باشد ایضا مسمی است به محرقه اما در محرقه صفراوی
و محرقه بلغمی از ظهور آثاری که بهر ماده مخصوص شده فرق بین است و اگر خارج
رگها عفن شود نایبه باشد و مواظبه خوانند اما لثقه لازم باشد و بی لرزه اگرچه
فاتر شود لیکن محسوس نباشد فتور او و نایبه هر روز یکبار و دو بار فرو انگیزد و دیگر
آثار بلغم پیدا بود مگر آنکه بلغم شور باشد که علامت حرارت در وی پدید آید و هر چون
که باشد حرارت این بحرارت صفرا نرسد و نشان بلغم مالح آنست که ابتدا بقشعریره
کند و برد و لرزه کم باشد و نشان زجاجی آنکه لرزه شدید بود و نشان حامض
آنکه برد شدید بود و نشان حلو آنکه برد در وی کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از
قشعریره و برد و نافض هیچ نباشد علاج تا یکهفته سکنجبین عسلی و ماء العسل که در وی
زوفا پخته باشند و کشکاب که در وی قدری بادیان نخود مطبوخ بود همی دهند و گاه

سکنجبین کلقند و بعد یک هفته قی فرمایند به سکنجبین و آب گرم خصوص وقت آغاز

نوبت و سکنجبین و آب گرم کثیر المقدار دهند و هرچه باسانی برآید بهترست

مبالغه نباید کرد و گاه گاه افتیمون همراه گلقند خوردن و پودینه و مصطکی خورانیدن

لازم دانند و بعد نضج تام مسهل توان داد و اگر طبع قبض باشد هر شب آبی

بقدر حاجت دادن و صبحی چند درم گلقند خورانیدن و عقب آن ده درم سکنجبین

عسلی نوشانیدن نافع ست بشرطیکه رفع قبض مطلوب بود و اگر بول غلیظ و رنگین

باشد فصد مجوزست و آنجاکه دماغ ضعیف بود سکنجبین نباید داد و بعد استفراغ

قرص گل اثر تمام دارد و اگر نانخواه کوفته بیخته با شهد آمیزند و سه درم بدهند تب بلغمی

کهنه که سخت بلرزاند و دیر گرم شود دفع کرده و غاریقون یک درم با عسل همین

عمل کند و در تنقیه بدادن منضجات و ملطفات چندان دلیری که در نائبه کنند

نتوان کرد خاصه که صداع یا ضعف دماغ داشته باشد نوعی ست از حمی بلغمی

که درون سرد باشد و بیرون گرم و این را حمی انقیا لوس گویند و نوعی ست از او

که درون گرم بود و بیرون سرد و این را حمی لیفوریا گویند و این بیشتر در نائبه افتد

و طریق علاجش همانست که گذشت **فائده** گاه باشد که لیفوریا صفراوی

باشد چنانچه گفته شد در صفراوی و نوعی دیگرست از بلغمی که در وی حرارت و برودت

سخت محسوس شود بظاهر و باطن و نوعی دیگرست که برودت در باطن باشد و ظاهر

بحال اصلی بود و لرزه باد و ارقند بی حرارت و این را دوم ندارد و نوعی دیگرست

که هر روز آید و در شب فرو آید و این را نهاری گویند و نوعی دیگر ضد است این را

لیلی نامند علاج اینهمه تلطیف خلط ست چنانکه گذشت **قسم چهارم** در

حمیات سوداوی و این نیز اگر ماده سوی اصل عروق باشد ربع لازم گویند و نشان وی

لزوم تپ ست و منع و لکن در روز درمیان زیاده شدن و اگر خارج

بود ربع دائره خوانند و وی لعبد دو روز نوبت میکند و از آنکه روز اخذ وی بحساب
روز ترک چهارم روز است ربع می نامند و بر همین قیاس نامند اسامی این حمی اگر
تسمیه وی باعتبار یوم اخذ و ترک نهاده اند چون خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر
همه بکسر الاول و زیاده برین نیز مشهود شده است اما ربع کثیر الوقوع است نسبت
با همه اقسام و ربع از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه از عفونت سوداء طبعی بود و
تقدم تناول چیزهای سودا افزا و ضعف نبض بران گواهی دهد دوم آنکه از
سوداء غیر طبعی افتد و چون متحقق است هر خلط که بسوزد سوداء غیر طبعی
می شود پس ربع یا دموی باشد یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی و ظهور
آثار هر یک ازین اخلاط بران گواهی دهد و ربع صفراوی با حرارت پیدا شود و زود
میگذرد و پوشیده نماند که تپ ربع از جمله امراض مزمنه است اکثر دیر میماند و باشد که
پنج و شش نوبت منقضی شود و باز عود کند علاج تدبیر مشترک در جمیع اقسام است که
روز نوبت خاصه که نوبت اول روز بود غذا و آب ندهند خصوص آب سرد و هر چه از جنس
میوه تر باشد و آنچه باد انگیز و هر چه گرم خشک آنچه سریع التعفن بود منع نمایند و مهما امکن
در نضج کوشند بچیزهای مرطب غذا و دوا و پس از نضج تنقیه نمایند حب الخلط بدفعات
و در دموی فصد فرمایند اما بعد دو سه نوبت و در دیگر اقسام نیز فصد مجوز است اما پس از
نضج مگر در صفراوی که آنجا که خون سرخ و صاف برآید ترک باید گرفت البته و از آنکه این
تپ دیر میکشد مراعات قوت باید کوشید و پرهیز سخت نباید فرمود و سر هر ماه فصد
کردن و خون اندکی گرفتن و روز نوبت سه گهری پیش از آمدن تپ محجمه بر سپرز
نهادن بسیار مفید و ظاهر النفع است **فائده** حمیات که ترکیب افتد گیرند و بانی
علاجه مخصوص نیستند مگر شطر الغب و غب غیر خالص و از نیها آنکه بلا انقطاع مند
مختلط نامند و ترکیب مرکبات از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه تپ هنوز در بدن موجود

باشند که تبی دیگر گیرد و این ترکیب را مداخله گویند دوم آنکه چون یک تپ یکبار شد
و دیگر تپ سر برآرد و این ترکیب را مبادله نامند سوم آنکه دو تپ معا گیرند خواه هر
آنها معا باشند یا نه و این ترکیب را مشارکه خوانند و مشابکه نامند و علاجش بتأمل
نمایند تحقیق نمود و هر چه غالب باشد ازاله آن بیشتر مرعی دارند **فصل** در
حمی دق و وی آنست که حرارت غریبه با عضای اصلی خصوص بدل و غیره و
رطوبات طبیعی بدن را شروع در افنا نماید و این تپ تا که در ابتدا است بجز و دق
ویرانی خوانند لیکن چون بدرجه دوم رسد و گدازش در اعضا افتد ذبول نامند
و چون ازین هم تجاوز کند و موی ریختن گیرد مفتت و مخشف گویند و درین وقت
تدارک مشکل ست و علامت دق مفرد آنست که تپ نرم لازم باشد و بعد خوردن
غذا برافروزد و نبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بعد تناول طعام میل تقویت
و عظم نماید و چیزی در بول پدید آید علاج بترطیب و تبرید کوشند حسب حاجت
باصلاح غذا و مادی و هوا و دوا و شیر خر و دوغ درین تپ نافع ست اگر با تپ دیگر
بازبود و طریق شرب اینها از مطولات جویند و در تیمرض مهما امکن تقویت اعضای
رئیسه کوشند مع مراعات ترطیب تا ممکن باشد احتیاط نمایند که طبع نرم نشود و هر گاه
ضعف پدید آید ماء اللحم بکوبه چیزی ست و بدانکه مرضی ست مشابه بدق که اطبا
آن را دق الشیخوخت نامند و دق الهرم خوانند و وی آنست که حال جوان مشابه
پیران شود و حال پیران خراب تر از آنکه بود گردد و بی حرارت و وی بیشتر پیران را افتد
بجوانان کم و بکودکان کمتر و سبب وی سرد شدن ست از افراط تبرید در حمیات
یا نوشیدن آب سرد و بعد ریاضت یا موجبی دیگر و علاجش تعدیل مزاجست باستعمال
آنچه گرم تر بود نه با فراط و گاه گاه غسل لیسیدن نافعست و اگر مستحکم شود متعذر
البرءست اما دست از تدبیر باز ندارند که بهلاک عاجل نینجامد و دق نرسد

فصل ۴ بدستور تنقیه به زرد و بیرز ماء اللحم با جلاب یا عسل همراه خصوص است
در حمی جدری و حصبه و نشان اینها تا سه عظیم است و درد پشت و خاریدن بینی و آمدن
اشک و ترسیده بیدار شدن اما تب حصبه تا سه تا کمتر باشد و درد کمر درین
کمتر بود نسبت بحمی جدری و علاج این تپ قبل از بروز جدری و حصبه
خون کم کردن است و تلیین نمودن و بشربت عناب مداومت کردن اما بعد بروز
اصلا تنقیه نشاید کرد و هم دران کوشند که تمامه برآید و این چنان باشد که بدن
بجامه بپوشند و آب سرد جرعه جرعه همی دهند و خاکشی در فرش پاشند و درات
جوشانیده زیر جامه بدارند **فصل ۵** در حمی وبائی این تپ است مهلک که در
هنگام وبا افتد و علاج تا که طاعون بر نیامده به تنقیه و تلطیفه کوشند و دل و دماغ را
قوت دهند و بعد ظهور طاعون معالجه وی که گفته آید رجوع نمایند

باب ۲۵

در اورام و بثور ظاهر بدن و آنچه بظاهر تن تعلق دارد

فصل ۱ در اورام و مانند آن
ورم خرد مسمی است به بثور و اورام را اقسام است و هر قسمی نامی دارد چنانکه بباید آنکه
فلغمونی ورم غلیظ کبیر العظم و موی است که با وجع و ضربان شدید باشد علاجش
فصد است و در ابتدا التضمید روادعات چون صندل و فوفل و گل ارمنی و ماشیا
و اقاقیا و گل سرخ و کاسنی و مانند آن کردن و در تزاید قدری مرخیات چون
آرد جو و کشنیز تر و خطمی و خبازی و مانند آن نیز ضم ساختن با روادع و در انتها
مرخیات و محلل چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه و تخم مرو و جز آن بکار بستن و
در انحطاط محلل فقط چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و مانند آن استعمال نمود
و آنجا که ماده تحلیل نیابد و روی بتجمع آرد و چیزهای پزنده چون تخم کنوچه و تخم کتان
و انجیر و مانند آن ضماد سازند تا پخته شود پس اگر خود بشکافد فبها و گرنه چیزی مفجره
یعنی شکافنده چون سرگین کبوتر و اشق بر نهند یا آهن سرد بشد بعد فصد اگر تلیین حاجت

آید مطبوخ فواکه یا ملین مبارک توان داد فایده آنچه گفته شد در سایر اورام
همین قاعده را مرعی دارند مگر در اورام مغابن که از دفع اعضای رئیس باشد
استعمال رادعات جایز نیست سقاقلوس ورم خبیث عظیم است که عضو را میمیراند
و سیاه و فاسد میگرداند و علاجش قبل از آنکه عضو سیاه شود تشریط عمیق زدنست ا
نفس عضو خون کشیدن و بعد گرفتن خون آرد کرسنه به سکنجبین آمیخته طلا نمایند
اما بعد ظهور سیاهی در عضو بلا تمهل قطع کنند عضو را تا فساد و بعضو دیگر سرایت
نکند لهذا فصد درین محذور نیست و اگر عضو قابل قطع نبود حوالی آن داغ و منبلی
و تا که سقاقلوس مستحکم نشده غانغرایا نیز نامند حمره ورم صفراویست که بتازی
سرخ باده گویند پس اگر صفرای خالص است حمره خالصه نامند و وی سوزان
و درخشان و ساعی باشد و زرد رنگ و اگر مرکب با خون است سرخ لیسعی
نبود و سوزان نباشد و سرخ بود و علاج در خالص تنقیه صفرا نمایند ادویه
و تر طلا فرمایند همه وقت و در غیر خالص نخست فصد کنند بعده تنقیه صفرا نمایند و در
قاعده فلغمونی مرعی دارند باعتبار اوقات حمره بپارسی آتشک گویند
و این جراحتیست که پهنا پهن باشند و سرخ و بادرد قوی میبود گویا آتش نهاده اند
و علاجش تنقیه صفراست و اگر خون غالب باشد فصد نیز نمایند و بعضی برانند که
خون آنقدر گیرند که غشی افتد و این و اطلا نمایند که بحمره مخصوص است و رهی که
بر زمین گرم اندازند تا که بجوشد پس گیرند و کافور آمیزند و طلا سازند و اگر گل ارمنی
با گل سرشوی نیز آمیزند بهتر باشد نمله وی بثره باشد با سوزش که با حرقت شدید جا بجا نیز بود
جای خود تجاوز میکند پس اگر ماده او صفرای خالص است نمله ساعیه گویند و اگر با خون مختلط با
متاکله خوانند و ساعیه آن بر ظاهر پوست باشد و متاکله در پوست و گوشت بهر دو صورت سرایت
کند و علاجش حسب سبب نمایند و طلیه حمره نافعست دوا را اکثر اوقات بر جای آن نهاده نمایند

وتدارک جراحت بمرهم اسفیداج فرمایند جاورسیه بثور صغار کاورس مانند است
که سرش سپید است وبیخش سرخ باشد ومتفرق برآید علاجش تنقیه صفرا وبلغم
وپوست انار بگلاب وقدری سرکه طلا کردن وفصد اگر حاجت آید مجرب است **نار**
فارسی بثره پرآب رقیق شدید الحرقه وکثیر الحکه است که چون برآید زود چشکر پیشه کرد
وپیش از بروز او خطوط سرخ طاوسی در آن محل پدید می آید واین را هم آتشک گویند
وبعضی حمره نامند علاجش فصد است وتنقیه صفرا وتضمید بمرده سنگ بگلاب
سائیده **نفاطات** بثور کبار مشابه آبله است که از سوختن می افتد ودرو اکثر آب
رقیق پیدا شود وگاه خون رقیق وگاه بخر زرد غلیظ بیچ باشد ودرینحالت مسمی است
نفاخات نیز وعلاجش فصد وتغلیظ خون است وبعد از آنکه نفاطه بعضم خود نبرد باید
بسوزن زر بشکافند وبمبردات طلا نمایند **شری** بثور مسطحه بسرخی مایل است که
بعضی از وی خرد بود وبعضی بزرگ واکثر دفعة می افتد با خارش وکرب واگر رطوبت
از وی بترآید شری بلغمی خوانند ووی اکثر دموی بود وگاه بلغمی وآثار هر یک بین است
وعلاجش در دموی فصد است وتلیین وتضمید سرکه وگلاب وروغن گل ودر بلغمی تنقیه
وتقطیع بلغم وشری بلغمی را بعضی بنات اللیل خوانند **ماشرا** ورمی است که از صفرا
وخون پدید آید ودر روی ونشان وی آنست که روی بغایت سرخ باشد ودرد وضربان
وسر وگوش وبینی ورخسار وجبهه منتفخ شود وعلاجش خون کثیر گرفتن است وبعد آن طبع را
نرم کردن ووقت تلیین بر حلق وسینه مبردات ضماد نمایند تا ماده از روی بسینه نریزد
وطبیخ سی دانه عناب بسکنجبین آمیخته نوشیدن اثر تمام دارد **طاعون** ورمی است که اکثر
در ایام وبا پدید می آید وحرقت شدید لازم آنست ورنگش سرخ پیدا شود یا زرد یا کبود یا
سیاه وهر یک بترتیب بدترست علاج [illegible] تبرید وتقویت دل ودماغ مبالغه نمایند ونواحی
ورم چیزهای سرد طلا نمایند نه بر نفس ورم وبر نفس ورم شرط زنند عمیق وآب گرم

بشویند تا خون بسیار برآید و هرگاه امتلای خون باشد فصد مجوز است خاصه که اول
شرط بر ورم زده باشند **اورام مغابن** ورم غیر سمی است که در بغل یا پس
گوش یا بن ران پدید آید و وی اگر بسبب قرحه یا جرح عضوی بود چنانچه در بن
ران از قرحه پای پدید می آید و مانند آن جدا طلا کردن کافی است و محتاج تنقیه
نیست و اگر بدون آن بود از دفع اعضای رئیسه ماده را ادویه مرخیه ضماد نمایند و قطعا
رواذعات طلا نسازند بخلاف دیگر اورام بی سمیت که در ابتدا استعمال رواذعات در آن
لازم است و چون ماده وی تجمع آرد نضج و تفجیر کوشند **آکله** بپارسی خوره گویند و خاصه
ویست که بگوشت نواحی تعدی میکند بسرعت مثلا اگر صبح در عضو پدید آید تا شام بقدر
فلوس خیارشنبر وسعت میگیرد و علاج کردن آن داغ دادن است مع ذلک گل ارمنی با سرکه
حوالی آن طلا ساختن و تنقیه بدن مبالغه نمودن و بسرکه و آب یا شراب جهت را
شستن و اگر سود ندهد بر نفس آکله داغ دهند بروغن کنجد بدینوجه که روغن کنجد سخت
گرم کنند و حوالی آن از خمیر بگیرند و در میانش روغن جوشان بیندازند **دمل**
ورم معروف است علاجش تنقیه خون و دیگر اخلاط است و سکنجبین خورانیدن از ابتدا
تا سه روز رواذعات نهادن و در روز چهارم اسپغول بسپیده تخم مرغ سرشته ضماد کنند
و چون وی تجمع نهد بپزند و بشکافند و بعد پاک شدن ریم باندمال کوشند ادویه منضجه
انجیر و علک کوفته ضماد سازند دیگر خمیر گندم با اندک نمک و روغن کتان و عسل آمیزند
و بر نهند ادویه منفجره خمیر ترش و تخم مرغ سرگین کبوتر و آهک آب نارسیده و زرده
تخم مرغ و عسل سرشته ضماد سازند و بدانکه شکافتن با آهن بهتر از شکافتن بدوا است
فائده اگر بهمان روز که دمل ظاهر شود آهک بروغن کنجد با سپیده مرغ سرشته
طلا نمایند زیاده نشود **و ثبله** وی ورمی است بزرگتر از دمل که درد کمتر کند و سبب که
ظاهر بدن پدید آید یا در باطن آن و باید دانست که ماده اختلاف الالوان و متنوع الهیئه ام

القوام می برآید همچون گل سیاه و ریزه سفال و ریزه ناخن و مانند آن علاجش بعد
تنقیه و تلطیف تدبیر مرهم داخلیون ضماد کردنست و بعد نضج شکافتن و باید که ماده
را بدفعات برآرند زیرا که یکبارگی برآوردنش اکثر غشی می آرد و بعد پاک کردن از
ریم پنبه کهنه دران پر سازند تا ریم را بچیند پس با اندمال جراحت کوشند و دبیله که در
اعضای باطن افتد هر یک در مجلس گذشت خراج و آن نیز ورم بزرگست که میل
بجمع کند و تدبیرش همانست که در دبیله گذشت فائده اما تا نیک پخته نشود
نشکافند و بهترین محل شکاف آنجاست که بلند شده باشد و نرم گشته باشد و باید که
شق پایین تر بود تا ماده خوب برآید اودیما ورم نرم سپید رنگست که بی حرارت و
بی درد باشد و تماری ورم رخوا مند علاجش اصلاح مزاج و تنقیه بلغم است و نطرون
با آب خاکستر و خشت انگور و قدری سرکه ضماد نمایند و صبر با سرکه و گلاب نیز کافی است
نفخه ورم ریحی را گویند و نشانش سبکی است و بعد غمز همچنان بحالت خود برآمدن مشابه
مشک پر باد علاجش از چیزهای باد انگیز پرهیزیدن است و بگشند و باد خوردن و
ورم زین کمید کردن و طلاهای ادویه با بکار بستن سلعه ورم غلیظ غیر صلب است که در زیر
پوست از حرکت دادن حرکت میکند و تحلیلش و می اقسام است شحمیه و عسلیه و ارد الیه
و شیرازیه و علاجش تنقیه بلغم است و داخلیون دائم نهادن پس اگر تحلیل نیابد
ادویه متعفنه گذارند تا بپوسانند یا شق نمایند پوست او و سلعه را برآرند باحتیاط طلیکه بماند
غدد و عقد غددهای صلب است که بر ظاهر بدن افتد و فرق درین و در سلعه آنست
که اینها سخت میباشد و کلان نمیشود اگر کثیر الماده باشد و در جنب او دیگر غدد پدید آیند
بخلاف سلعه که کلان میشود و هیچ جای خالی از نرمی نمیباشد و علاجش داخلیون نهادن و
طلیه تقلیل اسرب بستن خنازیر درمی که در اعضای غددی پدید آید و
از جنس طاعون باشد علاجش همانست که در اورام مغابن گذشت خنازیر همچون

سلعه بود و زیتو و قبول غمز مگر آنکه خنازیر نسبت به سلعه میل بسختی دارد و بیشتر در
گوشت نرم پدید می آید خاصه در گردن و بغل علاجش تنقیه بلغم ست و طلیون
نهادن و بهر تنقیه بهترین چیز یا حب خیزران حب اصلی ست و اطریفل غدد دیگر
سقیروس ورم صلب را گویند و علاجش تنقیه سوداست و مرهم و طلیون نهادن
و باشد که از بلغم یا از ترکیب سودا و بلغم افتد و صلابت درین نسبت بسوداوی
کمتر باشد و علاجش تنقیه است حب المخلط و بعضی ازین عدیم الحس باشند و بعضی
ذی حس و آنچه ذی حس باشد و الم کند مسمی ست به سقیروس غیر خالص و این را
تدارک توان کرد بخلاف عدیم الحس که لا برء له گفته اند سرطان ورم سوداوی ست
که شدید الصلابه و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد سطحش اکنده و در عضو فرو رفته
بود و در نواحی آن رگهای سرخ و سبز پدید آید و مجموع بسرطان ماند علاجش تنقیه
سوداست بتدریج و در اصلاح مزاج جگر کوشیدن و در ابتدا رادعات ضماد کردن
تا متقرح نشود و بعد تقرح آنچه مدمل و مسکن و مانع از دیاد بود بکار برند چون شیدهٔ
ارزیر و توتیای مغسول و جز آن بروغن گل آمیخته عرق مدنی بپارسی رشته
گویند و علاجش در ابتدای ظهور فصد ست و بعده بر نفس ورم زلو نهادن و تنقیه
سوداست و ترطیب نمودن و صبر با آب گشنیز تر و آب کاسنی سبز طلا کردن و صبر در
دفع این مرض مخصوص ست اول روز نیم درم صبر در آب کاسنی بشب تر نمایند و صبح
آن بنوشانند فقط یا تقند و روز دوم یک درم صبر کشند و روز سوم یک نیم درم و سه روز
کافی ست و چون رشته سر برآرد بر قطعه اسرب پیچند تا از ثقالت رشته بیرون
آید و نواحی ورم روغن مالند و آب گرم مثانه بز یا گاو نهاده تکمید نمایند و احتیاط
ورزند تا گسسته نشود و اگر بگسلد بشکافند و بطول تا که ماده فاسد جمله برآید
پس باندمال کوشند و معجون قنبیل بخاصیت نافع این علت ست جذام

جذام علتی ست که هیأت اعضا را فاسد میسازد و بغایت و پهن شدن بینی و دیگر شدن
آواز و کشاده شدن چشم به شیر خاصه و بست واین را داء الاسد نیز گویند و علاجش
تنقیه بدن ست بفصدها و مسهلها می شود و دوام استحمام و ترطیب و دوام غذا ر
سعوطها و مروخها و بهترین اغذیه شیر گوسپند ست اگر فقط بر همان اقتصار کنند
بهتر و الا با نان نیز شاید خورد و هرچه سودا افزا ست ترک نمایند و از معالجه این
ملول نشوند که بعد دیر علاج می پذیرد و سعفه قروحیکه بیشتر در سر و روی پدید
می آید و وی اگر تر باشد زرد آب ازان براید سعفه رطب نامند و شیر نجه گویند
و اگر خشک باشد و قشرهای سپید ازان جدا شوند سعفه یابس نامند علاج در
رطب فصد نمایند و بعده بمطبوخ هلیله و شاهتره تنقیه فرمایند و در اصلاح خون کوشند و
زردچوبه و پوست انار و مرد اسنگ و حنا باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا سازند و
در یابس تنقیه سودا نمایند و در ترطیب مزاج کوشند اکلا و طلاء و سعوطا و نوعی ست
از رطب که آنرا شهدیه گویند و نوعیست که آنرا رؤس الابر نامند نوعی ست که انرا
عجر گویند و وی مشابه بدبنه بود و در ابتدا سخت باشد و قیح نکند و نوعی ست که آنرا
تینی نامند و نوعی ست که آنرا سعفه حمرا گویند و نشانش آنست که چون سر تراشند
پوست سر سرخ شود و تدبیر همه تنقیه و اصلاح ست جرب بپارسی گر نامند و وی
خارش مع البثور ست پس اگر خشک باشد جرب یابس گویند و اگر تر باشد و زردآب
ازوی براید جرب رطب خوانند علاج در جرب یابس بترطیب کوشند ظاهرا و باطنا
و بعد حصول ترطیب تنقیه نمایند بدفعات و بآب گرم غسل کردن و روغن گل
بسرکه مالیدن مجرب ست و در جرب رطب نخست فصد کنند و بعده بحسب غلبه
اخلاط مسهل دهند و زنهار او و چیه طلا نسازند حکه خارش بی بثور ست و علاجش
همانست که در جرب یابس گذشت و حکه که در اعضای مخصوصه افتد

در مجلش گذشت و برای حکّه قبل و دو بر جلبه و تخم کتان بعسل جوشانیده و خرقه بدان آلوده بر داشتن سود مندست فائده جرب و حکّه و شری که اطفال را افتد بعد اخراج خون بمحاجم یا علق بطبیخ گل سرخ و بنفشه و نیلوفر و جو مقشر کوفته بدن بشویند و روغن بر بدن طفل بمالند و تدبیر دایه نمایند حصف شور خرد و سرخ که با خارش شدید و خلش باشد و آنرا شیوکی نیز گویند و علاجش بعد فصد و اسهال صفرا آنست که حنا بسرکه مالیدن است قوبا بپارسی گریون و بهندی داد نامند و خشونتی ست شاهی و دور که بخارش پدید آید علاج اگر نو پدید است و در گوشت سرایت نکرده حصص بسرکه یا هلیله بسرکه سائیده مالیدن کفایت کند و اگر اندک تاثیری در گوشت کرده زلو بران چسپانند و اشق بسرکه و مر بسرکه سائیده بمالند و اگر تاثیر تمام در گوشت کرده باشد و ذی غلظت بود نخست بفصد و مسهل سودا پردازند و بحجام رو بعده از نفس عضو خون گیرند و ادویه قوبه طلا نمایند چون زرنیخ و اشق و خردل و مقل و زاج بروغن گندم و سرکه آمیخته فائده چون قوبا زایل شود ادویه را دو سه طلا نمایند چندگاه تا عود نکند و قوبای اطفال را آب دهن صائم بمالند و قوبا که بدو دایه نشود اشق نمایند اگر ممکن بود پس دوای حار گذارند تا گوشت فاسد بخورد و پس جراحت را مندمل سازند شیوبلبنی بثره سپیدیست که بر جبین و پیشانی بر آید و چنان نماید که گویا نقطه شیرست و علاجش بعد تنقیه بدن از بلغم خاکستر چوب انگور بسرکه طلا ساختن است بنات اللیل بثور صغار است که وقت شب و هنگام سرما پدید آید و خارش کند و علاجش بعد تنقیه بفتح مسام کوشیدن است بدر الحمام در جرب و حکّه گذشت و مالیدن آب کرفس و [illegible] که نفع دارد ثآلیل بثور صلب شدید الصلابة ست که بهندی مسه گویند و وی اگر مدور الرأس و دقیق الاصل بود مسماری گویند و اگر دراز و کج بود قرونا خوانند و اگر [illegible] بود [illegible] نامند و آنچه بر پیشانی و ... پدید آید و بهن ... خوانند و اگر دراز مایل بسرخی بود

حکمی

فصل اندر علاج خارشن لندک اصله بازیم نونه صابون کروه ذفند سیاه ددوام
آرد گندم ودوام سیل بجد سیم یاد از جمله حلوا ساز دو در پارچه اندا خته بعزند
در روغن که از جرابد بر خارشن بمالند و حلوا انجوز زند در ستة روز وبلهر
خارش عظیم دفع شود و نیران رسکه عدا او بجد دیگر شکر سرخ
دو سیر سیاه روغن گاو دو سیر بیاری خوک سیران بمالند یک نیم شهر
باید که چون رالب سر و بر جه بر جا بهند و جمله نیم امیزند و حساب زند واگر
خارشن شود اندی آب فرا بهند دبلی ازان در حوان مالند
ابطلی بیشم تیغی و در افتد لسهد ساعتی با رقد را که چون اندلس
باب سر وصل کند روز دوم اگر صاحب باسر جب ودوم ایک ریزند چنانکه
کعبه نند خارشن بسه در ستة روز دفع شود و دیگر نیمو ره قلمی در روغن ملح
امیزند و بر خارش بالند دیگر ریوبات لساهید بمالند دبلهر
در حب بره ززا بهر کرده چون شوره که بر زمین افتاده باشد
و کوکنار برگ سیاره) فا سند ولبوز ند و خاکستر ان را در روغن
سرخ امیزند بمالند در زمانی در افتا لسیند ...
دیگر بید روغن هل سماق رمحرو ساخته بمالند و ازان که سماق
نال کند بعینی خاکستر باشند بکرده در روغن سمی امیزند بس باید
که اول سماق را لسنه ما بعد بحل امیزد ... از انجمله
فست و مال سرسیم مجهود رحما ... خاو ... باشند لبسند
و ... ما جند و اصلاح ... اصلاح ... ر ... (...)
... بر ...

دیگر روغن [illegible] آب [illegible] حل کنند [illegible] حل کنند [illegible]

[illegible] کنند و دیگر [illegible] روغن [illegible]

[illegible] کاه کاه مالند [illegible]

و روغن [illegible] حل کنند [illegible]

[illegible] مالند دیگر [illegible] دو حصه و نمک و [illegible]

[illegible] مالند و [illegible]

[illegible] گرم [illegible] دیگر [illegible]

و دو دام [illegible] نیم دام [illegible] کرده نیم دام [illegible]

[illegible] بکار کنند [illegible] دام روغن [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

[illegible] باید [illegible]

عود نکند و [illegible] اطفال [illegible] مالند [illegible]

[illegible] جراحت [illegible] سازند [illegible]

فرو [illegible] بعد [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] مالند [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

دیگر که خارش مقعد را با ... وارد ها و حرب ... زنیار دیم ... هر یک

سه درم بالسم ... کاوده ... عاقرقرحا باید که ... را باسیا ... [illegible]

... روز ... اه ... یک وجد ... بلیلا از ... [illegible]

در رو عشم ... بالسم

دیگر که خارش ... [illegible] ... کافور ... بالسم

کافور را سحق کرده با ... [illegible] ... مجروح ... کرده ... بر ... بالس

بمالند و بعد سه روز ... [illegible] ... اندرز ... و حل بلیلا

هر دو را ... مساوی ... با ... [illegible] ... بر ... بمالند و بر

... ارشه بالای ... [illegible] ... بلیلا ... رکنند ... [illegible]

در روغن بمالند ... باید که ایں ... [illegible] ... ندارد

باب ... الله ... اللوره دیگر ... بیاریند ... [illegible]

... [illegible] ... تا ... [illegible]

... وسلا ده بلیلا و ... سیاه ... بلیلا و ... [illegible]

[illegible]

در وقت ... را ... که بر زمین افتاده باشد

دیگر ... [illegible] ... ساید ... [illegible]

... [illegible] ... نیمه ... انجیر ... [illegible]

دیگر ... خورده ... از ... [illegible] ... بار

سا ... [illegible] ... بمالند ... [illegible]

... [illegible] ... بیمار ... [illegible]

دیگر ... [illegible] ... تا ... [illegible] ... بمالند ... [illegible]

... [illegible] ... دیگر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب اندر جمره که اندر پا و فرزنگ [illegible] اندر فرزنگ نیز قسمی از زبان گرده باشد

[illegible] و آنک هم گوید محرکت باشد بسیار [illegible] صفت و نمدام نبیذ [illegible] دو [illegible]

کوفته بنجه باب لیمون [illegible] باشد و [illegible] که [illegible] باده کنند القصور [illegible]

پس مقدار [illegible] چند [illegible] صبح و یکی شام [illegible] با جوارشت [illegible] بخورد

بخورد و غذا [illegible] بجو و [illegible] نمک سازند و اگر [illegible] و در [illegible]

شود [illegible] دوای سنبل الفار [illegible] و کند [illegible]

یک [illegible] که [illegible] به پان [illegible] نمدام [illegible] صبح [illegible]

[illegible] را جدا جدا [illegible] تا [illegible] شود پس [illegible]

[illegible] مقدار فلفل چند [illegible] ابتدا کند که اول روز [illegible]

صبح دو [illegible] شام یک [illegible] در روز دوم صباح سه [illegible] چهار [illegible]

[illegible] با [illegible] بخورد و روز بادی [illegible] و اگر از این [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] بخورد که [illegible] از [illegible]

[illegible] روغنی [illegible] باشد [illegible]

کنند تا [illegible] روز [illegible] باید که [illegible] این [illegible] دوای

[illegible] این [illegible]

نمدام [illegible] و نمدام [illegible] را جدا جدا [illegible]

بریان کنند [illegible] هم [illegible] نمدام

[illegible]

[illegible] ومقدار [illegible]

بخورد [illegible]

بخورد [illegible]

[illegible]

[illegible]

دو چهل با ملکه شاید کشید که در میان این روز نخورد و بعد از آن چون سخت
باشد و آنگاه بخوردن این اجابت دهد که شیح علاج را بل
نمیدوا الیوم بخورد او هنگام خوردن این غذا بخورد آن در شکم
میان هر شب چیزی بخورد تا محکم روغن زیاده باید خورد
و بعد از تناول دوا یکماه و ده روز از باد و روغن احتراز
بعد این مرض است پرهیز دوای باد فرنگ و میوه
وضع کنند پس هلاد و خوشه دوا را بلدی و شیح اندر این از هر یک یکدرم
صلب سم و دارم است جو کوفته و ده سم صمغ سازند و هر روز یک صمغ را
در یک آب بیز کرده صباح بخورسانند چون این سه با هند بسا لاهند و سکوند
دوای اجزاء این خرسانی یکدام بخته و سماق یک بانک اجزاء این
تا خوره سم باد بسلاده بلیلا و قند سیاه لکه بلیلا و دانه از آن
بکردن این دوا که از دل اجزاء این خرسانی و سماق را بلیچا کرده
تا وده باشی هر آن کند بعد با بخواره امیر بند بلما سی دیگر آن نا چند بعد بسلاده
ده سم امیر بند بکوهند تا بسلاده تمام اصلیه شود و بعد از آن تا چهار
کرهی بکوهند سه قند سیاه امیر بند و چهار ز برای دیگر بکوهند بعد قند سیاه امیر بند
چهار ز برای دیگر بکوهند و روز عمله با هر ده حب سازند یک ز چهار قطع کرده
چهار ز برای اندر زند و بعد یک صبح و یکی شام با یک بانک سم خورد اسهل
کرده بدهند و بادی و هی که خورده است هر کس که پرهیز بدهند و هر قسم نرسد
و با دیگر سوز بعد بخورد و هنگام شب و سر صبح دارد و از خوردن این علاج
و هیچ خرسی که با سم روز علاج و هیچ نکنند که با اله سمی امید بعد از آن

[illegible]

دوای جب حبوه محمد جلای فرنگ ... الثنک با مع ... حبوه
بعضی سماب دو مثقال در ... ان اند و بکدار ... سم الفار ... سنده دران
انداخته اندک ... داخل کرده ... نهایند با سماب ... سینه
کوده ... عاقر قرحا و مصطکی هر یک دو مثقال کوفته بیخته با این ... سازد
و القد فلفل ... و هر که الثنک ... سازند و موی ... دار
اگر این مرض ... و مراد از ... کار رفته باشند ... کام
... سماب ... سوراخ افتاده باشد از اسپ ... صاع ...
... ورم ... بدهند لیکن باید که اول ... های ... نهار ... کرده
اول ... کرده بعد ... او ... رده ... بر ... بدو ازار
... کرده و در روز ها ... هر طرف ... کرده دوای
با ... سماب ده درم و افیون خالص و دو درم قند ... درم
در ... انداخته ... ببرد ... کند ...
و درد ... شود ... درم ... کرده و در ان داخل کرده
بار ... کند تا جمله ... شود و از ان ... و هر روز ...
لکن ... و از ... بر ... کند ... و دیگر ... های
الثنک را ... کند ... هم ... و جمله ... کوفته ...
کوفته جمله ... کوفته با ... سماب ... دوای
که ... الثنک ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

... ورسد ... حاکم ... نند ...
... حالی ...
... با ... قبله ... ورم ...
... با ... ها ... اید ...
... انفاره ... و ... دوحب ...
... مثقال ... بیست ...
... ورم ... رانگ ... اصلح ...
... در اول ... دوی ... سماب ... ورم ... سرب ...
... و قشعر و در اول ... سماب ... محمول ...
... جدارم ... و ... ورم ...
... ادام ... و ... ماس ...
... قند ... و ... سماب ...
... مثقال ... ورم ...
... کافور ... جمله ...
... و ... اسفیداج ... تار ... ارد ...
... زاج ... رفته ... بهم ...
... سازند ... جو ...
... تر ... بیلیا ... ب ...

بود وحنطیه نامند وعلاجش بعد تنقیه نمک بسرکه مالیدنست وبروغن گل وحنا
مرغ پیوسته چرب داشتن بلخیه قروح سیع الشوزدی خشک ریشه است که زرداب از آن
برآید واکثر با خفقان وغشی پیدا شود وعلاجش بعد از تنقیه گل ارمنی بسرکه طلا
کردن است بر سبیل دوام تا که قرحه خشک شود وگوشت صحیح برآید **بطم** بثره سیاه
که بر ساق پدید آید ومتقرح شود وزرداب سیاه برآید وعلاجش بعد فصد وانقی بدن
از نفس عضو خون کشیدنست بزلو وحجامت وبعده حنا سوخته وبامیران فتیه بیخته
بسرکه وروغن زیت مرهم سازند وبکار برند **توته** بالتاءین الفوقانیین بثره
متقرحه است که در عمق وجسارتها در مقعد وفرج ظاهر شود وعلاجش آنکه بعد تنقیه
مرهم زنگار نهند وبعد افنای فاسد مراهم احمر مندمل سازند **داحس** ورم گرم است که
در اصل ناخن پدید آید با درد شدید وضربان وتمدد قوی وباشد که تپ آرد علاجش
بعد فصد واسهال تعدیل مزاج کوشیدنست ودر ابتدا اسغبل بسرکه طلا کردن بر
برف سرد کرده وعند شدت وجع بنج وافیون بسرکه طلا کردن پس اگر بدین
تدابیر وجع نشیند روغن زیت گرم کنند وانگشت در آن نهند تا ماده تحلیل رود
واگر کفایت نکنند تخم کتان وتخم مرو ضماد سازند تا ورم پزد وپس منضج نیز بندند
ومندمل سازند **انورسما** ام الدم نیز گویند وآن آنست که شریان زیر پوست
بضربه یا سقطه وخون وریح هوائی که در شریانست برون آید وزیر پوست جمع شود
وخاصه ویست که وقت انبساط شریان ورم پست شود ووقت انقباض بلند
گردد وبراهی برگشتن وباز آمدن خون ولون ورم بنفسجی وباذنجانی باشد علاجش
تضمید قوابض است چون شادنج بلوط ومازو وبندان واجتناب از محرکات خون
بثور غریبه ودوی اقسام است یکی آنکه خورد وسپید وسخت بیخ بود دوم سر انضج بود واز
سر شور اندکی ریم برآید واین را **ذات الاصل** گویند دوم آنکه صلب بود ودر

پدید آید وحوالی او بقدر درمی سرخ نماید واین را شیلم گویند سوم آنکه شور بزرگ شبیه
بدبل خرد بود و بر بناگوش بر آید واین را شور الاصداغ گویند و از آن چون
نشکافند بجز خون غلیظ بر نیاید چهارم آنکه شبیه شور الاصداغ در پس سر و گردن
پدید آید و آنرا شور القفا گویند و با وجع شدید باشد و کثیر العدد میشود پنجم آنکه جرب
وسخت و سرخ و بی درد باشد وچون بر آید زمانی طویل باشد پس از آنجا غایب
شود وجای دیگر بر آید علاجش بعد تنقیه حسب الماده اضمده بکار بستن است
و در شور القفا روغن بنفشه بشیر زنان در بینی چکانند و بهتر آنکه آبله فرنگ نوعیست
از شور غریبه و علاجش تنقیه است حب الخلط حصبه شور سرخ که بمقدار کاورس بود
با تپ باشد و وی مشهور است جدری شور بزرگ است که بمقدار عدس باشد
و با تپ بود و این آبله بغرکان گویند حمیقا حبات بزرگ سپید متفرقه است که
بی تپ باشد و عقل و نفس برقرار بود و این اسلم است و مسمی است بنجار کهنه و خشک و
باد آبله علاج تدبیر تپ از مبحث حمیات جویند و تدبیر بر انیدن آبله و خشک کردن و
خشک ریشه جدا کردن و نشان بی اثر ساختن گوشتند بطریقی که در طب الاکبر است

فصل در آنچه بلون جلد تعلق دارد برص ابیض و وی سپیدی غلیظ است که
به جلد ظاهر شود و اگر عام بود بر بدن برص منتشر گویند بهق ابیض و وی سپید
رقیق است که بظاهر جلد ظاهر میشود و فرق بینهما آنست که برص براق بود و هر چون
ماند در عمق جلد سرایت کند چنانچه اگر بعد استحکام وی سوزن بخلانند خون
بر نیاید اما بهق اگر مدور باشد و دفعه پدید آید و هر چند مزمن شود اما خون از سوزن
خلانیدن بر آید بهق اسود و برص السود را تو با تقشر گویند و هر چند پوست درین
هر دو جدا می شود و لیکن پوست بهق رقیق بود و در برص غلیظ همچون فلوس ماهی
علاج در ابیضین تنقیه بلغم باید کرد و در اسودین تنقیه سودا و ترتیب بعد تنقیه برص با تحکم

یعنی در بهق و برص سپید ۱۲ یعنی در بهق و برص سیاه ۱۲

ترب بسرکه طلا ساختن در بهق سپید و خربق سیاه بسرکه در بهق سیاه و برص سیاه
نافع است و خون مار سیاه در برص سپید بالخاصیت نفع میدهد **کلف** مشهور
و بوجه مختص و فرق در کلف و در بهق سیاه اینست که کلف صاف میباشد
و بهق سیاه ذی خشونت **نمش** نقطه بسرخی مایل است که در بدن پدید آید
و اگر بر وجه افتد **برش** نقطه مایل بسیاهی است و این نیز بیشتر بروی افتد و
آنچه گفته شد مطابق قول جمهور است علاج ریوند چینی بعسل ضماد نمایند و دیگر
زرنیخ زرد باب گشنیز تر طلا نمایند و اگر نفع ندهد به بنفشه کوشند بعده بطلیه و عند
طلا دوا نخست باید که باب گرم تکمید موضع علت کنند و دوا نیز گرم کرده نهند
خیلان جمع خال است و آن نقطه خرد مشهور است سیاه یا ملمع که از بدن افراشته
باشد و علاجش همانست که در کلف بکار آید **حضرت** اینست که خون زیر پوست
بنفشه و از ضربه علاج بعد تسکین الم ضربه برگ کرنب با پودینه ضماد نمایند **وشم**
آنست که عضو را بعمل نیلگون سازند چنانچه در زنان دهقانیان مروج است و تدبیر
زوال وی اینست باید که نطرون در آب گرم انجا را بمالند و بعده علک البطم بعسل
نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و بعده دور کرده باب و نمک گرم کرده بشویند و
باز علک البطم با عسل نرم ساخته ضماد کنند چند کرت همین بیان بکنند تا بتمامه زوال گیرد
و اگر از ین دور نشود و متقرح سازند بیلادر یا **دشنام** سرخی مایل بکدورت است که بروجه
و اطراف ظاهر شود خاصه هنگام سرد و علاجش فصد است و اسهال بمطبوخ هلیله
و اگر با جراحت بود مرهم احمر بکار بستن و از نفس عضو خون کشیدن و صابون طلا کردن
و بعد خشک شدن باب گرم شستن و باز طلا کردن و شستن تکرر نفع آرد **فساد لون**
یعنی متغیر شدن رنگ بسبب گشتن در آفتاب یا بسبب نقاهت یا بسبب خوردن
زیره و ناخواه یا بسبب غلبه اخلاط علاج قطع سبب نمایند و تنقیه فرمایند و حسب
الفصد و مسهل حسب حاجت ۱۲

حاجت باصلاح بروازند وتقویت کوشند ورشستن آب ربا قلاسود وازحبر از
سبوسه سرست وآنرا ابریه نیزکویند وعلاجش بدهن ست ودرآب چغندر نمک
انداخته سرشستن واگر کفایت نکند بتنقیه بلغم ودم وسودا توجه فرمایند شقوق
اطراف ووجه وشفت علاج اگر ازامور خارجی بود چون کرمی وسردی
قیروطی بکار برند واگر ازامور باطنی بود بتدبیر ترطیب وتنقیه کوشند حسب سبب تقشف و
تقشر جلد تقشف درشتی ست وتقشر معروف علاجش تنقیه بدن ست وتدهین
بادهان مرطبه تسحج جلد یعنی خراشیده شدن پوست علاج مرداسنگ با کلاب
سایید مرهم کند واگر قوی باشد وخوف ورم بود رگ زنند وخرقه ترکرده برنهند
در اطراف عضله بنهند والا وضع خرقه تر نشاید فصل ۲ درانچه بموی تعلق دارد
داء الثعلب انست که موی بریزد ولی پوست داء الحیه آنکه موی بریزد و
پوست نیز جدا گردد ودرین هر دو فساد در جلد لازم علاج آثار هر خلط که پدید آید
تنقیه وی باید کرد انتشار وتساقط شعر یعنی ریختن موی بی ظهور فساد در
جلد وعلاجش نیز حسب سبب توان کرد وانتشار شعر سر که با ان پوست سر نغایت
نرم نماید مسمی ست به علت نعامه ونعامه ابپارسی شترمرغ کویند واین مرض با و
بیشتر افتد وتدبیرش حلق سرست روز در روز وتدهین سر بروغن اس وروغن املمه
صلع انست که موی وسط سر رود وفقط علاج انچه در انتشار گذشت همانست اما اگر
در سن پیری افتد تدارک نتوان کرد تشقق شعر علاجش ترطیب وتدهین ست
نخوشه انست که سر چرب نماید وعلاجش تنقیه ست باطریفلات شیب یعنی
سپیدی موی که قبل از وقت آید ووقت او کهولت ست وتدبیرش
آنست که یک عدد هلیله مربا هر صبح بخورند ودر هر ماهی یک هفته
اطریفل صغیر بکار برند وبعد دو ماه بعد مسهل بلغم بعمل آرند واز جماع وکثرت

کثرت فصد وجماع بپرهیزند فائده برای محافظت شعر روغن لادن و روغن
مورد مالند وبرای تطویل شعر بآب آمله سر بشویند وآس وگل سرخ نرم کوفته بپخته بآب
آمله در سر اندازند وبرای انبات شعر یعنی رویانیدن موی روغن زیت کهنه با خاکستر
قیصوم وزبد البحر سرشته مالیدن نافع ست وآنچه در داء الحیه وداء الثعلب گفته شد بکار برند
وبرای حلق شعر آهک وزرنیخ مشهورست اما حلق جانه باستره بهترست ونبوده خالی از
مضرتی نیست وبرای منع انبات موی بیخ وافیون وشوکران بسرکه بمالند وازدو خون
سنگ پشت وبیضه مورچه نافع ست وبرای تجعید شعر یعنی انبوه کردن موی برگ سدر و
مازو وحلبه در آب انداخته بآب وی بشویند وبرای ترقیق شعر یعنی باریک ساختن مو
خاکستر چوب رز در نوره آمیزند وعلوله ساخته بر موی بکردانند روزی چند بار وبیکجا
ندارند تا حلق نکند وبرای تبسیط شعر یعنی راست شدن موی تا درهم نشوند روغن
بآب درهم کرده نیم گرم بمالند وبرای تسوید شعر یعنی سیاه کردن موی مرداسنگ و
آهک سرد کرده وگل بلتانی هر سه برابر بسایند بآب وبر سر نهند بعد شستن موی
بآب گرم وبرگ بید انجیر بران بندند وبعد یکپاس دور سازند وبآب گرم بشویند وبروغن
لادن یا هرچه باشد سوای روغن گل چرب سازند وبرای تشقر شعر حنا وورد
شراب وراتینج بهم سرشته وشب وزرنیخ آمیخته بمالند وشقرت رنگی ست میان سرخی
وزردی وبرای تحمیر شعر بطبیخ سعد وکندش بشویند وبرای تبییض شعر موبا
باریک ساخته وبسرکه آمیخته ضماد سازند **فصل ۱** در امراض اطراف یعنی
بیماریهای ناخن برص الاظفار یعنی سپید شدن ناخنها وعلاجش حلبه وتخم
کوفته بعسل ضماد کردن ست واگر کفایت نکند تنقیه باید کرد صفرة الاظفار یعنی
زرد شدن ناخنها وعلاجش تخم جرجیر وسرکه طلا کردن ست وتقلیل صفرا نمودن
وجع الاظفار یعنی درد ناخنها وعلاجش برگ مورد وبرگ سرو کوفته ضماد کردن

است **تعقف الاظفار** یعنی غلظت است که بیشتر در بعض ناخنان پدید آید و
این را جذام الاظفار نیز گویند و علاجش تنقیه سودا است و مرهم داخلیون و دیگر
قیروطیات نهاده و بستن تا از تعقف محفوظ ماند **تشقق الاظفار** اگر در طول
ناخن بود مسمی است با نشان الاظفار علاجش ترطیب است و تنقیه سودا و پیه بط و
مرهم و لعاب حلبه نهادن **تقلع الاظفار** یعنی کنده شدن ناخنان سببش اگر استرخا
بود بی درد باشد علاجش تنقیه بلغم است و اگر حدت خون بود و با درد باشد علاجش
فصد صافن است و حجامت ساق و اگر در ناخن دست بود فصد باسلیق و اگر
در ناخن پای باشد شربت عناب سکنجبین کردن **انتفاخ و حکة الاظفار**
علاجش آب در آن نشستن است و [illegible] کوفته ضماد کردن **رض الاظفار** یعنی
کوفته شدن ناخن علاجش در ابتدا برگ آس و برگ انار کوفته ضماد کردن است و بعد
سکون درد آرد گندم و زیت نهادن **طلقیه** آنست که ناخن همچون ابرک سپید و
براق و سهل الانکسار شود و علاجش [illegible] الاصول و گلقند و سکنجبین دادن است و روغن
بادام و بعد نضج مطبوخ افتیمون خورانیدن و زوفا رطب و با بادام شیرین و پیه بز ضماد ساختن
موت الدم تحت الظفر یعنی مردن خون زیر ناخن علاجش آرد و زفت
طلا کردن است و به ثبت اکثر نشستن و گاه گاه تخم حرجیر و سرکه طلا کردن و در روز چند
بار در روغن انداخته مکیدن نفع تمام دارد **فائده** چون خواهند که ناخن را بر کنند
بسببی باید که زرنیخ و حنا و شیر در روغن بادام تلخ ضماد کردن بهتر و اگر نخست مرهم داخلیون
ضماد کرده باشند زود بر کند **فصل ۳** در امراض متفرقه **کثرت قمل و صئبان**
قمل سببش [illegible] است و صئبان بیضه وی است علاجش تنقیه بدن است و غسل با آب شور و تجدید لباس
زود زود و نوعیست از قمل که آنرا قمقام گویند در مسام چسپان میباشند گویا بیخ مو
است و چون گرمی میرسد جنبش می آیند و این دوا در همه مفید است

بعد العصب نوشادر و سرکه حل کرده بمالند **کثرت عرق** و سببش اگر امتلای تن بود از
اخلاط تنقیه بدن نمایند و اگر امتلای بدن از طعام شده از طعام تقلیل غذا نمایند و گرسنه دارند
و اگر ضعف قوت بود تقویت دهند و مازو باریک ساخته بمالند و برگ مورد بسوزند و
بخور آن بر بدن سازند و اغذیه غلیظ حبس عرق میکند و بسیار پوشیدن و بهوای معتدل
نشستن و عرق را نشف نکردن حابس است و این روغن با وجود حبس مقوی
و مانع غشی است آب سیب آب به گلاب روغن گل یا کنجد برابر با آتش نرم بجوشانند
تا روغن بماند **فائده** کثرت عرق که بر سبیل دفع طبیعت افتد و در روز بحران باشد
نباید کرد مگر چون خوف ضعف پدید آید **عرق الدم** آنست که خون
علاجش فصد است و اسهال لطیفه خون و بعده تسدید مسام باستعمال
قابضات بر بدن **هزال و سمن مفرطین** لاغری و فربهی که بافراط باشد
مرض است و تدبیر فربه کردن آنست که نخست ازاله سبب نمایند بعده اغذیه و ادویه مسمنه
دهند و این عجیب است صفت آن تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید مغز بادام
حب الصنوبر حب السمنه بندق حبه الخضرا جمله برابر نرم بکوبند و بروغن گاو آمیخته
با شکر مقوم بسرشتند و صبح و شام بقدر قوت بخورند و هرچه مرطب و مغلظ و جید الکیموس
باشد غذا نمایند و تدبیر لاغر ساختن آنست که باسهال و ادرار و تقلیل غذا پردازند
و روغن شبت و قسط بمالند و اطریفلات و معجون کمونی بخورانند و تشنه دارند و
بر [illegible] خواب نشند و این نافع است لک مغسول یکدرم با سکنجبین ناشتا دهند
[illegible] بلکه زیاده بدن لاغر کنند **تشنج جلد و جبهه** آنچه عارضی بود و تدبیر
آن باشد که بتنقیه حاجت افتد **تعظیم الرأس** علاجش نیست
اگر کلاهی سازند از چرم چنانچه چست توان پوشید و از آن [illegible] پوشانند و اگر قدمین و ساقین
بمالند و تقلیل غذا نمایند **انتفاخ و حکه صافن** هنگام سرما علاجش آب شور نشستن

ست یا طبیخ چقندر یا شلغم **تقرح القطاة و حمرتها** یعنی ریش نشستگاه و سرخی
آن علاجش در اول امر و ظهور حمرت از خفتن بر پشت و نشستن منع نمایند و دواء...
طلا نمایند و بعد خراش مرهم سفیداج نهند **صنان** بوی بد که از بدن آید علاجش
بعد تنقیه مرداسنگ بگلاب سایند طلا کردنست و انوشدارو مطیب عرق نیست

فساد الاطراف بالبرد یعنی سیاه و گنده شدن دستها و پایها از رسیدن
سردی مفرط علاجش وقت ظهور کبودی پیش از تورم روغن زیت مالیدنست
یا هر روغن گرم که موجود بود و بعد ظهور ورم قبل از سیاه شدن در طبیخ اکلیل و
شبت و حلبه و کتان و مانند آن اطراف گذاشتن و آب گرم تنها نیز کافیست
و چون اطراف ازینها بر آرند روغن گل بمالند و عدس نرم کوفته و شراب جوشانیده
بگذارند و بعد بروز سیاهی شرط عمیق بر آن زدنست و بعده در آب گرم داشتن تا
خون بر آید بند نکنند تا که خود ایستد و بعد بر آوردن از آب گل ارمنی با آب و عسل و
سرکه طلا نمایند و بعد زمانی [illegible] نیم گرم یا آب و سرکه روزی چند بار بشویند **حرق النار**
یعنی سوختن از آتش و علاجش قبل از آبله کردن نیست که خرقه در برف سرد کرده بنهند و
هر ساعتی تازه کنند و گل ارمنی با آب و سرکه بمالند و عدس پخته بگذارند و سیاهی دود و
شمع نفع دارد و سپیدی بیضه بدستور و حضرات با نیر مالیدن کذلک و بعد ظهور آبله
فصد کنند اگر بدن ممتلی بود و مرهم سفیداج بنهند یا مرهم نوره **حرق الدهن الحار**
یعنی سوختن از روغن گرم و تدبیرش همانست که در حرق النار گذشت و این مخصوص
ست سپیدی بیضه با اندکی زیت و سفیداج آمیخته بمالند **حرق الماء الحار** یعنی
سوختن از آب گرم علاجش خاکستر جو بزرده بیضه مالیدنست **الاحتراق من الصواعق** یعنی
سوختن از صاعقه و تدبیرش همانست که در حرق النار گذشت **الاحتراق من الشمس** یعنی
سوختن از آفتاب و علاجش مرهم کافوری هم حل کنند **احتراق الجلد من غسل البلادر**

فی طب الاکابر

البلادر یعنی سوختن از بلادر و علاجش نشتر زدن و حجامت کردن ست و
مرهم خل نهادن **احتراق اللسان من النورة** یعنی سوختن زبان از آهک
واین با پان خوران را اکثر افتد علاجش بلعاب اسبغل و مانند آن تمضمض ست و
روغن بادام و جوز هندی مالیدن **فصل ۳ فی الجراحات** بدانکه جراحت تفرق
اتصال را گویند که در گوشت افتد و وی چون ریم کند قرحه خوانند و اقسام جرح
بسیار ست صغیر کبیر بسیط مستوی الشفاة غائر منفصل المضغه مرکب نافذ
غیر نافذ و انا آنکه این فن بجراحی تعلق دارد و ذکر آن بیش از این لازم نیست امید
بدانند که دل چون جرح یابد مهلت ندهد و موت لازم است و دماغ نیز قلیل
الاحتمال ست و نشان وی اختلال عقل بود و گرده و مثانه و امعا حکم دماغ
دارند در باب جراحت اما بر آمدن بول بجراحت مثانه و بر آمدن براز بجراحت روده
گواهی دهد و جراحت جگر اگرچه مخوف ست لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت
عصب و طرف عضله مخوف ست و از تغیر لون و غشی و تشنج توان دانست و جراحت
زانو که از پیش بود خلاصی از وی کمتر ست و جراحت شکم در جوف نافذ بود مخوف
و تهوع یا فواق لازم است و جراحت سینه که نافذ بود مخوف ست و خروج هوا دلیل
وی ست و جراحت حجاب مخوف ست و ضیق نفس لازم آن و جراحت معده مخوف ست
و بر آمدن طعام شاهد بر آن آنچه در غیر این اعضا افتد امیدواری سلامت اکثر باشد
بالجمله آنچه راست باشد باید دوخت و آنچه استخوان وی شکسته باید بر آورد و دور غیاب
بجراح و انا رجوع نماید که عامل باشد که علم مجرد در اینجا سود ندارد **نشوب**
النصل والشوک وغیرها یعنی خلیدن پیکان و خار و مانند آن و علاجش
بعد اخراجش مرو کند ربایک ساخته پاشیدن ست **فصل ۴ فی القروح**
واین نیز انواع ست بسیط مرکب عسر الاندمال ناصور قرحه ساعیه قرحه متآکله

بسیط آنکه از عوارض مانع الاندمال خالی باشد و مرکب ضد آن و عسر الاندمال آنکه
در غایت فساد بود و ناسور آنکه بعد تقشیح چهل روز بران بگذرد و این قسمی است از
عسر الاندمال و ساعیه آنکه رطوبت او بر جای دیگر رسد آن را نیز فاسد سازد و تپ لازم
ویست و متآکله آنکه نواحی را بخورد و علاجش نیز بجراحان باید گذاشت و ظاهر
که آنچه خفیف است زود دفع میشود و آنچه قوی است بمراهم قویه که در قرابادینات
مسطور است تدارک توان کرد و برگ نیم که درخت مشهور است در هند کوفته و بعسل
آمیخته انفع ترین معالجات قروح است و پرهیز سودمندتر و تنقیه اسریع الاثر و
این تدبیر در ناصور ابلغ است نخست قرحه را بگلاب که خاکستر درخت انگور در آن
آمیخته باشند بشویند و اگر توی خواهند با آب دریای شور یا آب صابون که در وی
قدری زرنیخ و نوشادر انداخته باشند بشویند و بعد شستن پنبه کهنه فتیله
سازند و در انزروت و صبر و مر و دم الاخوین و کندر و افیون و زعفران سائیده
در نهند و همین سان میکنند تا که به شود و اگر سود ندهد گوشت فاسد ببرند اگر ممکن بود
بعده مندمل سازند فصل ۵ در سقطه و ضربه و وی اگر بی ورم و تپ است گل ارمنی
و سپیدی بیضه و مانند آن ضماد نمایند و اگر با ورم و تپ است بفصد و حجامت پردازند
پس روادعات گذارند و بر ظاهر عضوی رئیس که افتد تقویت آن لازم است مع
مراعات اماله ماده و جز آن که ضرور باشد و در ضربه عضلی تسکین درد واجب
دانند فصل ۶ در تدبیر مسوط یعنی کسی که او را بسیاط یعنی تازیانه زده باشند
و بدان سبب گوشت زیر پوست متفرق شده باشد و زدن چوب نیز
همین حکم دارد و علاجش [illegible] تا گوشت متفرق مجتمع شود
و بعده گوسپند ذبح کنند و پوست وی همچنان گرم در پیچند بر وی تا که جذب
شدن آید که از این در یک شبانه روز تفرق جمع شود و اگر خون ... پوست
...ی به شود ۱۲

جمع آید مغز نان ترب ضماد نمایند **فصل ۷** فی الکسر والخلع والوثی والوهن

والوهی کسر شکستن استخوان خلع از جای برآمدن وی بتمامه وثی برآمدن

از جایش نه بتمامه ووهن وهی آنکه باستخوان و باعضا محیط آن کوفت لاحق شود

بی آنکه از جای بلغزد وعلاج کسر وخلع مفوض به کمالگر یا جراحند ودیگر تدبیر که کشیدن

عضو وجنبش دادن وجز آن باشد معروفست اما در وثی ووهن ووهی روغن

مالیدن وبرگ مورد نرم کوفته پاشیدن ولعاب خطمی زرده بیضه طلا کردن

ومعتدل بستن نافع است **فصل ۸** در تدبیر مسموم هر گاه کسی زهر خورده باشد

علاجش همان وقت قی آوردنست باب نیم گرم وروغن کنجد یا مسکه بسیار

نوشانیدن واگر قی خوب نیاید در طبیخ شبت نمک آمیزند قدری بنوشانند روغن

کنجد آمیخته بالجمله هرچه برای قی دهند کثیر دهند وچون قی حسب مدعا کرده شود شیر تازه

که از گاو باشد بنوشانند هر قدر که تواند خورد واگر ازین هم قی آید بهتر ومسکه وروغن

گداخته حکم شیر دارد ودر دفع زهر تریاق کبیر نافعست وقطعا خفتن ندهند و

اگر طعام خواهد طعامی لایق شکم سیر خورانند وهر گاه بر نوعیت سم اطلاع شود

آنچه در اختیارات تدارک وی مرقوم شده بعمل آرند انتباه چون غشی

افتد وحدقه تیره گردد وسیاهی چشم بر رود یا چشم سرخ بود ونبض ساقط شود وزبان بیرون

آید وعرق سرد جاری شود امید نجات نباشد وبدانند که سم یا معدنی باشد

یا نباتی یا حیوانی چنانچه مخفی نیست **فصل ۹** در معالجه گزیدن جانوران زهردار

بدانند که طریق دفع آن از دو وجه بیرون نیست آنچه حسب حال باشد بکار برند

یکی آنکه چیزی دهند که حرارت غریزی را برافروزد وانتشار قوت دهد وزهر دفع نماید

چون تریاق کبیر وامثال آن دوم آنکه تن را بزور وی از رطوبتها پاک

کنند بقی یا باسهال اما فصد نشاید گرد مگر در عقرب جراره یا بعضی حیات

سوم آنکه فادزهر ازموده وتریاقیکه بالخاصیته مخصوص بان زهر بود دهند چون گوشت تمساح جهت گزیدن تمساح وگوشت افعی جهت گزیدن افعی چهارم آنکه دوائی دهند که ضد مزاج آن حیوان بود وچون آنکه ضد مزاج گرم است دانستن پنجم آنکه دوائی وعملی کنند که اخلاط را بحرکت آرد وطبیعت زهر را بسبیل تموج بتموست افکند ودفع نماید بحجون تعریق با دویه معرقه باید داد وچون ازاین تدبیر خوف هم دارد ششم آنکه تدبیری کنند که منع انتشار زهر کنند واین چنان باشد که بجهر دستبع عضو ملسوع را قطع نمایند اگر ممکن بود پس آنرا داغ نمایند یا بالاتر از محل لسع عضو را سخت ببندند واو ومحجمه بر آن نهند تا زهر را تجاوز نکند وضع محاجم بر عضو نیش عضو بر بدن نافع است ومکیدن باید که شکم سیر بود ودهن را بروغن گل چرب سازد تا مضرت نکند وادویه که دفع زهر است لاغیه شیر او گزیدن افعی نفع تمام دارد وتخم ترنج دو مثقال جمیع زهرهای حیوانات را سود مید هد بار هر جیلیک تازه بر آمده باشد عقرب ومطبوخ ومعده ابن عرس پاک کرده وکشنیز بریان ساخته وخشک کرده نفع تمام دارد وسرگین بز سوخته خوردن وضماد کردن اثر کلی دارد وپیه وگوهی خوردن وضماد کردن سعد ومندست شیر بخته وتام بروغن گاو بندند سود دهد کشنیز سه کف خورانیدن لذع زنبور ومورچه ومگس عسل را سود دهد وچون ادویه جامعه کافی در مطلب بیست العلاج هر سودی علیحده چنرد آخر زخم سگ دیوانه را تا چهل روز به شدن ندهند اگر فراهم آید تنقیح سازند تا خون بر آید ودر اسهال سودا مبالغه نمایند وزیرا این بعد سالها غلبه میکند احتراز از سگ دیوانه واگر کسی که سگ دیوانه گزیده باشد لازم است بسیار که از گزیدن سگ دیوانه افتد واز گزیدن معضوض وی نیز افتد واز آنکه معضوض را از آب لازم وی است از ناخوردن آب بهلاکت می افتد تدبیر آب نوشانیدن نیست که نیزه را از یک نیزه یک سرش را در شیر بگذارند وسر دیگر در حلقش چنانچه وی آب را نه بیند وبعضی اهل تجربه گویند که همان وقت که سگ دیوانه خون آن سگ قدری گرفته وبآب آمیخته آن کس را نوشانند زهر اثر نکند وگفته اند ماشش ماه سگ خورانیدن هر روز یک ماشه تا سه روز را به شدن ندهند وگفته اند که جگر همان سگ بریان کرده خورانیدن از نفع بعوده

تمت

پوست ریشه را در آب کرده بمالند نفع کند [illegible] ولیکن اندر [illegible] بسیار

در جسم [illegible] و بر زخم بمالند و با [illegible] بخورند زهر مار [illegible] دفع شود

و دوای دیگر مار گزیده را در سر کرده تخم [illegible] با سرکه بخورند و بر

طلا کنند و اگر در ناف کرده تخم [illegible] با سرکه بخورند و اگر [illegible] رسانند و اگر جسم

[illegible] با سرکه [illegible] اندر ریزند بخورند

[illegible]

فصل زهره حیوانی [illegible] جمله سم را نفع دهد مجربست بسیار [illegible]

[illegible] بریان کنند همراه روغن گاو [illegible] روغن حیوانات [illegible]

[illegible] اندکی از [illegible] خواهد [illegible] تا که [illegible]

[illegible] دوای پوست [illegible] و پوست [illegible] و پوست [illegible]

[illegible] طلا کنند زهر جمله حیوانات را دفع کند فصل اندر زهر مار دوای

زهر مار را سود دهد [illegible] زهر [illegible]

[illegible] کنند زهر را [illegible] دوای [illegible] دارد مار گزیده

[illegible] بخورند [illegible] دوای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دوای [illegible]

در آب بمالند [illegible] دوای [illegible]

[illegible] اندر [illegible]

[illegible] خواهد زهر مار دفع خواهد شد

دوای [illegible] اندر [illegible] خواهد

زهر مار [illegible]

دهان [illegible] عجب

چون کرم سازد و بغوت در لغدر [illegible] مرلعض [illegible] باید و لو باید که بمالد [illegible] بالد
که باد ی او [illegible] رسد [illegible] کردم [illegible] باید [illegible] طلا کنند زهر کردم
[illegible] دوای ناگواه بجوسانند [illegible] او [illegible] کردم زهر [illegible] حال [illegible] رد
[illegible] کنند [illegible] دوای [illegible] سیح [illegible] و [illegible] بحال
[illegible] ماره و [illegible] و [illegible] جمله [illegible] بوزن برابر
[illegible] مثال [illegible] زد [illegible] و [illegible] کنند و [illegible] ساخته
بدارند و هر گاه کسی را کردم [illegible] مذکوره را از [illegible] کنند
[illegible] را [illegible] بسی کدارند و نهاده دارند تا که در [illegible] کنند
[illegible] کنند [illegible] طرف [illegible] کرده [illegible]
طرف [illegible] کرده [illegible] کردم زده [illegible] دوای
[illegible] را [illegible] دو [illegible] کردم
[illegible] دوای [illegible] کردم [illegible] و [illegible]
دوای [illegible] کردم [illegible]
[illegible] دوای کردم را [illegible] روغن [illegible] بالا [illegible]
کردم مالند [illegible] و اگر این روغن را با عسل [illegible]
[illegible] از آن روغن [illegible] کردم [illegible]
[illegible] دوای [illegible] کردم مالند [illegible]
و [illegible] کردم آن [illegible] شده [illegible]
[illegible] کردم [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] دوای [illegible] کردم [illegible]
[illegible]
[illegible] دو [illegible] نفع [illegible]

فصل در دوای [illegible] [illegible]

رساله دلائل النبض

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله النافع الحکیم العلام والصلوة علی زبدة الانبیاء وولاده الکرام واصحابه العظام بعده پوشیده نباشد که این سطری چند است از صناعت طب در ادله نبض حال بدن که جهت طالبان این فن مرقوم شده و بدلائل النبض موسوم گشته مثنوی وار و امید بو سعی که مدام فیض گیرند از بین چه خاص و چه عام خلق عالم شوند از بن محظوظ ماند از آفت زمان محفوظ نبض حرکت آینه است از اوعیه روح مرکب از انبساط و انقباض جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات و اجناس ادله نبض یعنی چیزهائی که نبض بتوسط آنها دلالت میکند بر حال بدن ده است **جنس اول** ماخوذ است از مقدار انبساط و انقباض و اقسامش نه است از برای آنکه اقطار سه است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از آنها یا زائد است یا ناقص یا معتدل و از ضرب سه در سه نه حاصل میشود و آن نه این است طویل قصیر معتدل بینهما

طول عریض ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما **طول** آنست
که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از مقیس علیه و سببش
کثرت حرارت **قصیر** آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول
اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت **معتدل** آنکه احساس
کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما
ست **عریض** آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر
از مقیس علیه و سببش کثرت رطوبت ست **ضیق** آنکه احساس کرده شود
اجزای او در عرض اقل از مقیس علیه و سببش قلت رطوبت ست
معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض مساوی
مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما ست **مشرف** آنست که
احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سببش
کثرت حرارت **منخفض** آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع
اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت **معتدل** آنکه احساس کرده
شود او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما ست
اقسام تسعه مذکوره باعتبار مقدار انبساط و انقباض بسائط
ست هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی بیست و
هفت قسم میگردد و فید ترکیب ثنائی و ثلاثی جهت استحاله رباعی و مافوق
آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه جمع نمیشود مگر آنکه دو قسم
از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین من قطر واحد محالست چه اعتدال
در هر قسم مع زیادت و نقصان و همچنین زیادت و نقصان در هر قسم
ممتنع الاجتماع ست **ضابطه** در ثنائی آنست که گرفته شود

که در قطر طول است و ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر عرض است پس حاصل شود نه قسم بعد از آن ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم بعد از آن گرفته شود قسمی که در قطر عرض شده و ترکیب داده شود با قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموعه بیست و هفت قسم شد چنانکه درین جدول تصویر کرده شود

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل عریض	معتدل ضیق	معتدل معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	طویل معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	ضیق مشرف	ضیق منخفض	ضیق معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل

و ضابطه در ثلاثی آنست که دائم حفظ کرده شود و قسم پس اعتبار کرده شود قسم ثالث یکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طولی و عریض از قطر عرضی پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حاصل گردانیده شود ثلثا زیرا که طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل کرده شود بیست و هفت چنانکه درین جدول نموده شد

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل

۷۳ تا آن طویل عریض و معتدل
۷۴ و آن عریض ضیق معتدل ۱۲

۷۵ درین خانه طویل اول از قطر طول است و معتدل ثانی از قطر عرض
۷۶ درین خانه معتدل اول از قطر طول است و معتدل ثانی از قطر عمق ۱۲
۷۷ درین خانه معتدل اول از قطر عرض است و معتدل ثانی از قطر عمق ۱۲

[illegible] ۱۲

معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
عریض	عریض	عریض	ضیق	ضیق	ضیق	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل **قوی** آنست که قرع کند لحم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیست **ضعیف** آنست که قرع کند لحم انامل را اقل از مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهاست **جنس سوم** ماخوذ از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل **سریع** آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از مقیس علیه و سببش کثرت حاجت روح بنسیم است **بطی** آنکه تمام کند حرکت را در زمان اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت است **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال بینهاست **جنس چهارم** ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل **متواتر** آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است **متفاوت** آنکه زمان سکونش اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهاست **جنس پنجم** ماخوذ از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل **صلب** آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت یبوست است **لین** آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش قلت یبوست است **معتدل**

آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال مبنهاست جنس ششم
ماخوذست از کیفیت ملمس جسم عرق و منقسم میشود بحار و بارد و معتدل
حار آنست که جسم عرق احر باشد از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت
بارد آنکه ابرد باشد از مقیس علیه و سببش قلت حرارتست معتدل
آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال مبنهاست جنس هفتم
ماخوذست از رطوبت ما فی العرق و منقسم میشود بممتلی و خالی و معتدل
ممتلی آنست که احساس کرده شود در و رطوبت فوق مقیس علیه و
سببش کثرت رطوبتست خالی آنکه احساس کرده شود در رطوبت
در و دون مقیس علیه و سببش قلت رطوبتست معتدل آنکه مساوی
مقیس علیه بود و سببش توسط حال مبنهاست جنس هشتم ماخوذست
از استوا و اختلاف در احوال نبض و مراد باحوال نبض عظم و صغر
و قوت و ضعف و سرعت و بطؤ و تواتر و تفاوت و صلابت و لین
ست و عرق تا نبض موصوف باستوار و اختلاف در احوال مذکوره
یکی از سه چیزست اول مجموع نبضات یعنی ثلث نبضات مثلا با قتضا
است در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی
دیگر پس اگر متشابه بود در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و
اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف
در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در و و مختلف
در چیزی که حاصل نشده دوم اجزای نبضه واحد یعنی چیزیکه واقع
شود از و در تحت اصابع اربعه یا متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف
یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره

مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و
اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی
که حاصل شده تشابه در و و مختلف در چیزی که حاصل نشده سوم اجزای
جزو واحد است از نبضه واحده یعنی اول چیزی که واقع شود در تحت اصبع
واحده و اوسط چیزی که واقع شود در تحت اصبع اوسط و آخر چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحده
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر
اگر متشابه بود در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف
باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود در بعضی متخالف در بعضی دیگر
مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه در و و مختلف در چیزی که حاصل
نشده و سبب مستوی حسن حال بدنست و سبب مختلف شدت ضعف یا ثقل
ماده و چنین نبض یا خود ست از انتظام در اختلاف و عدم انتظام در دو
منقسم میشود مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ
کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و متغیر نگردد و مثال چیزی که حفظ کند دور
واحد را آنست که سرعت مثلا در یک نبضه مقداری معین باشد و در نبضه دیگر
مثل و ثلث آن و استمرار یابد و مثال چیزی که حفظ کند دو دور را آنست
که سرعت در نبضه اول مقداری معین بود و در دوم مثل آن و در سوم مثل و
ثلث مقدار اولی و بر این استمرار یابد تا عدد معین و بعد از آن میشود سرعت
در هر نبضه مثل آن نبضه که مجاور او ست و نصف آن استمرار کند بین
تا عدد معین پس باز رجوع کند به دور اول تا اینکه تمام کند عدد معین باز
باز رجوع کند طرف دور ثانی همچنان و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف
است از برای اینکه اگر سبب قوی بودی احداث تفاوت و تواتر کردی باقی

منجذب میشود چیزیکه متصل است باعصاب موضع ورم سبب زیادتی ورم در حجم عضو و
چیزیکه متصل نیست بآن اعصاب منجذب نمیشود پس متمدد میکردد بعضی را و بعضی از اجزای
شریان هم دون بعضی پس چیزیکه متمدد میشود صلب میگردد و چیزهی که متمدد نمیگردد ولین میشود و
موجی نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزا در شهوق و غور و تقدم و تأخر
باشد و سببش شدت ضعف است تا غایتی که استطاعت ندارد که بسط دهد عروق نابض را
دفعة واحدة بلکه بسط دهد شیئاً بعد شیء و گاه باشد که سببش لین عرق بود دودی نبضی را
گویند که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سببش ضعف اندر بود بر طبیعت
نملی نبضی را گویند که مشابه باشد دودی را لیکن اصغر و اشد از روی تواتر و ضعف و سببش
زیادتی ضعف بود بر چیزیکه در دودی است ذنب الفار نبضی را گویند که اخذ کند تدریجاً از
مقداری بسوی اعظم یا اصغر و پس رجعت کند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود
قبل از وصول بمقدار اول و این قسم ردی است و قسمیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان
از برای آنکه دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما قسمیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت
ردی نیست بلکه جید است از برای آنکه دلالت میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است
از نقصان بسوی زیادت مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبدأ طرف دقیق بصورت
و قسم ثانی که اخذ است از زیادت بسوی نقصان مشابه ذنب الفار است
اگر گردانیده شود مبدأ طرف غلیظ بدین هیأت مثال تدریج در اختلاف آنست
که ما تحت اصبع اولی مثلاً بر حدی باشد اعظم و ما تحت ثانیه انقص از او و ما تحت ثالثه انقص
از ما تحت ثانیه و ما تحت رابعه انقص از ما تحت ثالثه باشد و بعکس این چنانکه مثلاً ما تحت
اصبع اولی بر حدی باشد اصغر و ما تحت ثانیه اعظم از او و ما تحت ثالثه اعظم از ما تحت
ثانیه و ما تحت رابعه اعظم از ما تحت ثالثه و قیاس کن وقتی که اختلاف در سرعت یا غیر
آن بود و قسمی را که رجوع میکند بحالت اولی ذنب راجع گویند قسمی را که رجوع نکند

پس اگر منتهی شود و چنینی که احساس کرده نشود حرکت او را ذنب متنقصی گویند والا ذنب تام
مطرقی نبضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجانب مرکز و قبل از
وصول نهایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را تشبیه کرده شد بضرب مطرق
که باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود ارتفاعی اقل از ارتفاع و رسیدن ضارب
پس عود میکند مرة ثانیة جالینوس گفته یا غنم در نبض مطرقی عود در امرین و اطبا اختلاف
کرده اند که مطرقی نبض واحد است یا دو نبضه و اختیار کرد شیخ اول را و امام گفته که خلاف
لفظی است از برای آنکه اگر شرط کنیم در نبضه انبساط و انقباض تا قرین مطرقی نبضه واحده
باشد والا نبضتین و سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدیده و آلة صلبه است پس مطاوعت
نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل از حصول بسوی غایت پس شدت حاجت
میخواند قوت را باتمام فعل او پس ملحق میشود ضربه دیگر و گاهی سببش ضعف قوت میباشد
از برای آنکه چون قوت عاجز باشد از بسط شریان عارض شود او را توقف میان نقطه
مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از
کمال انبساط میباشد همچنانکه عارض شود در فزع مفرط پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت
را ذو الفترة نبضی را گویند که واقع شود در و سکون وقتی که متوقع باشد حرکت
چون ما بین مسافت مثلا یا در مرکز بعد از سکون داخلی جهت مانع از انبساط ثانی پس
متصل شود سکونی دیگر بسکون اول یا در محیط بعد از سکون خارجی بمثل ذلک و سببش اعیای
قوت یا استراحت یا عارض متناقض که متصرف شود و بسوی او طبیعت دفعة چون غم مفرط
واقع فی الوسط نبضی را گویند که واقع شود در و حرکت وقتی که متوقع بود
سکون کما بین المحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در
واقع فی الوسط بعد از تمام انبساط اول و قبل از اتمام انقباض اوست و در مطرقی
جزئیست از انبساطی که قرعه اولی اول اوست و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت

بسوی ترویح که محتاج گردانیده طبیعت را بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلائل
تنفس در سرعت و بطوء و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیر با نزد یکست بدلائل
نبض بر حال مدبر و الله اعلم **خاتمه** زود رقم خامه ام دلائل نبض + نظری کن
تأملی فرمای + تا شود نبض سال تاریخش + نبض کسیر و نو و پروا فسر ای

۹۶۲

رساله دلائل البول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و تحیت از درود بر رسول حق صلی الله علیه و آله و اصحابه
مخفی نماند که چون رساله دلائل النبض باختتام انجامید بخاطر بعضی از مخادیم و اعزه
چنان رسید که در احوال بول نیز کلمهٔ چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد لاجرم
این مختصر که بدلائل البول موسوم است در حیز عبارت و قید کتابت آمد و التوفیق من
الملک الاحد بدانکه اول اختلاط آب بطعام در معده است تا ترقیق آن کند و کیلوس
گرداند او را پس جاری شود باکیلوس از ماساریقائی که در جهت مقعر کبد است و از عروق
شعریه که در مجذب او است پس جاری شود اکثر آن از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین بسوی
مثانه و اندکی که در جگر باقی ماند جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند متقری
بسوی مثانه و از جهت منصبغ شود بول کسی که خضاب کرده شود و بحنا و کم گردد بول
کسی که عرق بسیار کند و بسیار شود بول کسی که عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب
در مثانه منتقل شود از و بسوی احلیل یا فرج و از احلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم شود از
چیزهائیکه مذکور شد دو امر **اول** آنکه در بول ع و چیزیست مائیت منفصله که اکثر
از کبد است و فضله هضم ثانیه است و نقل که مصاحب او است در عروق با اقل نسبته

که فضله منضم ثالث است و این ثقل جوهریست مسمی برسوب امر دوم آنکه دلالت
بول بر احوال کبد و مثانه اوضح است از دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او از
کبد و کثرت مکث او در مثانه و اجناس ادله بول یعنی چیزهایی که بول توسط آنها دلالت
میکند بر حال بدن هفت است جنس اول لون است و اصول این جنس پنج است اصل اول
از اصول لون اصفر است و محتویست بر پنج طبقه طبقه اول تبنی است که صفرتش چون
آب تبن اندکست و مایل است به بیاض و دلالت کننده است بر برد از برای آنکه لون
تبنی یا از جهت کثرت مائیت است یا از جهت قلت صفرا و هر یک ازین هر دو دلیل
برودت است و این حکم اکثریست از برای آنکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا بجانب
دیگر باشد طبقه دوم اترجی است که صفرت او شبیه است بصفرت قشور اترج
و حادث میشود از مخالطت صفرا زاید بر چیزی که در تبنی است و دلیل اعتدال
است طبقه سوم اشقر است که صفرتش مایل است بحمرت و دلالت کننده است
بر حرارت طبقه چهارم ناری است که صفرت او شبیه است بلون نار و دلالت
کننده بر حرارت زائده بر چیزی که در اشقر است طبقه پنجم احمر ناصع است که مسمی
است بزعفرانی چه لونش مشابه بقشر زعفرانست بخلاف ناری که مشابه صبغ زعفرانست
و دلالت کننده است بر حرارت زائده بر چیزی که در ناریست اصل دوم از اصول
لون احمر است و منطوی است بر سه طبقه طبقه اول اصهب است که او زائد
بحمرتیست فی الجمله به بیاض و دمی که موجب آنست لابد است از آنکه رقیق باشد
طبقه دوم وردی است که او در احمریت زائد است بر حمرت اصهب و دمی که
موجب آنست لابد است از آنکه غلیظ باشد طبقه سوم قانی است و اقتم است
که او در احمریت مایل است بتیرگی و دمی که موجب آنست لابد است از آنکه اغلظ باشد
و سبب جمیع این طبقات ثلثه غلبه دم و حرارت است علی مراتبها و گاهی لون با وجود

برد احمر میباشد چنانکه در فالج و سوء القنیه بسبب ضعف کبد و قلت تمیز مائیت از دم
لون ناری از طبقات صفرت اول است بر حرارت از طبقات حمرت زیرا که
صفرت از جهت اختلاط صفراست و حمرت از اختلاط دم و حرارت صفرا اشدست
از حرارت دم و ایضا غالبست بر صفرا جزء ناری و بر دم جزء هوائی و حرارت
نار اشدست از حرارت هوا اصل سوم از اصول لون اخضرست و مشتملست بر چهار طبقه
طبقه اول فستقی است که آن اخضریست مائل بزردی و دلالت میکند بر برد
و تجمد زیرا که این لون حاصل میشود از اختلاط سودا بصفرا و غالب آنست که
سودا از برد و تجمد حاصل شود و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک
من دلالت میکند بر احتراق صفرا زیرا که سودائی که از برد حاصل میشود با کمودت
میباشد نه با صفرت طبقه دوم نیلنجی است و او لونیست که خضرت او فوق خضرت
فستقی است و مشابه رنگ نیلی بود که در آب حل کرده باشند و این لون نیز دلالت
میکند بر برد و تجمد اما برد درین اقوی است و فستقی نیلنجی میشوند زرد و صبیان بفالج
و بالتشنج زیرا که در بدنهای ایشان رطوبت غالبست طبقه سوم زنجاری
است طبقه چهارم کراثی و این هر دو لون دلالت میکند بر افراط حرارت محرقه
و فرق میان آنست که زنجاری مائلست به بیاض از جهت شدت حرارت و در بخلاف
کراثی اصل چهارم از اصول لون اسودست و آن را اسباب است سبب اول احتراقست
باین طریق که یافته شود در بدن صفرای حاده پس احتراق کند چیزیرا که مخالطست با
بول است از اخلاط و سبب اسودی محترق بحرارت آنست که چیزیکه باقی ماند در و بعد
از احتراق از رطوبت مانع از تشتت متوجه بسطح ظاهر او شود پس نفوذ نکند ضوء در و
پس وی را سواد عارض گردد زیرا که کثافت سبب سواد است چنانچه در انگشت
محسوس شود و علامت سوادی که حاصل شود بسبب احتراق یکی از دو چیز است

و بدانکه از علامات این سوادی یعنی سواد احتراقی آنست که سوزش در احلیل و لهیب و اشتعال در تمام بدن باشد ۱۲

اول آنست که با صفرتی باشد که بزعفرانی زند دوم آنکه متقدم باشد او را بول قوی
الرائحه یا احمر سبب دوم جمود است با این نوع که یافته میشود در بدنها و دو بار ده که تجمید
کند چیزی را که مخالط مائیت بول است از اخلاط و جمود سودا است از برای آنکه ابخره
متراکم شود در سطح او پس تکثیف کند جسم را پس عارض میشود اسوداد از جهت حادث
گردد سواد مژه را که او را بر در رسد و علامت سوادی که حاصل شود بسبب جمود دیگر
از دو امر است امر اول آنست که با کدورت باشد امر دوم آنکه متقدم باشد او را بول
اخضر عدیم الرائحه یا ذو رائحه که دلالت کند بر برد چون جمود سبب سوم حرکت ماده
سوداویه است که تحریک کند طبیعت آنرا بر سبیل تنقیه و بحران و اخراج کند از طریق
بول چنانکه در حمیات سوداویه و علامتش آنست که در روز بحران باشد و از عقبش
خفت حاصل شود و مقدم باشد او را علاماتی که دلالت کند بر نضج ماده سبب چهارم
تناول شیء صابغ است چون شراب اسود که طبیعت تصرف نکند در و پس بر وی آید
بحالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در و یا از جهت سقوط قوت کبد است
و این در غایت رداءت است یا از جهت بودن او است زائد بر قدر کفایت و
درین خطری نیست اصل پنجم از اصول لون ابیض است و منقسم شود به دو قسم قسم اول
لونیست که مفرق بصر است چون لون لبن و غیر مشف است و نفوذ نمیکند در و بصر
کرد ار کن نفوذ بصر نباشد
یعنی باز میدارد ماورای خود را از ابصار و یافته نمیشود در بول مگر با غلظ و اطلاق
بیاض بر و حقیقت است و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و برد یا بر ذوبان شحم یا اعضاء اصلیه
و علامت ذوبان شحم آنست که بول با بیاض و دسمی باشد و سببش حرارت قویه است
که اذابه و سومات بدن کند و این قسم است سحج میشود در قاروره و علامت ذوبان
اعضای اصلیه چون عصب و عظام آنست که بول شدید البیاض بود و این در آخر
دق پیدا شد و علامتش بول و ضمور قوی است قسم دوم لونی است که مشف است
و این مهلک است

وآن بر دو نوع ست **نوع اول** از شفاف سپیدیست که آنرا مطلق لون نیست
چون هوا و اجرام فلکیه و باز نمیدارد ما ورای خود را اصلا از ابصار **نوع**
دوم از شفاف چیزیست که آنرا لونی نیست چون آب صافی واین نیز باز نمیدارد
ما ورای خود را از ابصار بکرانه‌گی و نوع اول را ابیض نمیگویند از برای آنکه عدیم
اللونست ازین جهت ممکن نیست رویت او و نوع ثانی را ابیض گویند و اطلاق
ابیض بر او مجازیست از برای آنکه او را غیر بیاض فی نفسه لونی ست وازین جهت
ممکن ست رویت او بخلاف هوا مثلا و منعکس میشود شعاع ازو و منعکس نمیشود از
هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این شفاف را عارض شود تکاثف یا تفرق بسوی
اجزاء صغار بسیار شود و بسبب این اجزای مذکور سطوحی که مرئی شود ابیض اما تکاثف
چون چیزیکه عارض شود آب را مستی که منجمد گردد و اما تفرق چون چیزیکه حادث گردد
آب را مستی که کف کند و مردم گمان برند که بیاض موجودست در آب و مظهر او
تکاثف و تفرق واین غلط ست واین قسم از بیاض در بول یاد . لالت کند بر عدم
تصرف طبیعت در آب جهت بطلان هضم کبد از استیلای برد یا بر سده که منع کند نفوذ
صابغ را پس بیرون آید بول برنگ آب **جنس دوم قوام** بول ست و بول یا
قوام یا رقیق ست یا غلیظ یا معتدل بینهما از برای آنکه خالی از آن نیست که او را
قوامی محسوس ست زائد بر قوام مائیت یا نیست اگر نیست رقیق ست و اگر هست
میرسد بعد سیلان بالتی رسد اگر میرسد غلیظ و اگر نمیرسد معتدل بینهما و سبب رقیق
عدم نضج ست یا کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود بوضع سده ثقل و تمدد
و سبب غلیظ عدم نضجیت یا نضج خلاط سفر یا الغلط و علامتش تقدم افراط غلظ
و سبب معتدل بینهما نضج ست **جنس سوم صفا و کدورت** و
صفائی آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و منع بصر نکند از نفوذ و کدر آنرا گویند

کرشتشابه الاجزا نباشد و بعضی از اجزای او منع بصر کند از نفوذ و صفا از علامات نضج و
سکون مواد است و کدورت از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط و کدورت
از جهت سقوط قوت و از جهت ورم باطن می باشد و غلیظ مفارق کدرت با
قوام **جنس چهارم رائحه بول است** بول بحسب رائحه یا منتن است یا عدیم
الرائحه یا معتدل امّا منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر امر اول افراط عفونت
اخلاط امر دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه باشد از برای آنکه عفونت
بول بیشتر در وی بود و پس تاثیر قروح مثانه در افساد رائحه اکثر باشد و فرق میان امرین
مذکورین بوجوه است اوّل آنکه کائن از قروح آلات بول میباشد با وجع در عضو
متقرح بخلاف کائن از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح با قیح و قشور میباشد
بخلاف کائن از عفونت بحسب قوت مریض ضعف او بیش و کم میشود بخلاف کائن از قروح
و امّا عدیم الرائحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فجاجت او و از جهت سقوط قوت
میباشد و این قسم بدترینست که عاجز شود قوت طبیعت از دفع خلط تا تعفن البول پس اگر باشد
این در عقب بول شدید النتن دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقاومت مرض
پس ناچار باشد از انتظار موت و امّا معتدل دلالت کند بر نضج ماده **جنس پنجم زبد
بول است** و زبد در بول حاصل میشود از رطوبات لزجه که مخالط اوست با ریح خارج
مع البول و شوارش بر وی و این که خرق کند آن رطوبات او را و بیرون آید پس منتفخ
شود و بول از زبد و حبب که امتداد رطوبت لزجه حول ریح غلیظ است و هر چند
رطوبات لزجه او فرو ریاح ممدوده او اکثر باشد بول از زبد بیشتر بود و کثرت زبد و کبر و
بطوء انفقاء او و زوال او دلالت کند بر کثرت ماده غلیظ لزجه و غلبه ریاح **جنس ششم
رسوب است** و رسوب در لغت استقرار اجزای غلیظه در اسفل ما یلی است و در
اصطلاح اطبا هر جوهر اغلظ از مایع و متمیز باشد از آن و برابر بود و این که از

اسفل باشد یا در اوسط یا در فوق اول را رسوب راسب گویند دوم را متعلق سوم را
غمام و اطلاق میکنند رسوب را بر غمام و متعلق از برای آنکه چیزی که از شان او رسوب
است غلیظ میشود و در وسط میباشد وقتی که منع کند مانعی از رسوب پس بجهت آنکه این
صفت که بالقوه در رسوب است گفته میشود او را رسوب و رسوب یا دال است بر نضج ماده و آنرا
رسوب محمود میخوانند یا غیر دال بر او و آنرا رسوب ردی خوانند و رسوب محمود را اوصاف
است اول بیاض از برای آنکه نضج بهاضمه است و فعل هاضمه تشبیه باعضاست و اعضا
ابیض اند پس مشابهت در لون تابع باشد نضج را و فضلات هضم کبدی احمر بود لیکن
مثانه و غیر آن از مجاری تغیر میدهند حمرت را پس ظاهر نمیشود در رسوب دوم ملاست
از برای آنکه دلالت میکند بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نضج را سوم استوا
که متشابه الاجزا باشد یعنی بعضی غلیظ نباشد و بعضی رقیق چهارم اجتماع اجزا از برای آنکه تشتت
آنها از ریاح مانعه از اتصال بعضی ببعضی باشد و مخالطت ریاح بول از فجاجت بود
و رسوب محمود سه قسم است افضل او رسوب راسب است پس متعلق پس غمام بدو وجه
وجه اول آنکه غالب بر اعضا اجزای ارضیه است تا صلب و قوی بود و فضول منتفع بها
وقتی که نضیج بود و شبیه باشد باعضا و غالب باشد بر او ارضیت پس نشانش آن بود که
متسفل شود و پس چیزی که از او متسفل شود نزدیکتر بود بنضج وجه دوم آنکه اکثر سبب تعلی
ریح بود و هر چند که ریح بیشتر باشد تعلی بیشتر باشد و کثرت ریح دلالت کند بر عجز قوت از
دفع ماده و رسوب مذموم آنست که یافته نشود در او اوصاف مذکوره و آن نیز سه قسم است
افضل او غمام پس متعلق پس راسب و این وقتی است که طفو از جهت حرارت مصعده
باشد از برای آنکه همچنانکه حرارت مصعد است ملطف نیز هست اما وقتی که طفو
از مخالطت ریح قاهره اجزای ارضیه را که از شان او است تسفل باشد از جهت میل
ریح بسوی فوق پس راسب افضل از متعلق و متعلق افضل از غمام بود از برای آنکه

درین هنگام ریح و ثفل کمتر باشد و فضول نشد فعه در رسوب بی یا از اعضا باشد یا از
رطوبات چه نیست در بدن جسمی که باشد از و رسوب غیر این هر سه و کاین از اعضا
یا باشد از اعضای اصلیه و آنرا اخراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضا اصلیه نباشد
در و دهنیت باشد آنرا وسمی خوانند یا نباشد دهنیت در و و آنرا لحمی گویند و خراطی
یا از ظاهر عضو باشد یا از باطن عضو پس اگر از ظاهر عضو باشد آنرا قشوری خوانند
و اگر از باطن عضو باشد پس این منفصل اگر اجزای کبار عراض باشد احمر باشد آنرا
صفائحی گویند و ابیض از مثانه و احمر از کلیه یا کبد باشد و اگر نباشد اجزای کبار عراض
پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی خوانند و اگر نباشد نخالی گویند و کائن از رطوبات
بعضی مائل بحمرت دلالت کند بر احراق دم و بعضی که سفید است دلالت کند بر احراق
بلغم و بعضی اصفر است و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود است و دلالت کند بر
احراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بولیست که آنرا رسوب بود اما عدم رسوب
را اسباب است اول عدم نضج دوم سده سوم قلت ماده و رسوب در اصحا اکثر باشد
از جهت خلو عروق آنها از خلط واجب الاندفاع ببول و اگر باشد رسوب ایشان کم
بود و باشد از فضل غذا و جهت زوال این نیز رسوب کمتر بود و از جهت قلت فضول آنها
خصوصا وقتی که مرتاض باشد از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و در بعضی
فربهی که تارک ریاضت باشد رسوب بسیار بود و از انواع رسوب است رسوب رملی که
ثفل در و مده بود و مخاطی که ثفل در و خلط خام غلیظ باشد و بسیار باشد که یافته شود
در عرق النسا و وجع مفاصل و فرق میان ها بعد از مشاکلت سر و حدوث در لون
آنست که مدی منتن بود و متقدم باشد ورا ورم و آسان بود اجتماع ثفل و تفرق
در و بخلاف مخاطی درین احکام جنس هفتم مقدار بول است
نیست از طبیعی یا اکثر از و یا مساوی او و اسباب کثرت بول بسیار است و از

هست بسیار خوردن آب تنها یا ممزوج بشرب و حکم خوردن ممزوج بشروب
وارد خوردن میوه های تر و از آن جمله ست ذوبان اعضا و خروج ذائب
بطریق بول چنانکه در حمیات محرقه و از آن جمله ست استفراغ ماده محتقنه
در بدن چنانکه در بحران ادراری و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که
بیمار در بحرانی بقوت بود و از عقب آن راحت یابد بخلاف ذوبانی و ایضا
ذوبانی حرارت قویه بود و بول او رائحه حاده باشد و در روز بحران نباشد
و اسلم بول ردی چون اسود و غلیظ چیزی بود که اغزر باشد یعنی استفراغ
کرده شود دفعة کثیراً لا منقطعاً قلیلاً از برای آنکه اول دلالت کند بر قوت طبیعت
و ثانی بر ضعف طبیعت و اسباب قلت بول نیز بسیارست و از آنجمله ست فرط
تحلیل رطوبات از جهت شدت تحلخل بدن و اتساع مسام او بحرکت مفرط و از آنجمله
ست فنای رطوبات بدن از جهت فرط حرارت و این سبب خبیث ترست
از برای آنکه اول زوال رطوبت ست بعد از وجود او و ثانی انتفای اوست
ابتدا و از آنجمله ست سده که در مجاری بول منقضه سوی مثانه ست پس بیرون
نیاید مگر رقیق قلیل و باقی ماند غلیظ کثیر و از آنجمله ست اسهال چه اسهال موجب
انصراف مائیت بجانب معده و امعاست و افراط قلت بول با قلت تحلل منذر
ست باستسقا و دلائل بر آن در صفرت و سواد و بیاض و غیرها از دیکت ... اقبال

خاتمه

احکام بول را چو زده فکر نوعی — بهر تو جمع کرد و جمیع برادران
تاریخ سال تا که شود روشنت بدان — قارورۀ کرچار صد و سی فزا بر آن

۹۴۲

صحیح نامہ میزان الطب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۸	باہہ	باہم	۲۹	۱۲	مفوص	مصوص
۶	۱	میکند	می کنند	//	۱۳	شوربادہ	شورباء
//	۱۵	آبی	آبی	۳۲	۱۱	پیشں	بیش
۸	۳	تبہا	پتہا	۳۳	۱	مخفف	مجفف
//	۱۵	گاد	نگاد	//	۵	سہرور	سہرآور
۱۲	۳	نہد	نہند	۵۲	۵	وبق	دبق
//	۱۷	ضرری	ضرری	۵۳	۱۳	تونۃ	توثۃ
۱۶	۱۳	سعتدل	معتدل	۵۵	۱	غرنیے	عزیزے
//	۱۹	ازاکہ	ازانکہ	۵۹	۵	بازد	بازو
۱۹	۱۵	ملایت	ملاست	۶۶	۱	کنذ	کنند
//	۲۱	بار	باد	۸۰	۱۵	مغالظہ	مغالطہ
۲۰	۱۲	بداند	بدانند	//	۱۹	واکبد	والکبد
۲۱	۱۷	تخم کوث	تخم کشوث	۸۳	۱۹	فاکدہ	فائدہ
۲۶	۸	عتب	عقب	۹۴	۵	مکسف	مکثف
۲۸	۱۹	کرویا	کرویا واو	۱۰۳	۶	یا دخلط	یاخلط
۲۹	۴	سفید باج	اسفید باج	۱۱۷	۴	باجس	نجس

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۶	۵	[illegible]	[illegible]
//	۱۶	نقص	نقض
۱۲۰	۲	منضجات	[illegible]
//	۶	[illegible]	[illegible]
۱۲۲	//	[illegible]	[illegible]
۱۲۴	۲۰	[illegible]	[illegible]
۱۲۸	۸	منضجات	[illegible]
۱۴۱	۲۰	[illegible]	[illegible]
۱۵۲	۱۲	[illegible]	[illegible]
۱۶۴	۲	[illegible]	فاوریہ
۱۶۵	۱	[illegible]	
۱۸۲			

رسالهٔ بحران

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمد الله الحکیم الوهاب و نصلی علی رسوله محمد صاحب الحکمة و فصل الخطاب و علی آله الاطیاب
و اصحابه الانجاب اما بعد میگوید بندهٔ مسکین محمد بدر الدین بن خواجه جمال الدین غفر الله
له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه که این فوائد چندیست مسمی به **مختصر البیان فی**
ضروریات البحران ملتقط از رسالهٔ مستغنی عن الاوصاف در نظر اهل انصاف جامع موتی این
فن حاوی فوائد نو و کهن جان حکمت یونان مسمی بغایة البیان فی ما یتعلق بالبحران تصنیف طبیب حاذق
حکمت [illegible] سر امد اطبای جهان محسود اماثل و اقران یکتای زمانه بو علی روزگار یگانه عصر جالینوس وقت
حضرت استادی حکیم علی حسین عمم فیضه الی تعاقب الملوین که دست شفائیش بهمدستی اعجاز
مسیحا نبض امراض لا دوا خانه بر انداز روح علی عباس مجوسی بنجاه نقش ایمان کامل و دوربینی
مسیحائی او دعوای ابی سهل مسیحی باطل حسب اصرار و استدعاء مروج دیده آورنده نقش
نگین مروت مجمع فضائل کونین حاجی حرمین شریفین **حاجی محمد حسین** عزّزه الله
تعالی فی الدارین بکمال استعجال بنا بر ضمیمه کردن رسائل مطبوعه طبیه که سرانه
قالب طبع بر آورده بودند در قالب تحریر کشیده شد و ما توفیقی الا بالله التماس بخدمت
اهل علم آنکه اگر بر سهوی مطلع شوند باصلاح آن کوشند و بذیل عفو پوشند
بباید انکه لفظ بحران یونانی است یا سریانی و معنی آن شدت است و یا فصل خطاب

ودر اصطلاح اطبا عبارتست از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار
تغیر عظیم ظاهر شدن بحالی بهتر یا بدتر و تشبیه داده اند مرض را بدشمن باغی و طبیعت را
بپادشاه حامی و بدن را بملک سلطان و یوم البحران را بروز مقابله و قتال پس هنگام کارزار
لامحاله سلطان را دفعةً یا تدریجا غلبه باشد تام یا ناقص و یا بالعکس و ازین اقسام تغیر هنگام
هویدا میشوند و چنانکه در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب مهیا باشند و امور خطرناک
مانند آوازهای سخت و چیزهای وحشت آمیز و خوفناک و تحیر پیش آید همچنان درین روز بیمار را
قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات صعبه و شنیدن آوازها چون دوی و طنین
و تشویش افعال مریض لاحق میشوند پس روزیکه بحران واقع شود مریض را بهیچ وجه تحریک
نفرمایند زیرا که تحریک صناعی اگر موافق تحریک طبعی شود موجب استفراغ مفرط گردد و اگر
مخالف ضعف بل سلب قوت و هلاکست و اگر مخالف تحریک طبعی بود تشویش در افعال
طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل تام خود که بدون عائق و مانع بود باز میماند و بحران
جید و اخراج ماده و استیصال مرض بوجه اکمل نمیشود و ازین جهة در روز بحران از مسهلات
و مستفرغات بل از محرکات ممانعت فرموده اند حتی که اگر مریض متحمل باشد از غذا باز دارند
والا بقدر ضرورت و بتقاضای وقت غذای لطیف سریع الهضم بکار برند **فائده** بدانکه
بحرانیکه بدفع ماده بود بر پنج نوعست قی و اسهال و رعاف و ادرار و عرق و بحرانیکه
بعرق و ادرار بود ناقص باشد چه ماده رقیق مندفع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه بقی
یا اسهال یا رعاف بود تام باشد **فائده** بحران را تقدم اعراض لازمست مثلا اگر در روز
بحران شود علامات و اعراض در شب مقدم شوند و اگر شب واقع شود در روز [illegible]
و هر یک را از استفراغات خمسه علامات جداگانه مقدم میشوند مثلا علامات قی ضیق النفس
و غثیان و تقلب نفس و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج [illegible] و تاریکی چشم و سقوط نبض
و اختلاج لب زیرین و علامات اسهال درد امعا و ثقل بدن و تمدد [illegible] شراسیف بطرف [illegible]

هویدا شوند و رجوع بصحت کند دفعةً و بحران در مرض و رجوع بهلاکت کند دفعةً ۱۲ منه

تسفل و نفخ بطن و درد پشت و انصباغ براز و قرار امعا و عدم علامات قی و رعاف و غیره و نبض
صغیر و قوی و تلهب بول و علامت رعاف ثقل سمع و دوی و طنین و اشتعال سر و اشک و تبارق
روبروی چشم و خارش بینی و ضربان رگهای سر و بودن مرض صفراوی یا دموی خصوصا
وقتیکه بیمار جوان باشد و علامت ادرار ثقل مثانه و غلظت و کثرت بول و عدم اسهال یا درد
بطرف دیگر و در زمستان بیشتر از دیگر فصول افتد علامت عرق انتفاخ بشره و رنگینی بول
بروز چهارم و غلظت آن بروز هفتم و موجیت نبض **تنبیه** بر علامات استفراغات همیشه متوجه
باشند اگر طبیعت بقوت دفع ماده نماید عین مقصود و مراد است و الا گاهی طبیب حاذق را
احتیاج باعانت طبع شود و در صورتیکه طبیعت مهیا کند ماده را برای اخراج و بسبب ضعف خود
استیصال آن نتواند کرد **فائده** بدانند که هر مرض که آخر بسلامت بود چهار مرتبه دارد
ابتدا و تزیید و انتها و انحطاط و بحران در انحطاط نمیشود و بحران تام در وقت انتها باشد و آنچه در
ابتدای مرض افتد مهلک است و آنچه در زمان تزاید آید ناقص و ردی بود و بدانکه در ایام مرض
بعضی روزهای بحران است بیشتر که آنرا ایام الباحوریه نیز گویند و بعضی روزهای خبر دهنده که بحران
می خواهد شد و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها نه از باحوری باشند و نه از انذار اما بحسب
انحراف بحران دران روز واقع می شود و آنرا ایام واقع فی الوسط گویند و اما ایامیکه دران
بحران افتد تام و نیک باشد یازده روزند چهارم و هفتم و چهاردهم و بستم و بست و یکم و بست و
چهارم و بست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و بنابر تسهیل حفظ مبتدیان درین
دو بیت یاد کرده شد **نظم** دال زا و یا و دال و کاف و کا + کاف دال و
کاف زا سیدان یقین + لام الف یا لام دال و لام زا + میم ایام بحارین را
گزین + و ایام واقع فی الوسط شش روزند سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم
و هفدهم و ایامیکه دران بحران ناقص افتد و با رنج و خطر باشد هشت روزست ششم
و هشتم و دهم و دوازدهم و یازدهم و شانزدهم و هژدهم و نوزدهم و ایامیکه دران بحران

تا باشد سیزده روز است بست و دوم ۲۲ بست و سوم ۲۳ بست و پنجم ۲۵ بست و ششم ۲۶ بست و هشتم ۲۸
بست و نهم ۲۹ سی و یکم ۳۱ سی و دوم ۳۲ سی و سوم ۳۳ سی و پنجم ۳۵ سی و ششم ۳۶ سی و هشتم ۳۸ سی و نهم ۳۹
و بجهت تسهیل حفظ متعلمان جدولی جامع اقسام اربع موافق اکثر اطبای نامدار مرقوم میشود

جدول ایام بحران و مسهل و واقع فی الوسط و خلاقی برای تسهیل حفظ موافق معمول اکثر اطبای نامدار

۱	بحران	۱۱	بحران جید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلاقی	۱۲	مسهل بالاختلاف	۲۲	مسهل بالاختلاف	۳۲	مسهل بالاختلاف
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۳	مسهل بالاختلاف	۳۳	مسهل بالاختلاف
۴	بحران	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلاقی	۲۵	مسهل بالاختلاف	۳۵	مسهل
۶	بحران ردی	۱۶	مسهل بالاختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بالاختلاف
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	بروز مسهل بالاختلاف	۱۸	بحران	۲۸	خلاقی	۳۸	مسهل بالاختلاف
۹	بحران	۱۹	یوم مسهل بالاختلاف	۲۹	مسهل بالاختلاف	۳۹	مسهل بالاختلاف
۱۰	یوم مسهل بالاختلاف	۲۰	بحران	۳۰	خلاقی	۴۰	بحران

بسیار باشد که آب گرم در دهن نگاه دارند و جرعه جرعه نوشیدن و سکبا اندر طعام دادن از دیگر تدابیر مستغنی سازد و قسم دوم
آنکه در قعر معده یا در طبقات معده و تجاویف وی ریاح غلیظه محتبس شود و از آنجا که بیرون نیاید پس معده جهت
دفع وی متحرک گردد و بحرکت فواق کند و علامت این قسم آنست که عقب تخمه و بدهضمی پدید آید و فواق مذکور کوتاه
بیشتر افتد عقب نوشیدن شیر بسیار و کذلک تناول اطعمه باد آورنده و بدین است علاج بر جهت تحلیل
معده و شکستن محلل ریاح بود و آورنده آروغ باشند بکار برند چون مصطکی و زیره و بوره و مثل
و مانند آن خوردن و خاییدن آب و ... و بیرون آوردن آن بتقویه و تسخین ادویه عطریه جهت ضعف معده باید
و تلطیف غذا نمودن و از مخلطات و نافخات پرهیز نمودن و باید که در آوردن آروغ بسیار کوشند زیرا که
آسان ترین و مفیدترین چیزها برای اندفاع باد معده آروغ است و قسم سوم آنکه رطوبت بسیار در معده
متولد شود و بر جرم وی بچسپد پس معده بدفع وی کوشد و علامت وی آنست که دهن پرآب باشد و معده
گران بود و هضم فاسد بود و طعام ترش گردد جهت نقصان هضم علاج بر تنقیه معده قی کنند بقیات
مناسبه و مسهل خورند و نیکوترین مسهلات درینجا ایارجات است باید دانست که عطسه آوردن در قلع
ماده فواق عظیم الاثر است و قسم چهارم آنکه طعام بسیار غلیظ خورده شود و بسبب کثرت و غلظت بر معده
گرانی آرد و معده بدفع وی کوشد و فواق پدید آید و علامت این تناول غذا اندک است و متصل ...
عارض گشتن بسیار باشد که ریاضت معتاده و حمام ترک کرده شود و بدان سبب ماده اندر معده
افزون گردد و محدث این مرض شود علاج نزدیک طعام بازاندازند آب گرم نوشانیده و جهت
تقلیل غذا نمایند و در تجوید هضم کوشند و اگر ریاضت و حمام معتاد بوده باشد استعمال آن لازم دانند و قسم
پنجم آنکه سوء مزاج سرد اندر معده افتد و فواق آرد و این سه وجه است یکی آنکه سوء مزاج بارد اندر معده
و هر چه درو وی وارد شود بسبب برودت هضم تمام نگیرد و منکسر کیفیت وی میگردد و از ثقل کیفیت
خود معده را متأذی میسازد پس معده بدفع وی میکوشد دوم آنکه برودت اجزاء معده را کثیف می سازد و
منقبض میگرداند و همچنین خالی از اذیت نیست پس طبیعت جهت بسط و آوردن بحالت طبیعی و دفع اذیت
متحرک میگردد و بدین حرکت سوم آنکه برودت مضاد معده است موذی وی بسبب کیفیت خارج از اعتدال و
هر چه مضاد و موذی معده است معده بدفع وی میکوشد و علامت این قسم قلت تشنگی است و چیزهای گرم مرغوب

بودن آنچه در سوء مزاج بارد معده گفته شد ظاهر نمودن باید و بدانست که این قسم سراخ کودکان قی بیضا نیز اکثر افتد بسبب ضعف
حرارت ایشان علاج ایشان تسخین معده نمایم که فلفل و زنجبیل و سیوسن و زنجبیل و دیگر مثل آن و جند بیدستر با عسل بخورند
و ایضا ادویه مذکوره ابازیت که نه انجیر نیم گرم بر معده نهند و گوشت ماکیان بخورد و دارچینی و زنجبیل تناول نمایند و قسم دیگر
نافع ترین تدابیر و تقسیم و ورزش و در امتلای طولی حرکت عنیفه است که بحرکت آید و بدان ریح را چون ظاهر شد
و چیزی که جمیع اعراض نفسیه و ایضا حفظ نفس مصابرت بر عطش سود مند است و درین انواع مذکوره
قسم ششم فواق که از ورم جگر افتد و این بوجوه است یکی آنکه اماس عظیم و بزرگ باشد بحیثی که
معده را منضغط سازد و مزاحمت رساند پس منتهی شود اشا مزاحمت و ضغطه معده و فواق
پدید آید دوم آنکه اماس جگر بر چوبکه باشد منجذب میسازد که بر اثقل از انجذاب می منجذب گشته میگردد
معالیق و آورده که مابین ابطی و معده واقع است و بالضرورت معده و دیگر در معده و دفعه متحرک میشود و جهت دفع
اذیت و فواق رو مینماید و هذا هو اختیار ابن سرافیون سوم آنکه اماس که در جگر افتد تنگ میسازد مجری
که مابین جگر و مراره واقع است پس صفرا منع نمیتواند شد بر مراره چنانچه باید و از آنجا بمعده می آرد و
احداث فواق مینماید و هذا هو اختیار جالینوس چهارم آنکه مابین جگر و فم معده عصبه دقیقه وارد است که
و جگر اماس بزرگ باشد بواسطه آن عصب در فم معده اذیت پدید آید و فواق مینماید بالجمله فواق که از ورم
جگر افتد علامت وی عطش مفرط است و تپ گرم اگر اماس گرم بوده باشد و سایر آنچه در اورام
گفته آید بر حسب ورم گواهی دهد علاج رگ باسلیق زنند و آب عنب الثعلب و آب کاسنی خیار شنبر با
روغن بادام بنوشند و باقی علاج از فصل ورم جگر بجویند قسم هفتم آنکه اماس معده باعث فواق شود و علامت و علاج
وی از اماس معده بجویند قسم هشتم آنکه یبس و جفاف شدید عارض شود در فم معده و تشنج سازد و از آن
طبیعت معده را بحرکت آرد و فواق پدید آید و بالا گفته شد که فواق مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد
اما در دیگر اقسام سبب انقباض تسخین معده است از موذی و سبب انبساط دفع وی است و در قسم سبب انقباض
یبوست است و حرکت تسخین و سبب انبساط اصلاح است بدانکه آنقسم فواق ردی است برای آنکه از خشکی
رطوبت معده و الیاف و اعصاب وی بخیزد پس اگر حدیث العهد بود و مدت استفراغ قصیر باشد
تدارک توان کرد و اگر بعید العهد بود و از استفراغ قوی افتاده باشد مهلک است و تدارک آن ...
بهر آنکه در اعضا از خشکی و ... یا کمتر باشد و در قوی ضعف تمام ... گشته ... که ...

باید و مریض تا اینقدر بتواند ... طبیعت کمک شد باطناً و خارجاً مثلاً شیر تازه خواستن آب باید ... گرم و کشکاب

و آب کدو دهند یا شکر و روغن بادام و از ابتدا شیرین بمقداری کثیر و لعاب اسپغول لعاب به دانه شیرین یا روغن بنفشه یا روغن

بادام معده و مسکن است و روغن ... کشیدن بر ... گردن کم ... از عصب ... بعد ... است علاج ... تخم

و کشکاب غلیظ باید خورد ... باشد ... گرد ... فواق شیرین ... بیاشامند ...

بود و آب ... با آب انار ترش نوشند فواق ساکن کند ... کوفته با آب خوردن مفید است ... قوت ...

بغایت سرد بود ... فواق باشد ... و از حد ... بسیار که مفید است از ... با مصطکی بجوشانند و آب ... بیاشامند فواق

زایل کند و از آنکه تحقیق اقسام مذکور شد ... بحسب ... فواق بود بکار توان بست

فصل اندر انقلاب معده

آن مرضیست که هرچه خورده شود بقی مندفع شود و بعد از آنکه منهضم شده باشد و در ... این مرض ... گفته اند یکی انقلاب ... اسفل

دویم انقلاب انعکاس فعل معده از مقتضی طبیعت ... زیرا که از شان ... دفع ما فیها بسوی اسفل ... سبب این

علت آنست که در روده اثنا عشری که بمعده متصل است یا در روده صائم که با اثنا عشری اتصال ... سببی از

اسباب ... پس هرگاه غذا در معده منهضم یافته بدین ... فرود آید که از آنکه غذا از وی عفونت ... چون ...

... لذاع ... غذا را طبیعت بسوی معده ... دفع نماید ...

بقی ... و در این علت و مرض ایلاوس ... قولنج آنست که آنچه در ایلاوس بقی می براید ...

بعد آنکه غذا در روده ها و فواق بسیار رنگ ... باشد ... بخلاف ... انقلاب المعده ...

[illegible] ... باشد ... طعام در روده ها ... بلکه ... بسوی ... طبیعت ...

... در روده ها ... از وی ... طبیعت بسوی ... و ایضاً ...

... در حوالی ... از خوردن چیزی ترش و تیز از نشان این مرض است زیرا که ... گواهی میدهد

علاج ... چیزهای مغری ... چنانچه در امراض ... فصل ... گفته اند

فصل اندر ...

معده ... آنست که در معده ناخوشی و اضطراب پیدا ... بید ... غایت اضطراب ... باشد ...

است ... میگردد و ... اندوه بوده باشد که با وجود ... غثیان یا ... عارض میشود

... و گونه است قسم اول آنکه ماده گرم صفراوی اندر معده متولد گردد یا از جگر ... متولد ... ازین ماده

... است که ماده ... در جرم معده غایص ... بود قلق و کرب ... میگردد و چون

... معده ... باید ... هرگاه معده ضعیف ... قلیل ... یا غایص باشد

یا قوت ماسکه شدید بود خروج ماده همان نباشد وقی مندفع نگردد و علامات حرارت معده ذکر سوء مزاج وی و

در فصل قی و تهوع مفصل ذکر یافته علاج بهر تنقیه معده قی کنند با آب گرم و سکنجبین نفع شیده و بهر تنقیه آب خیار

یا شراب سیب یا به آمیخته بنوشند و پست جو با قدری طباشیر و جلاب ضم نموده تناول نمایند و صندل و گلاب

و کافور و پوست کدوی تر بر معده ضماد فرمایند و باقی تدبیر از مبحث قی بحسب حاجت بگیرند تنقیه ماده که در جوف

معده مجتمع باشد بقی مندفع شود و الا خلاصی از آنجا که ماده غایص بود تلطیفه کفایت کند و از قی باز ماند و اگر

بدانند که تلطیفه سود ندهد بوجه دیگر که تنقیه طبقات معده بود بقی مستفرغ سازند چنانچه در قی بیان یافته و

و اگر ماده از جگر فرو می ریزد و بعد از قی با صلاح جگر کوشند چنانچه گفته آمدیم و غثیان قسم دوم آنکه ماده بهر

کیفیت بکیفیت ردی باشد چون ملوحت و حموضت و بورقیت و عفونت در معده حاصل شود و محدث

قلق و اضطراب گردد و علامات وی از آنچه در سوء مزاج معده و در قی بلغمی و سوداوی ذکر یافته روشنست

علاج بهر تنقیه چیزهای مقطعه چون سکنجبین عسلی اندر طبیخ شبت آمیخته بنوشند و قی کنند

و بهر اصلاح او چیزهای ملطفه چون آب بادیان و شراب افسنتین بکار برند و از آنکه کرب معده متحد الاسباب

است با غثیان و قی همه تدابیر آن از آنجا بگیرند فصل اندر اختلاج المعده و وی عبارت است از حرکت

خفقانی مانند که در معده عارض شود و چون اختلاجی که در اعضاء عضلانی پدید آید و سبب این علت

سرد است یا گرم که در معده متولد شود و یا از جگر بمعده ریزد و پس اگر این حرکت در فم معده یا در جزء اعلی معده بود

باشد که غشی و خفقان پیدا آید و غثیان و تهوع نیز دهد و علامت علاج این مرض بحسب اسباب در فصول سابقه

ظاهرست و قی و اسهال و تعدیل بتفصیل بیان یافته اندر فصل قی قسم دیگر آنکه از کرم و دود عارض شود و همچنان باشد که طبع

قبض دود و ماده صفرا به بهار ریزد و بسبب لذع صفرا کرم و جنبش آید و بسبب قبض فرو رفته اند اند و معده به آید

اختلاج نماید تغییر الطبیعه عنه و علامات وی قبض طبیعت است و در و ور رود و اسهال و و غذا معده و تقلب

نفس علاج بهر تلیین حقنه کنند یا مسهل خورند بحسب تقاضای حال پس از گشادن طبیعت و قتل و اخراج دود آنگه

بهر تسکین فصل می کنند فصل اندر تشنج المعده و وی عبارت است از درد قوی که بفم معده افتد و از آنکه

فم معده بقلب بغایت قریب است و شریان بزرگ بنیاد دارد و هر دو ی که بفم معده افتد دل ایشان مشتمل

میگردد و از وی بدرجه عوام و الم فم معده و دل فرق نتوانند کرد و از آن سبب که وجع فم معده است وجع الفؤاد

الفؤاد نیز خوانند بسبیل تجوز و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم که یا بفم معده ریزد ... که بجای ریزد ...

از جماع شدید و عقب امتلا و تناول طعام و علامت وی آنست که در فم معده وجع شدید پدید آید و دست و پای
سرد شوند و غشی آورد و می افتد بجدیکه افاقت نشود و مردم وی بهلاکت گردد **علاج** آنکه قابل علاج بود زود از راه السبب
گوشند از آنچه در وجع معده سبب سوء مزاج وی اند گفته است سانج بود یا مادی **فصل اندر حرقت معده** وی سه گونه است یکی آنکه
اغذیه غلیظ چون نان فطیر و یا فواکه خام خورده شود و آن بسبب غلظت و ضعف معده هضم نگردد و در قعر معده مطفو
بماند و از حرارت معده ترش گردد و از ترشی خود فم معده را بگزد و بسوزد و بسیار باشد که بقی بر آید دوم آنکه
رطوبت خام اندر فم معده بند شود و از حرارت فاسده ترش گردد و حرقت آرد سوم آنکه خلط سوداوی
ذی حموضت و حرقت و لذع از طحال بفم معده ریزد و کثیر المقدار باشد و احداث حرقت نماید و فرق مابین
این هر سه آنست که آنچه از تناول مغلظات و احتقان رطوبات افتد تقدم تناول چیزهای غلیظ و ذی رطوبت
بران گواهی دهد و هنگام گرسنگی خفت پدید آید بجهت قوت حرارت معده و آنچه از سوداوی طحال اعراض شود
اندر خلو معده غلبه کنند و هنگام سیری و تناول چیزهای چرب ساکن شود جهت اختلاط طعام با وی **علاج** اگر سبب
حرقت اغذیه غلیظه و فواکه خام یا رطوبت خام بود قی باید کرد و آب ترب و عسل و نمک پخته و از
اغذیه گوشت خفیف بریان و مطجنات پر مصالح اختیار باید کرد و مطبوخ جالینوس مقوی [illegible] باید و اگر [illegible] معده [illegible]
سبب علت انصباب سودا بود از طحال رگ اسلیم یا باسلیق زنند از دست چپ و بعد جهت تقویت معده
[illegible] سکنجبین [illegible] بنوشند و هلیله مربی و آمله مربی بخورند و چیزهای [illegible] **فصل** [illegible]
و دغدغه که بمعده افتد و از دو سبب است یکی خلط حریف اللذع که احداث حرقت نمایند که در معده ریزد
از عضوی چنانچه در نوازل سر که بمعده افتد پدید آید دوم از آنچه خورده که [illegible] در اثنای معده عارض شود در
[illegible] و فرق میان آنست که آنچه از [illegible] بود [illegible] آید بقی یا باسهال و [illegible]
و در فصل [illegible] معده گفته شد پدید باشد و سبب عدم انهضام غذا آن باشد [illegible] معده [illegible] بر طعام [illegible]
[illegible] آنچه بسبب انصباب خلط باشد آثار وی گواهی دهد و غذا هضم نیابد **علاج** [illegible] استفراغ
خلط کنند و معده را قوت دهند بجیکه بار با ذکر یافته و [illegible] زعفران بسود
بر نهند و سفوف حب الرمان و سفوف زرشک الاسعال [illegible] مفید است باقی تدابیر از فصل [illegible] بگیرند
در [illegible] نیز گفته شد **فصل اندر استرخاء معده** و تحلیل نسج او [illegible] که جرم معده ضعیف بود و
یافت و [illegible] گردد و این [illegible] قسم بیان کنم فصل اول اندر استرخاء که سببش ابتلال و تر شدن

معده است و اما فواق طولی و وی دو گونه است یکی آنکه نفس معده سست شود و بدان سبب یافت کیفیات [illegible]
گردد و دوم آنکه رباطهای معده که بدان با معده مربوط است بگیرد اعضا سست گردد و بدان سبب بعضی اعضا
معده بر بعضی دیگر فرود آید و فرق میان این است که در آنجا که نفس معده مسترخی شود و لیفهای بی آن سبب
منزل بگیرد و سبب علیل علیه تر شود و پشت قرو [illegible] اعضا به هم پیچیده آید و آنجا که استرخاء رباط سبب باشد رباط که بکدام جانب
معده است [illegible] اعضا ظاهر گردد و مثلاً اگر استرخاء در آن رباط بود که ما بین ترقوه و معده رباط است معده میل با سفل کند و بواسطه
ثقل [illegible] عضلیت اعضا علیه [illegible] سو محدب شود و در یگاه [illegible] گرانی محسوس گردد و اگر استرخاء در آن رباط بود که ما بین اعضا و
معده بقدام میل کند و آن [illegible] محسوس شود و اگر استرخاء در آن رباط بود که رابط است بین المعده و اعضاء الیمنی او
معده بجانب چپ میل کند [illegible] اعضا بجانب ایمن و متصل واقع اند کشیدگی پدید آید اگر استرخاء
در رابطه [illegible] چپ در استرخاء رباط ایمن گفته شد پدید آید و بدانکه معده مشابه است که از هر چهار سو بواسطه
رباطات بریسمان باشند قایم و جمیع اعضا بمیان این است [illegible] رابطه یک جهت سست شود بجانب مخالف مایل گردد
علاج هر چه در علاج استرخاء گفته شد [illegible] بود و هر چه خوشبو بود و قابض باشد [illegible]
سریع الهضم و مایل القبض [illegible] بود [illegible] نمایند و [illegible] اندر تحلیل تشنج معده که سبب سوی [illegible]
مفرط بود و او [illegible] شدید یا تعب [illegible] که از آن [illegible] استعمال [illegible] معده [illegible]
معده [illegible] باشد [illegible] بیماری معده بزاران [illegible] یافت [illegible]
[illegible] و [illegible] معده [illegible] آید [illegible] استعمال
و بدین شرب [illegible] بکشاید و از جمله [illegible] انواع سوء مزاج و اما [illegible] ظاهر بود و بدین [illegible] ناتوان [illegible] گردد
و مراق لاغر شود و شهوت ضعیف گردد و هر چه بخورد [illegible] معده گرانی آرد علاج [illegible]
بخورد و جوارش عود و [illegible] هر چه قابض و خوشبو بود استعمال نمایند و روغنهای [illegible] معده [illegible]
[illegible] و هر چه [illegible] سریع الانهضام بود تناول [illegible] معده [illegible]
خاصه در علت استرخاء و [illegible] که در [illegible] آن [illegible] بود [illegible] بیماری
[illegible] آن [illegible] گوشت [illegible] کنند و [illegible] تا خشک شود و بکوبند و مقدار نیم مثقال [illegible]
[illegible] تناول کنند [illegible] معده [illegible]
و اگر [illegible]

استفراغ المعده را نیز مفید است و این مرض بسیار مشکل العلاج است و اگر قوی [illegible] بعد کلفت و مشقت عظیم صحت یابد

فصل اندر تشنج المعده

بباید دانست که همچنانکه تشنج امتلائی و استفراغی در سایر اعضا می افتد گاه باشد که در اجزاء عصبیه معده یا در رباطات او عارض شود پس اگر تشنج بنفس معده بود نشان وی آن است که معده بر طعام محتوی نشود و بدان سبب غذا غیر منهضم براید و گاه باشد که محتوی گردد و با حتقان غیر طبیعی و بدان سبب غذا از بعضی منهضم و بعضی نامنهضم برآید و احتوا ضعیف باید و سبب خفت و شدت تشنج است و اگر تشنج در رباطات بود و آثاری که به تشنج رباط بر جهت مخصوص است ظاهر باشد چنانچه اگر تشنج در آن رباط بود که معده را بفقار بسته است طعام در معده نایستد [illegible] خوردن [illegible] گردد و در بعضی یمین یا بسیار مائل بود و اگر در آن رباط باشد که رابطه است میان الترقوه و المعده [illegible] و بعضی سختی و پشت درست نتواند کرد **علاج** آنچه در تشنج امتلائی و استفراغی مذکور است بکار برند بحسب

فصل اندر صلابت که در معده افتد باید دانست که [illegible] و معنی صلابت سختی است این فصل بر دو قسم بیان کنم قسم اول در صلابت معده که سبب [illegible] غلیظ سودا [illegible] عام است که این صلابت در [illegible] معده پدید آید یا در دیگر اجزاء معده اما در [illegible] معده بیشتر افتد و علامت این مرض آن است که در [illegible] تکلم بد [illegible] بسیار [illegible] باشد که [illegible] بر پشت تکیه نتواند کرد و هنگام [illegible] معده [illegible] شود و باشد که [illegible] بسبب غلظ [illegible] صلابت است **علاج** اگر مزاج گرم بود [illegible] خوردن گوشت ترک کنند و چیزهای محلل ملین [illegible] ضماد نمایند [illegible] بابونه و بنفشه و آرد جو و خطمی و اکلیل الملک و اصل السوس و موم سفید و روغن گل [illegible] باشد و اگر مزاج سرد بود [illegible] باشد [illegible] آنچه محلل [illegible] اصل السوس [illegible] عصاره [illegible] آب [illegible] روغن [illegible] چون بنفشه و بابونه [illegible] حلبه [illegible] باشند [illegible] علاج [illegible]

و در اید فرق میان جبارة معده و عضلات موضوعه در این سه وجه است یکی از شکل دوم از موضع سوم از افعال
اما شکل آنست که صلابت که بمعده افتد مستدیر می‌باشد و به عرض و صلابت که در عضلات شکم بود مستطیل و دراز
می‌باشد و از یک جانب تا جانب دیگر و بطرف آخر دقیق بمجوف باب الغار اما موضع چنان است که جایگاه معده از غضروف
خنجری تا ناف است و عضلات چهار زوج اند یکی در عرض شکم و یکی در طول و دو دیگر مورب اما سالمی افعال
معده منضمی خلو و سیت از جبات پس اگر سختی ظاهر بود و فعل معده سالم بود باید دانست که آفت در عضلات است
و اگر افعال معده با آفت بود و صلابت در معده باشد **علاج** اگر مزاج گرم بود در تنقیه طبیخ شاهتره و هلیله زردی
و خیارشنبر و ترنجبین آمیخته بنوشند و بنفشه خشک و گل سرخ خشک و بابونه و اکلیل و بیخ خطمی و موم سپید و روغن گل
بهم سرشته ضماد نمایند و باید که بفصد باسلیق حاجت آید و اگر مزاج سرد بود در تنقیه چیزی نوشند که مخرج اخلاط
غلیظ باشد چون طبیخ افتیمون و غاریقون و بر ضماد اشق و مقل و جاوشیر و بیخ کرفس و جند بیدستر و زعفران
با لعاب حلبه و روغن زیت و شحم عتیق سرشته و بکار برند و کذلک در تدبیر و تلطیف و تغذیه رعایت حرارت
و برودت مرعی دارند **فصل** اندر ذرب و خلفه و این هر دو لفظ بر اسهال معدی اطلاق کنند اما ذرب
در لغت سه معنی دارد یکی فساد معده کما یقال ذربت المعده اذا فسدت و دوم بمعنی حدة کما یقال لسان ذرب
و سیف ذرب ای سیف حاد و سوم عدیم البرء چنانچه در جرحی که علاج نه پذیرد گویند ذرب است و در اصطلاح اطبا
عبارت است از جریان شکم که متصل باشد گفته اند که اسهال معدی که طعام در ان منهضم نشود و پیش از آنکه بهره تمام
از وی بهره مستطلق گردد و بالاتصال که شیر الرطوبت بود ذرب این باشد و با جمله وی مرض مزمن است
مزمن بطی الانقضا بهمین فرق توان کرد میان هیضه و ذرب که مع آنکه بود زیرا که هیضه مرض حاد سریع الانقضا
اما خلفه آنست که طعام بدل معتاد در معده نایستد و استطلاق از وی گاهی بسرعت بود و گاهی به بطو و گاهی دفعات کثیر و گاهی
بدفعات قلیل و گاهی منهضم و گاهی فاسد اما تعین اسباب علامات در اختلاف و ذرب هیچ فرق نکنند و انواع هر دو را یکجا
مختلط بیان ساخته چون با اخراج مقصد قادح نیست ما نیز مخالفت نکردیم و باید که خلفه و اختلاف عند البعض مترادف
اند اما جمهور اسهال کائن با دوار را اختلاف گویند و اسهال کائن با الوان را خلفه و اکثرون اسهال معدی علی
الاطلاق بر چهار قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج بارد رطب ساذج در معده عارض شود و
بدان سبب معده مسترخی و مستعمل شود و ذرب پدید آید و علامت وی آنست که تشنگی و حرقت
نشود و طعام چون خورده شود بی تغیر بر آید از آنکه متغیر نشد بجهت قصور هضم ضعف ماسکه

فائده بسیار باشد که در امراض حاده تا سه یوم علامات بحران میماند پس درین سه روز
و هر کدام روز که علامات بحران زیاده باشد همان روز را یوم البحران باید شمرد خصوصا
که یوم الانذار نیز بران گواهی داده باشد و آنروز روز بحران هم بود **فائده** این همه که
گفته شد از تعداد ایام باحوری در امراض حاده واقع میشود و اما در امراض مزمنه عدد ماه و
سال چون عدد روزهای امراض حاده بود چنانچه در ربع سود و اکثر بلغمی هفت ماه چون
هفت نوبه غب باشد یا بحل بعد صد و بیست روز بحران یا پس هفت ماه باشد یا پس
هفت سال یا پس از چارده سال یا پس بیست و یک سال و بقراط بعد از چهل روز بحران روز
شصتم و هشتادم و صد و بیستم از روزهای بحران شمرده و بدانند که در حمی غب یوم النوبه
روز بحران میباشد پس باید که احکام بحران در روز نوبه ملحوظ خاطر دارند و احتیاط کنند که
در وقت پرهیز سکم واقع نشود **فائده** معمول اکثر اطباست که اگر حدوث مرض قبل از
انتصاف نهار باشد آنروز را در حساب مرض کامل تمام میگیرند و اگر بعد انقضاے
نصف النهار باشد ترک میکنند ظاهرا سببش اینست که یوم بلیله نزد ایشان از نصف النهار
تا نصف النهار دیگر است باقی برا این اکثر امور مذکوره خصوصا علت وقوع بحران
حساب واخذ و ترک روز حدوث مرض مع اختلاف طرق در غایة البیان فی ما یتعلق
بالبحران مذکور است اینقدر برای تعلیم مبتدیان و حفظ اطفال مرقوم شد و الحمد لله اولا و آخرا

ظاهرا و باطنا

تمت

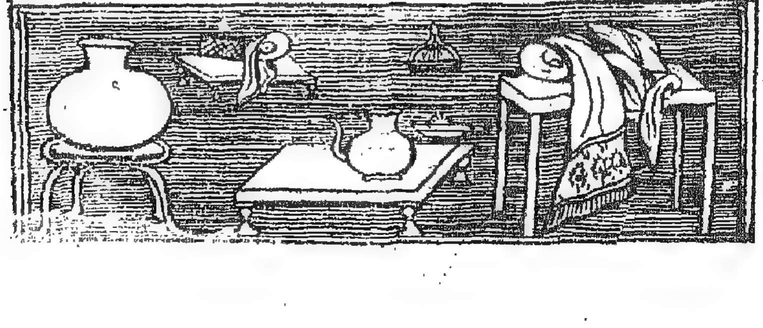

... من ريح وثقل الجسم فإن دام ذلك كان من فضلات [illegible]

يدوم زمانا طويلا فالفصد فإنه يسكن على المكان [illegible]

[illegible] منه [illegible] والصداع [illegible] وما حدث [illegible]

[illegible] ادهن [illegible] الصداع [illegible]

إن كان الصداع [illegible] وذلك [illegible] يكون

[illegible] وذلك الحرارة وعلامته حرقة لسان [illegible]

[illegible] حارة [illegible] فإن [illegible] يسكن على المكان

[illegible] من بنفسج [illegible] فإنه يسكن على المكان [illegible] دهن [illegible]

[illegible] حرف [illegible]

[illegible] الصداع [illegible]

[illegible] يكون

[illegible]

[illegible] والله

[illegible]

[illegible] وان [illegible] ... [illegible]

[illegible] يعني ... في العمدة قال [illegible]

[illegible] او [illegible] حرفية ... الصفوة وان [illegible]

[illegible] الصفوة [illegible]

وان [illegible] بالمعذبة [illegible] الناسفة وان [illegible]

الصفوة ان [illegible] العقب [illegible]

[illegible] ثم ان [illegible]

و[illegible] العموم [illegible] يعني [illegible]

العقب [illegible]

[illegible]

[illegible] وتفاوت [illegible]

[illegible] وان [illegible]

[illegible] فانه [illegible]

وربما [illegible] وربما [illegible]

وبما [illegible] فائدة [illegible] سبحان [illegible]

شير يستقيم وجه [illegible] مما يقيم حاسما فاذا كان وارم في بعض الارحام [illegible]
ويدل [illegible] الحمر [illegible] في [illegible] من العقرة [illegible] الطبيعة ويكون [illegible]
في الدخان وسقيا [illegible] من [illegible] ليكون لها [illegible] الطبيعة في الاكثر [illegible]
في الفواد

الحمر [illegible] الرحم [illegible] الفوه في [illegible]
[illegible] [illegible] في [illegible] [illegible]
مما الفوه [illegible] الرابع [illegible] والعوض [illegible]
[illegible] البعض في اول [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] في [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
محمد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الادم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] وهو ما [illegible]

[illegible] في التعديلات و [illegible] السكنجبين [illegible]

[illegible] كما [illegible]

ما [illegible]

[illegible] الادوية [illegible] معتدل والسكنجبين [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] الا [illegible]

ما [illegible]

[illegible] الا [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible] السكنجبين [illegible]

[illegible] شده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الحراره [illegible]

[illegible] العلم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] النفع [illegible] زيادة [illegible] ويجب [illegible]

ولا [illegible] الا من [illegible] فلم يمكن [illegible]

ولا للرجال [illegible] ويجب ان تنسخ ذلك الدعاء [illegible]

ويتجلب وهذا الدعاء [illegible] اسم محمد [illegible]

[illegible] في الليل [illegible] للمريد [illegible]

قال [illegible] في الجلد [illegible]

[illegible] والكثرة [illegible]

الكار [illegible] الى [illegible]

[illegible] فان كان [illegible]

[illegible] كان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] في [illegible]

[illegible]

[illegible]

University Library,
Aligarh.

CALL No. ف ۶۱۰ / b۴۳۷۹ ACC. NO. ۱۳۳۴۳

AUTHOR اکبر، ارزانی محمد

TITLE

...سائل

Acc. No. ۱۳۳۴۳

Class No. ف ۶۱۰ Book No. b۴۳۷۹

Author

Title میزان الطب

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.